

نویسنده کتاب پرفروش **قوی سیاه**

نسیم نیکولاس طالب

# پوست در بازی

عدم تقارن‌های پنهان در زندگی روزمره



هادی بهمنی

سعید رضانی

نامزد جایزه ی بهترین کتاب غیر داستان گودریدز سال ۲۰۱۸

# پوست در باز

عدم تقارن پنهان در زندگی روزمره

نویسنده: نسیم نیکولاس طالب

ترجمه ی هادی بهمنی و سعید رمضانی



## مقدمه مترجمین

### راهنمای ترجمه:

- کلمات کج (ایتالیک) از متن اصلی برداشت شده‌اند و کج بودن تاکید خود نویسنده است.
- تمام ... (سه نقطه‌ها) در متن اصلی وجود دارد و نسیم طالب اغلب با ... سعی کرده نوعی تعلیق کوچک ایجاد کند. سه نقطه بیانگر بخش حذف شده از متن نیست.
- سعی شده تمام اسامی خاص و حتی بعضی از عبارات سخت انگلیسی پانویس شوند. تمام این پانویس‌ها توسط مترجمین اضافه شده است.
- تمام محتوایی که داخل کروشه ( ) قرار دارند، توسط مترجمین اضافه شده‌اند.
- پانویس‌هایی که در مورد موضوع توضیح می‌دهند و داخل کروشه نیستند، توضیحات خود نسیم طالب است.
- پیوست فنی، یادداشت‌ها و کتاب‌نامه به صورت ترجمه نشده به همان صورت در پیوست کتاب آورده شده است. کتاب‌نامه و یادداشت‌ها اغلب لیستی از اسامی و ارجاعات بود که ترجمه آن‌ها نقض غرض بود. پیوست فنی نیز در صورت ترجمه دقت فنی خود را از دست می‌داد.

\*\*\*

پوست در بازی (game the in Skin)، کتاب پنجم سری Incerto است. اولین کتاب این سری، با عنوان by Fooled Randomness در سال ۲۰۰۱ منتشر شد. Incerto نامی است که نسیم طالب برای پروژه شخصی خود انتخاب کرده است. پروژه شخصی در جهت تبیین اهمیت تصادفی بودن (کتاب randomness by Fooled - فریفته تصادفی بودن) در دنیا که باعث می‌شود بعضی از رویدادهای پیش‌بینی نشده با تاثیر بسیار زیاد (کتاب Swan Black - قوی سیاه) باعث شوند مدل‌های معمول از دنیا در لحظه‌ای نامعتبر شوند (مثل دیده شدن یک قوی سیاه که باعث می‌شود ذهنیت «همه قوها، سفید هستند» در لحظه‌ای نامعتبر شود). ولی اگر بخش محسوسی از رویدادهای تاثیرگذار دنیا تصادفی بوده و به نوعی قوی سیاه هستند، چطور می‌توان سیستم‌هایی طراحی کرد (و حتی زندگی‌ای را پیش برد) که آسیب کمتری در این دنیا ببیند و حتی رشد کند؟

نسیم طالب در کتاب سوم (Antifragile - پادشکننده) توضیح می‌دهد که می‌توان از این ویژگی تصادفی بودن و وجود

قوهای سیاه استفاده کرد و نوعی از زندگی و سیستم‌ها را طراحی کرد که در صورت ضربه دیدن نه تنها آسیب نبیند، بلکه از هر ضربه غیرکشنده‌ای که به آن وارد می‌شود نفع بیند و وضعیتش بهتر شود. به عبارتی هر روز پادشکننده‌تر شود.

کتاب چهارم (Procrustes of Bed The - تخت پروکروستوس) مجموعه‌ای از کلمات قصار است که تقریباً همه آن‌ها را نسیم طالب گفته و بر مبنای ذهنیت کتاب‌های قبلی، ایده‌هایی در مورد زندگی روزمره انسانی را به خواننده می‌دهد (مثلاً «آن‌هایی که فکر می‌کنند کارمندی یک برده‌داری سیستماتیک نیست، یا کور هستند یا کارمند» یا «برای این که بدانید یکی چقدر آدم جالبی است، از او بپرسید به نظرش، چه کسی آدم جالبی است؟»).

ویژگی تصادفی بودن دنیا (کتاب اول)، وجود قوهای سیاه (کتاب دوم)، پادشکننده بودن (کتاب سوم) و کلمات قصاری در مورد زندگی بر مبنای مدل ذهنی همین کتاب‌ها (کتاب چهارم) ما را به کتاب پنجم این سری *Game the in Skin* می‌رساند.

این که *game the in Skin* یعنی چه و شامل چه مفاهیمی می‌شود را در همین کتاب خواهید خواند، اما این که چه اصطلاحی برای ترجمه آن مناسب است، هنوز هم محل مناقشه است. به قدری پیدا کردن اصطلاحی که در راستای مفاهیم مطرح شده داخل کتاب باشد سخت بود که در نسخه آلمانی این عبارت را ترجمه نکرده و به همین صورت انگلیسی در متن کتاب آورده‌اند. مترجم ترکیه‌ای از اصطلاح «پوست زیر سنگ» استفاده کرده، ترجمه پرتغالی و روسی «ریسک کردن پوست خود»، اسپانیایی «بازی دادن پوست» و رومانیایی «وقتی که پوست‌تان درگیر است» استفاده کرده‌اند.

به صورت ساده‌سازی شده اگر بگوییم، وقتی کسی در کاری *game the in Skin* دارد یعنی هم در معرض منافع (مثبت) آن کار است و هم در معرض مضراتش (منفی). برای مثال اگر وزیر خزانهداری آمریکا سیاست‌هایی را پیش می‌گیرد که دلیل انباشته شدن ریسک‌های منفی پنهان در اقتصاد است و در سال ۲۰۰۸ به بحران بانکداری می‌انجامد و برای همه خدماتی که در سال‌های قبل انجام داده فقط پاداش می‌گیرد و جریمه نمی‌شود، در نتیجه *game the in Skin* ندارد. اگر من بنایی باشم که خانه‌ای می‌سازم و دستمزدم را می‌گیرم، اگر خانه بعد از ساخت من به دلیل کم‌کاری یا حماقت من بر روی ساکنینش آوار شود، باید مجبور به جبران شوم. وگرنه *game the in Skin* ندارم.

اما این مفهوم یک طرفه، و صرفاً به معنای در معرض مضرات بودن نیست. اگر منفعت بزرگی در میان باشد و من منفعت نبرم، باز یعنی *game the in Skin* ندارم. همانطور که نسیم طالب بارها در کتاب‌های خود گفته، روش درآمدزایی‌اش در معرض

مضرات کوچک قرار گرفتن و استفاده از سوددهی‌های نادر ولی بزرگ است.

در نتیجه به نظر ما عباراتی مثل «پای در گود»، «لرز پای خربزه»، «گیر بودن پا»، «در میدان بودن»، «در معرض» و موارد مشابهی که فقط به مضرات اشاره دارند یا معنای ضمنی منفی را در ذهن خواننده تلقین می‌کنند، عبارات مناسبی نبودند.

بعضی از عبارات مثل «با جان و دل درگیر بودن» هم بیشتر مفهوم «درگیر موضوع» بودن را می‌رسانند و نه در معرض مضرات و منافع بودن را. برای مثال می‌دانیم که هیچ‌کسی بیشتر از وزیر خزانه‌داری آمریکا درگیر سیاست‌های اقتصادی نبوده و او «پای در گود» داشته و درگیر اصل ماجرا بوده است. اما، باعث انباشت ریسک‌هایی شده که در نهایت به او ضرری نمی‌رسانده‌اند.

با همه این ملاحظات، به نظرمان رسید «پوست در بازی» گرچه عبارتی نامانوس، اما ترجمه مناسب‌تری است. مخصوصاً که در صورت فراگیری مفاهیم مطرح شده در کتاب، عبارت مناسب‌تری برای توصیف وضعیت است. برای مثال اگر در متنی نوشته شود «فلان مسئول بانکی پایش گیر نبود» احتمال کمی دارد که خواننده متوجه شود منظور این است که در معرض عواقب منفی نبود. اما اگر نوشته شود «فلان مسئول پوست در بازی نداشت» خواننده با پرس‌وجو و گوگل کردن به مفهوم مورد نظر نسیم طالب خواهد رسید.

این کتاب اولین بار توسط جناب آقای هادی بهمنی ترجمه شد، سپس خانم رویا آب‌سالان تغییراتی در ترجمه داده و کل متن را بازبینی کردند و در نهایت ویرایش‌های نهایی و ترجمه اصطلاحاتی که مربوط به مدل ذهنی نسیم طالب بود را من بر روی متن انجام دادم.

جا دارد از زحمات رویا به صورت ویژه یاد کنم که باعث شد با وجود سبک نوشتاری نسیم طالب و استفاده از اصطلاحات و اسامی خاص، کیفیت مجموع کار هادی و من بالاتر رود.

همچنین از دوستانم بهنام فلاح، امین کاکاوند و محمدرضا زمانی هم متشکرم که با روخوانی متن موجب شدند نتیجه، متن روان‌تری بوده و به شکل ساده‌تری منظور نسیم طالب منتقل شود.

و در نهایت، یادآور می‌شوم این متن نتیجه نهایی تلاش من و افرادی است که از آن‌ها نام بردم، ولی من به تنهایی مسئول تمام اشکالات و نقص‌های احتمالی موجود هستم و خوشحال می‌شوم در صورتی که نقصی بود یا پیشنهادی برای بهبود متن

داشتید، یا حتی به نظرتان یک پیاده‌روی طولانی (همان طور که نسیم طالب هم دوست دارد) فعالیت جالبی است، با من تماس بگیرید:

saeedrmzy@gmail.com

شهر کتاب (nbookcity.com)

## کتاب ۱: مقدمه

این کتاب در عین مستقل بودن، ادامه‌ای بر مجموعه کتاب‌های اینسرتو<sup>۱</sup> محسوب می‌شود که ترکیبی از (الف) مباحث کاربردی، (ب) داستان‌های فلسفی و (ج) تفاسیر علمی و تحلیلی در زمینه مسائل تصادفی بودن<sup>۲</sup> و نحوه زندگی، خوردن، خوابیدن، مباحثه، دعوا کردن، دوست‌یابی، کار کردن، سرگرمی و تصمیم‌گیری در شرایط ابهام هستند. درحالی که مجموعه‌ی اینسرتو در دسترس گروه وسیعی از مخاطبان قرار دارد، اما فریب نخورید: اینسرتو یک مجموعه تألیف شده است، نه اینکه کارهای انجام‌شده در جای دیگری را به شکلی خسته‌کننده ارائه کند (محتوای فنی همراه اینسرتو به کنار).

پوست در بازی چهار موضوع زیر را در یک قالب جمع‌آوری می‌کند: (الف) ابهام و قابلیت اطمینان دانسته‌ها (هم از نظر علمی و هم از نظر عملی؛ البته اگر تفاوتی میان این دو باشد) یا به عبارتی غیرمودبانه؛ قابلیت چرندیایی، (ب) تقارن در امور انسانی که به معنای انصاف، عدالت، مسئولیت‌پذیری و بده‌بستان است، (ج) اشتراک‌گذاری اطلاعات در تعاملات، و (د) عقلانیت در سیستم‌های پیچیده و در دنیای واقعی. این که این ۴ مورد از هم جداشدنی نیستند برای کسی که ... پوست در بازی داشته باشد واضح است.<sup>۳</sup>

نه اینکه پوست در بازی فقط برای انصاف، بازدهی تجاری و مدیریت ریسک ضروری باشد: پوست در بازی برای شناخت دنیا نیز ضرورت دارد.

اولاً همین قابلیت یافتن و پالایش کردن چرندیات است که تفاوت‌های میان تئوری و عمل، تمایز میان تخصص ظاهری و واقعی، و همچنین اختلاف بین دنیای دانشگاهی (با تعبیری منفی) و دنیای واقعی را رقم می‌زند. اگر یک حرف‌یوگی‌پریزانه<sup>۴</sup> بزنیم، در دانشگاه فرقی بین دانشگاه و دنیای واقعی نیست؛ در دنیای واقعی، هست.

ثانیاً کتاب به انحراف از تقارن و بده‌بستان در زندگی مربوط می‌شود: اگر پاداش می‌گیرید، باید برخی از ریسک‌ها را هم بپذیرید، نه اینکه بگذارید دیگران بهای اشتباهاتتان را پردازند. اگر ریسک‌ها را بر گردن دیگران بگذارید و آن‌ها آسیب ببینند، باید بهایی را برای این امر پردازید. همان‌طور که باید با دیگران همان‌گونه رفتار کنید که خودتان می‌پسندید، باید به دور از بی‌انصافی و نابرابری، سهم خود از مسئولیت رخدادها را بپذیرید.

اگر نظری بدهید و کسی از آن پیروی کند، از نظر اخلاقی مجبور هستید که خودتان هم در معرض عواقب آن نظر باشید.

در صورتی که نظرات اقتصادی می دهید:

«از «فکر» خود به من نگوئید، صرفاً بگوئید ترکیب سبد سرمایه گذاری تان چیست.»

ثالثاً کتاب به میزان اطلاعاتی که فرد باید با دیگران به اشتراک بگذارد مربوط می شود، مثلاً چیزهایی که فروشنده ماشین دست دوم باید (یا نباید) در مورد ماشینش به شما بگوید، چون بخش زیادی از پس اندازتان را خرج آن می کنید.

رابعاً در مورد عقلانیت و آزمون زمان است. عقلانیت در دنیای واقعی همان چیزی نیست که برای روزنامه نگار نیویورکر<sup>۵</sup> یا روان شناسی که از مدل های مرتبه اول ساده استفاده می کند منطقی است، بلکه بحثی عمیق تر و آماری بوده و به بقای خودتان مربوط است.

هرگز پوست در بازی را، آن طور که در این کتاب تعریف و استفاده شده است، یک مسئله صرفاً انگیزشی<sup>۶</sup> و سهم داشتن در منافع در نظر نگیرید (کما اینکه در مسائل مالی این دیدگاه رواج دارد). خیر. صحبت از تقارن است و بیشتر منظور سهم داشتن از آسیب ها، و پرداخت جریمه در صورتی است که چیزی اشتباه پیش برود. چنین مفهومی می تواند نظریه هایی همچون عوامل مشوق، خرید ماشین دست دوم، اخلاقیات، تئوری قرارداد، یادگیری (زندگی واقعی در تقابل با دانشگاه)، امر مطلق کانتی، قدرت شهرداری، دانش ریسک، ارتباط میان روشنفکران و واقعیت، مسئولیت پذیری بروکرات ها، عدالت اجتماعی احتمالاتی، تئوری اختیارات، رفتار درست، فروشندگان چرندیات، الهیات و ... را به یکدیگر پیوند دهد. بهتر است که همین جا متوقف شوم.

### جنبه های کمتر مشهود از پوست در بازی

یک عنوان صحیح تر (و البته عجیب تر) برای کتاب می توانست این باشد: «جنبه های کمتر مشهود از پوست در بازی: نامتقارنی های پنهان و عواقبشان.» خودم مطالعه کتاب هایی را که در مورد مسائل واضح مرا مطلع می کنند دوست ندارم. دوست دارم غافلگیر شوم. بنابراین به سبک بدهستان پوست در بازی، مخاطبم را به یک سفر پیش بینی پذیر حوصله سربر شبیه سخنرانی های دانشگاهی نمی برم، بلکه وارد نوعی از ماجراجویی می کنم که خودم دوست دارم داشته باشم.

بر همین اساس، این کتاب بدین شکل ساماندهی شده است. مخاطب ما نهایتاً ۶۰ صفحه نیاز دارد تا اهمیت، رواج و همه گیری پوست در بازی (همان تقارن) در کلیه ابعاد آن را درک کند. اما هیچ وقت خود را درگیر جزئیات و توضیحات اضافی چرایی اهمیت یک مسئله مهم نکنید: توجیهات بی پایان، موضوع را خوار می کند.



مسیری که خسته کننده نباشد، شامل تمرکز بر گام دوم می شود: دلالت های غافلگیرکننده - آن عدم تقارن های پنهانی که بلافاصله به ذهن نمی رسند - در کنار عواقب کمتر مشهودی که برخی از آن ها کاملاً ناخوشایند بوده و بسیاری نیز به شکل غیرمنتظره ای مفیدند. درک سازوکارهای پوست در بازی باعث می شود معماهای پیچیده ای که در زیرلایه های شکل واقعیت وجود دارند را بفهمیم. مثلاً:

چگونه اقلیت های کاملاً نامدارا دنیا را اداره کرده و سلیقه خودشان را بر ما تحمیل می کنند؟ چگونه عام گرایی<sup>۷</sup>، افرادی را که قرار است به آن ها کمک کند، نابود می کند؟ چه اتفاقی افتاده که امروز تعداد برده های بیشتری از دوران رومی ها داریم؟ چرا جراح ها نباید شبیه یک جراح باشند؟ چرا الهیات مسیحیت به وجه انسانی عیسی مسیح و تمایز آن با وجه الهی اش پافشاری می کند؟ چگونه مورخان با گزارش جنگ ها و عدم گزارش صلح، موجب سردرگمی ما شده اند؟ چگونه علامت دهی ضعیف (بدون ریسک) به طور یکسان هم در محیط های اقتصادی و هم در محیط های مذهبی شکست می خورد؟ چگونه نامزدهای مناصب سیاسی با نقصان های مشهود خود، واقعی تر از بروکرات هایی که سوابق بی عیب و نقص دارند به نظر می رسند؟ چرا هانیبال<sup>۸</sup> را می پرستیم؟ چرا کمپانی ها در مقاطعی که مدیران حرفه ای و علاقه مند به کارهای خوب دارند، شکست می خورند؟ چگونه پگانسیم<sup>۹</sup> با تقارن بیشتری در میان جوامع مشاهده می شود؟ چگونه باید امور خارجی را اداره کنیم؟ چرا نباید هیچ گاه به خیریه های سازمان یافته پول بدهیم، مگر اینکه در یک حالت به شدت توزیع شده عمل کنند (همان چیزی که به زبان امروزی ها اوبریزه شده<sup>۱۰</sup> نام دارد)؟ چرا زن ها و زبان ها با یکدیگر متفاوت پخش شدند؟ چرا مقیاس جوامع اهمیت دارد (اگر مقیاس یک جمع ماهی گیر تغییر کند (تعداد اعضایشان بیشتر یا کمتر شود)، حالت دوستانه جمع به خصمانه بودن تغییر می کند)؟ چرا اقتصاددان های رفتاری با مطالعه رفتار افراد هیچ کاری ندارند - و بازارها هم تقریباً کاری به سوگیری های شرکت کنندگان شان ندارند؟ بقای عقلانی و بقای صرف چگونه هستند؟ منطق اساسی ریسک پذیری چیست؟

اما به نظر این مؤلف، پوست در بازی عمدتاً به عدالت، شرافت و فداکاری مربوط می شود، چیزهایی که وابسته به هستی انسان هاست.

پوست در بازی، در صورتی که به عنوان قانون اعمال شود، تاثیر واگرایی های زیر را که در اثر تمدن بیشتر می شوند، کاهش می دهد: واگرایی بین اقدام و سخنان کم ارزش، عواقب و قصد، عمل و ثوری، شرافت و شهرت، تخصص و شارلاتان بازی،

واقعی و انتزاعی، اخلاقی و قانونی، اصل و ظاهر، تاجر و بروکرات، کارآفرین و مدیرعامل، قدرت و نمایش، عشق و اخاذی، کاونتری و بروکسل<sup>۱۱</sup>، اوماها و واشنگتن<sup>۱۲</sup>، انسان‌ها و اقتصاددان‌ها، نویسندگان و ویراستاران، عالم و دانشگاهی، دموکراسی و حکومت، علم و علم‌گرایی، سیاست و سیاست‌مدارها، عشق و پول، حرف‌های دلی و مکتوب<sup>۱۳</sup>، کاتوی بزرگ<sup>۱۴</sup> و باراک اوباما، کیفیت و تبلیغات، تعهد و علامت‌دهی، و اساساً، جمع و فرد.

بیاید تعدادی از بخش‌های فهرست بالا را با دو داستان کوتاه به یکدیگر مرتبط کنیم تا ببینیم که چگونه ایده فراتر از دسته‌ها عمل می‌کند.

هیچوقت از مامان فرار نکن - مدام اربابان جنگ را پیدا می‌کنم - باب رویین و معامله‌اش - سیستم‌ها به مثابه تصادف ماشین آنتایوس یک گول یا می‌شود گفت نیمه‌گول و پسر واقعی گایا<sup>۱۶</sup>، مادر زمین، و پوسایدون<sup>۱۷</sup>، خدای دریا، بود. او کار عجیبی داشت، کارش این بود که عابران کشورش، لیبی (یونانی)، را وادار به کشتی گرفتن می‌کرد. روشش هم این بود که قربانیانش را روی زمین می‌کوبید و خردشان می‌کرد. گویا این سرگرمی خوفناک برای نشان دادن دلبستگی و تعلق خاطر به پدرش بود؛ زیرا آنتایوس قصد داشت با استفاده از مجموعه قربانیانش به عنوان مواد اولیه، معبدی برای پدرش پوسایدون بسازد.

آنتایوس شکست‌ناپذیر تلقی می‌شد، اما حقه‌ای برای شکست‌ناپذیری‌اش وجود داشت. او قدرتش را از طریق تماس با مادرش زمین به دست می‌آورد. وقتی با زمین تماس فیزیکی نداشت، تمام قدرتش را از دست می‌داد. هرکول<sup>۱۸</sup> (در یکی از نسخه‌های داستان)، به عنوان یکی از دوازده خوان خود، می‌بایست آنتایوس را از پا درآورد. او موفق شد آنتایوس را از زمین بلند کرده و درحالی که دیگر پاهایش با مامان جونش تماس نداشت، او را نابود کند.

از داستان کوتاه اول متوجه می‌شویم که درست مانند آنتایوس، نمی‌توان تماس دانش با زمین را قطع کرد. در واقع نمی‌توان تماس هیچ چیزی را با زمین قطع کرد. تماس با دنیای واقعی نیز از طریق پوست در بازی انجام می‌گیرد - اینکه در معرض دنیای واقعی قرار بگیرید و بهای عواقب خوب یا بد آن را بپردازید. همین سایش پوستتان، راهنمای یادگیری و مکاشفه می‌شود، سازوکاری برای علامت‌دهی ارگانیک که یونانی‌ها آن را *mathemata pathemata* («یادگیری‌تان را از طریق درد هدایت کنید» موردی که مادران کودکان به خوبی با آن آشنایی دارند) می‌نامند. در کتاب پادشکننده<sup>۱۹</sup> نشان داده‌ام اکثر چیزهایی که فکر می‌کنیم دانشگاه‌ها آن‌ها را «اختراع» کرده‌اند، در واقع نتیجه کنکاش روی آن موضوع بوده که بعدها به وسیله رسمی‌سازی توجیه شده‌اند. دانشی که از طریق ور رفتن، آزمون و خطا، تجربه و زمان گذاشتن، یا به عبارت دیگر تماس با زمین حاصل می‌شود، بسیار برتر از دانش حاصل شده از استدلال است، نکته‌ای که برخی نهادها برای منافع خودشان به شدت مشغول پنهان کردنش از ما بوده‌اند.

در ادامه، همین را روی موضوعی اعمال می‌کنیم که به اشتباه «سیاست‌گذاری» نام گرفته است.

داستان کوتاه دوم. در هنگام نگارش این مطلب و چند هزار سال پس از آنتایوس، در لیبی، سرزمین احتمالی آنتایوس، در نتیجه تلاش‌های ناموفق برای «تغییر رژیم» به جهت «حذف دیکتاتور»، بازارهای بردگان به وجود آمده است. بله در سال ۲۰۱۷، بازارهای بردگان در پارکینگ‌ها تشکیل می‌شوند که در آن‌ها، آفریقایی‌هایی که اهل جنوب صحرای آفریقا هستند به بالاترین پیشنهادها فروخته می‌شوند.

مجموعه‌ای از افراد که تحت عنوان مداخله‌جو شناخته می‌شوند (در زمان نگارش این متن می‌توان به نام‌هایی نظیر بیل کریستول<sup>۲۰</sup>، توماس فریدمن<sup>۲۱</sup> و دیگران اشاره کرد<sup>۲۲</sup> که در حال فعالیت هستند) و از حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ و حذف رهبر لیبی در سال ۲۰۱۱ حمایت کردند، از تحمیل این تغییر رژیم‌ها در کشورهای دیگری از جمله سوریه نیز دفاع کرده‌اند، زیرا این کشورها هم «دیکتاتور» دارند.

این مداخله‌جوها و دوستانشان در وزارت امور خارجه آمریکا به ساخت، تعلیم و پشتیبانی از شورشی‌های اسلام‌گرا که در آن زمان «میان‌رو» بودند، کمک کردند. همین گروه‌ها بعدها تطور پیدا کرده و به بخشی از القاعده تبدیل شدند، همان القاعده‌ای که برج‌های نیویورک را در حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ منفجر کرد. آن‌ها به شکلی مرموز یادشان نمی‌آید که القاعده شامل «شورشی‌های میان‌روی» بود که توسط آمریکا برای مبارزه با شوروی ساخته (یا پرورش داده) شده بودند، زیرا همان‌طور که خواهیم دید، قوه استدلال این افراد تحصیل کرده چنین الگوهای بازگشتی‌ای را نمی‌بیند.

پس سعی کردیم همان تغییر رژیم را در عراق هم انجام دهیم و شکست مفتضحانه‌ای خوردیم. همان را مجدداً در لیبی امتحان کردیم و اکنون در آنجا، بازارهای برده‌فروشی فعال شده‌اند. اما هدف «برداشتن یک دیکتاتور» را با موفقیت انجام دادیم. دقیقاً با همین استدلال، یک پزشک می‌تواند سلول‌های سرطانی «میان‌رو» را به بیمارش تزریق کند تا میزان کلسترولش بهبود یابد. این پزشک پس از مرگ بیمار، با افتخار اعلام پیروزی می‌کند، علی‌الخصوص اگر پس از مرگ، نشانه‌های بهبود قابل توجه کلسترول گزارش شوند. اما می‌دانیم که پزشک‌ها «درمان‌های» کشنده را به بیمارانشان اعمال نمی‌کنند یا به شکلی ناپخته از آن بهره نمی‌گیرند و حتماً دلیل روشنی برای کارشان وجود دارد. پزشک‌ها معمولاً مقداری پوست در بازی دارند و دارای شناختی مبهم از سیستم‌های پیچیده و پشتوانه اخلاقی چند هزار ساله ذره ذره انباشت شده برای اعمالشان هستند.

در ضمن منطق، عقلانیت و تحصیلات را نادیده نگیرید، زیرا استدلال‌های منطقی مرتبه بالا نشان می‌دهد که حمایت از تغییر رژیم، همچنین به معنی حمایت از رواج برده‌داری یا سایر پسرفت‌های مشابه در کشورها نیز هست (چرا که این‌ها نتایج معمول چنین تغییراتی بوده‌اند)، مگر این که کسی راهی برای رد همه شواهد تجربی پیدا کند. بنابراین مداخله‌جوها نه تنها درک عملی ندارند و هیچ‌گاه از تاریخ درس نمی‌گیرند، بلکه حتی نمی‌توانند استدلال منطقی داشته باشند و صرفاً در سخنان با جزئیات گزاف و نیمه‌انتزاعی خودشان غرق شده‌اند.

سه نقص اصلی آن‌ها عبارت است از: (۱) با مفاهیم ایستا فکر می‌کنند نه پویا، (۲) در ابعاد کم و نه زیاد فکر می‌کنند، (۳) فقط به اقدام فکر می‌کنند و واکنش‌ها را در نظر نمی‌گیرند. این نقصان در استدلال ذهنی که در احقاق‌های تحصیل کرده (یا بهتر بگوییم نیمه‌تحصیل کرده) وجود دارد را به طور عمیق‌تر در کتاب پوشش خواهیم داد. می‌توانم هم‌اکنون این سه نقصان را بیشتر توضیح دهم.

نقصان اول این است که آن‌ها نمی‌توانند به گام‌های ثانویه فکر کنند و از نیاز به آن‌ها آگاه نیستند - در حالی که تقریباً هر کشاورزی در مغولستان، هر گارسونی در مادرید و هر تعمیرکار ماشینی در سان‌فرانسیسکو می‌داند که زندگی واقعی از گام‌های دوم، سوم، چهارم و  $n$  ام تشکیل می‌شود. نقصان دوم می‌گوید که آن‌ها نمی‌توانند میان مشکلات چندبعدی و نمود تک‌بعدی آن مشکلات تمایز قائل شوند - مثلاً سلامتی، یک مسئله چندبعدی است و تعیین میزان کلسترول، یک مفهوم تقلیل یافته مجرد است. آن‌ها متوجه نیستند که، به صورت تجربی، سیستم‌های پیچیده دارای مکانیزم‌های علی و معلولی تک‌بعدی و بدیهی نیستند و در شرایط ابهام نباید سربه‌سر چنین سیستمی گذاشت. یکی از تبعات چنین نقصانی این است که اقدامات «دیکتاتور» را با نخست‌وزیر نروژ و سوئد مقایسه می‌کنند، نه با جایگزین‌های محلی‌اش. سومین نقصان هم می‌گوید که نمی‌توانند تکامل آن‌هایی که با حمله به آن‌ها کمک می‌کنیم یا نقشی که بازخوردها بر بزرگنمایی یک فرد دارند را پیش‌بینی کنند.

### **۱۳ CORIO ALIENO DE LUDIS**

و زمانی که یک فروپاشی رخ می‌دهد، تقصیر را به گردن ابهام می‌اندازند، گردن چیزی که اصطلاحاً به آن قوی سیاه (رویداد غیرمنتظره با تاثیر زیاد) می‌گویند. نامی که از کتاب یک فرد (بسیار) لجوج گرفته شده. این‌ها نمی‌دانند که نباید سربه‌سر یک

سیستم گذاشت اگر نتایج پر از ابهام باشد؛ یا به طور کلی تر، اگر فرد از نتایج یک اقدام اطلاعی ندارد، نباید در عملی که زیان احتمالی بزرگی دارد درگیر شود. نکته حیاتی اینجاست که زیان مذکور بر فرد مداخله جو تاثیری نمی گذارد. او در خانه راحت و با دمای تنظیم شده اش واقع در حومه شهر که پارکینگ دو ماشینه، سگ، و جایی کوچک با چمن سمپاشی نشده برای کودکان زیاده از حد مراقبت شده اش دارد، می نشیند و به رویکرد پیشین خود ادامه می دهد.

تصور کنید افرادی با کمبودهای ذهنی مشابه که درکی از عدم تقارن ندارند خلبان هواپیما شوند. خلبان های بی کفایتی که نمی توانند از تجربیاتشان یاد بگیرند یا به راحتی ریسک هایی را می پذیرند که نمی شناسند و بدین ترتیب احتمال دارد افراد زیادی را بکشند. اما خودشان هم در انتها فرضاً به قعر مثلث برمودا خواهند رفت و دیگر تهدیدی برای جان سایرین و بشریت نیستند. حداقل نه در این دنیا.

در نتیجه طبقه ای که به آن اینتلیجنسیا می گوئیم پر می شود از افرادی متوهم، و به معنای دقیق کلمه با ذهنی آشفته، صرفاً به این خاطر که هیچ گاه مجبور نیستند بهای عواقب اقداماتشان را بپردازند و فقط شعارهای مدرنیزه و خالی از هر نوع عمقی را تکرار می کنند (به عنوان مثال دائماً از اصطلاح «دموکراسی» استفاده می کنند، درحالی که تروریست هایی که سر می برند را تقویت می نمایند؛ دموکراسی صرفاً چیزی است که در تحصیلات تکمیلی خودشان می خوانند). به طور کلی، هنگامی که می شنوید افرادی ایده های مدرن انتزاعی را بیان می کنند، می توانید فرض کنید که تا حدودی تحصیلات داشته اند (اما نه به اندازه کافی، یا در رشته اشتباه) و پذیرای مسئولیت اعمال و گفته هایشان نیستند.

هم اکنون تعدادی از مردمان بی گناه - ایزدیان، اقلیت های مسیحی در خاور نزدیک (و میانه)، مندائیان، سوری ها، عراقی ها و لیبیایی ها - باید بهای اشتباهات همین مداخله جویانی را بپردازند که هم اکنون در دفاتر راحت خود زیر دستگاه تهویه هوا نشسته اند. همان طور که نشان خواهیم داد، این امر در تضاد با مفهوم عدالت از همان نقطه آغازین دوران بابل، قبل از پیدایش مسیحیت است. همچنین در تضاد با ساختار اخلاقی خاصی است که به عنوان زیرساخت بقای بشریت مطرح می باشد.

اصل مداخله، همانند اصول اخلاقی درمان کننده ها، این است که ابتدا آسیبی وارد نکن؛ حتی فراتر از آن، کسی که ریسک نمی پذیرد، نباید در فرایند تصمیم گیری دخالت داشته باشد.

همچنین

«ما همیشه دیوانه بوده‌ایم، اما مهارت لازم برای نابودی دنیا را نداشتیم. هم‌اکنون توانش را داریم.»

دوباره به بحث مداخله‌جویی «صلح‌جو» بازخواهیم گشت و بررسی می‌کنیم که این فرایندهای صلح‌آمیزشان چطور باعث ایجاد بن‌بست شده است، کم‌اینکه در مسئله اسرائیل-فلسطین این‌گونه بوده است.

### اربابان جنگ کماکان همین اطراف هستند

ایده پُست در بازی در تاریخ تنیده شده است: در تاریخ، تمامی فرماندهان جنگی و جنگ‌افروزها خودشان جنگ‌جو بودند و به‌جز چند استثنای نادر، جوامع توسط افراد ریسک‌پذیر هدایت می‌شدند که انتقال‌دهنده ریسک بودند.

افراد برجسته، ریسک می‌پذیرند - بسیار بیش از شهروندان معمولی. امپراتور رومی، ژولیان<sup>۲۴</sup> مرتد، که بعداً در موردش بیشتر حرف می‌زنیم، در میدان جنگ و نبرد ناتمام با جبهه ایرانی، هم‌زمان که امپراتور بود، جان خود را از دست داد. شاید مردم تنها ژولیوس سزار، اسکندر و ناپلئون را به یاد بیاورند، زیرا تاریخ‌نویسان از این افراد افسانه ساخته‌اند، اما شواهد مربوط به ژولیان قطعی هستند. هیچ سند تاریخی بهتری از حضور یک امپراتور در خط مقدم، که یک نیزه ایرانی سینه‌اش را شکافته بود، نیست (ژولیان از پوشیدن زره هم امتناع کرده بود). یکی از امپراتورهای قبل از وی به نام والرین<sup>۲۵</sup> در همین جبهه دستگیر شد و گفته می‌شد شاپور ایرانی از او به‌عنوان چهارپایه برای سوار شدن روی اسبش استفاده می‌کرد. و آخرین امپراتور بیزانس به نام کنستانتین یازدهم پالایولوگوس<sup>۲۶</sup> هم آخرین بار در حال بیرون آوردن رداى بنفش خود مشاهده شد که سپس به یونانیس دالماتوس<sup>۲۷</sup> و پسرعمویش تئوفیلوس پالایولوگوس<sup>۲۸</sup> پیوست تا با شمشیرهای برافراشته خود بر نیروهای ترک بتازند و با غرور به استقبال مرگ قطعی خود بروند. اما افسانه‌ها می‌گویند که معامله‌ای به کنستانتین پیشنهاد شده بود که طبق آن باید تسلیم می‌شد. چنین معامله‌هایی در شأن پادشاهان محترم نیست.

این‌ها داستان‌هایی معدود و استثنایی نیستند. استدلال گر آماری درون این مؤلف کاملاً قانع‌کننده است: کمتر از یک‌سوم از امپراتورهای رومی در تخت‌خواب‌هایشان مردند - می‌توان استدلال کرد که با توجه به تعداد اندک پادشاهانی که به خاطر کهولت سن مرده‌اند، اگر بیشتر زندگی می‌کردند، یا گرفتار کودتا می‌شدند یا در جنگ دیگری کشته می‌شدند.

حتی امروزه نیز پادشاهان، مشروعیت خود را، از نوعی قرارداد اجتماعی دریافت می کنند که به ازای آن باید ریسک های فیزیکی را بپذیرند. خانواده سلطنتی انگلستان نشان داد که یکی از فرزندان، پرنس اندرو<sup>۲۹</sup>، در طول جنگ فالكلند<sup>۳۰</sup> در سال ۱۹۸۲، ریسک بیشتری را از «انسان های معمولی» متحمل شده و هلیکوپترش در خط مقدم حضور داشته است. چرا؟ زیرا نجیب زادگی باید با تعهد همراه باشد؛ از دیرباز شأن نجیب زادگان از میزان محافظتشان از دیگران می آمده، آن ها برای اعتبار خود خطرات شخصی را می پذیرفتند - به نظر هنوز هم چنین قراردادی را به یاد دارند. نمی توانید یک لرد باشید اگر یک لرد نیستید.

### معامله باب روبین

برخی فکر می کنند اگر جنگجویانمان در رأس قدرت نباشند، نشانه ای از تمدن و پیشرفت محسوب می شود. این گونه نیست. در این میان باید گفت:

«بوروکراسی، ساختاری است که در آن، شخص به راحتی از عواقب اقداماتش جدا می شود.»

شاید چنین سوالی مطرح شود: از آنجایی که سیستم مرکزی لزوماً به افرادی نیاز دارد که مستقیماً در معرض عواقب خطاهای خود قرار نمی گیرند، چه می توانیم بکنیم؟

خوب ما گزینه ای جز تمرکززدایی یا مودبانه تر، محلی سازی نداریم؛ اینکه تعداد کمتری از این تصمیم گیرندگان مصون داشته باشیم.

«تمرکززدایی بر اساس یک ایده ساده است که می گوید چرندگویی در مقیاس بزرگ بسیار ساده تر از چرندگویی در مقیاس کوچک است.»

«تمرکززدایی، عدم تقارن های ساختاری بزرگ را کاهش می دهد.»

اما نگران نباشید. اگر هم اکنون تمرکززدایی و تقسیم مسئولیت انجام نگیرد، بعدها خودبه خود و به شیوه ای دشوارتر رخ خواهد داد: سیستمی که دارای سازوکاری ویژه برای پوست در بازی نبوده و عدم توازن ها در آن روی هم انباشته شده باشند، بالاخره منفجر شده و بدین صورت خود را تعمیر خواهد کرد. البته اگر بقا یابد.



مثلاً فروپاشی‌های بانکی که در سال ۲۰۰۸ به وجود آمد، به این دلیل بود که ریسک‌های پنهان و نامتقارن در سیستم انباشته شده بودند: بانکدارها، استادان اصلی انتقال ریسک، می‌توانستند از رده معینی از ریسک‌های انفجاری پنهان بهره گرفته و درآمد ثابت و مشخصی کسب کنند، از مدل‌های ریسک آکادمیک که صرفاً روی کاغذ جواب می‌دهند استفاده کرده (زیرا دانشگاهی‌ها هیچ اطلاعات کاربردی در مورد ریسک ندارند)، و بعد از فروپاشی، تقصیر را گردن ابهام بیندازند (همان قوی سیاه غیرقابل پیش‌بینی دیده نشده و همان نویسنده بسیار بسیار لجوج)، و درآمدهای پس از وقوع حادثه را نگه دارند - چیزی که من آن را معامله باب رویین می‌نامم.

معامله باب رویین؟ رابرت رویین<sup>۲۱</sup> که از وزرای پیشین خزانه‌داری ایالات متحده بود، یکی از افرادی است که نام و امضایش روی یک اسکناس آمریکایی درج شده، در دهه‌های پیش از بحران‌های بانکی سال ۲۰۰۸، بیش از ۱۲۰ میلیون دلار را به‌عنوان پاداش از سیتی‌بانک<sup>۲۲</sup> گرفته بود. هنگامی که بانک عملاً ورشکسته شد و توسط مالیات‌دهنده‌ها نجات داده شد، هیچ چکی نوشت - تقصیر را گردن ابهام انداخت و آن را بهانه کرد. شیر بیاید برنده می‌شود و خط بیاید داد می‌زند «قوی سیاه». همچنین رویین قبول نکرد که ریسک‌ها را به مالیات‌دهندگان منتقل کرده است: مشاغلی نظیر متخصص گرامر اسپانیایی، کمک معلمان مدارس، سرپرست کارخانه کنسروسازی، مشاور تغذیه گیاهخواری و منشی‌های وکلای محلی بودند که «جلوی او را می‌گرفتند»، یعنی ریسک‌های او را پذیرفته و هزینه خسران‌هایش را می‌پرداختند. اما بدترین خسران برای بازارهای آزاد بود، کما اینکه عموم جامعه از پیش هم نسبت به مدیران مالی<sup>۲۳</sup> نفرت داشتند، بازارهای آزاد را، با سطوح بالاتر فساد و پارتی‌بازی یک چیز در نظر می‌گرفتند؛ درحالی که حقیقت برعکس بود: این دولت است، و نه بازار، که با استفاده از کمک‌های مالی چنین مسائلی را ممکن می‌کند. صرفاً بحث کمک‌های مالی نیست؛ مداخله دولت به‌طور کلی موجب حذف پوست در بازی می‌شود.

خبر خوب اینجاست که علی‌رغم تلاش‌ها و همکاری دولت او بامای شریک جرم به‌منظور پشتیبانی از این بازی و بانکدارهای رانت‌خوار<sup>۲۴</sup>، کسب‌وکار ریسک‌پذیر به سمت تشکیل ساختارهای کوچک مستقل تحت عنوان صندوق‌های پوشش ریسک<sup>۲۵</sup> حرکت کرد. این حرکت عمدتاً به این دلیل صورت گرفت که به دلیل بروکراسی‌زده کردن بیش از حد سیستم به خاطر کاغذها فشار زیادی بر بانک‌ها به خاطر قانون‌ها متحمل شد، با این وجود در هزاران صفحه قانون نظارتی اضافه شده، از در نظر گرفتن

پوست در بازی طفره رفتند. از سوی دیگر در فضای تمرکززدایی شده صندوق پوشش ریسک، مالکین که خود مجریان طرح‌ها نیز هستند، حداقل نیمی از ارزش خالص خود را در این صندوق‌ها قرار می‌دهند و بدین ترتیب نسبت به مشتریانانشان بیشتر در معرض آسیب‌ها قرار می‌گیرند و شخصاً با کشتی غرق می‌شوند.

### سیستم‌ها با حذف کردن یاد می‌گیرند

حال اگر قرار باشد تنها یک بخش از این کتاب را هایلایت کنید، این همان مورد است. مداخله‌جوها بخش‌های محوری داستان ما را تشکیل می‌دهند، زیرا نشان می‌دهند که فقدان پوست در بازی، آثار اخلاقی و معرفت‌شناختی (به عنوان مثال مربوط به دانش) به همراه دارد. مشاهده کردیم که مداخله‌جوها یاد نمی‌گیرند، زیرا قربانی اشتباهاتشان نمی‌شوند و همان‌طور که در mathemata pathemata اشاره کردیم:

«همان سازوکاری که برای انتقال ریسک وجود دارد، مانع یادگیری می‌شود.»

از آن عملی‌تر،

«شما هیچ‌گاه نمی‌توانید کسی را کاملاً قانع کنید که اشتباه می‌کند؛ تنها واقعیت می‌تواند او را قانع کند.»

حقیقتاً و به بیان دقیق‌تر، دنیای واقعی، اهمیتی به پیروزی در مباحثه‌ها نمی‌دهد؛ بقا، آن چیزی است که اهمیت دارد. زیرا

«نفرین مدرنیته است که جمعیت ما روزبه‌روز پیر می‌شود از افرادی که در توضیح دادن بهتر از فهمیدن هستند.»

یا اینکه در توضیح دادن بهتر از عمل کردن هستند.

بنابراین، یادگیری چیزی نیست که در زندان‌های با امنیت بالا به اسم مدرسه به زندانیان آموزش می‌دهیم. در زیست‌شناسی، یادگیری چیزی است که از فیلتر انتخاب میان‌نسلی عبور کرده و در سطح سلولی حک می‌شود - تاکید می‌کنم که پوست در بازی بیش از بازدارندگی، نقش فیلتر را بر عهده دارد. تکامل تنها زمانی اتفاق می‌افتد که خطر انقراض وجود داشته باشد. همچنین، «بدون پوست در بازی هیچ تکاملی نخواهیم داشت.»

این نکته آخر بسیار واضح است، اما دانشگاهیانی را می‌بینم که فاقد پوست در بازی هستند و از تکامل دفاع کرده و درعین حال، پوست در بازی و اشتراک ریسک را رد می‌کنند. آن‌ها ایده طراحی توسط خالق که آگاه به همه چیز است را رد می‌کنند و درعین حال، می‌خواهند طراحی انسانی را به گونه‌ای تحمیل کنند که انگار از تمامی عواقب خبردار هستند. به‌طور کلی هر قدر

افراد بیشتر حکومت مقدس (یا به صورت معادل، شرکت‌های بزرگ) را بپرستند، میزان نفرتشان از پوست در بازی افزایش خواهد یافت. هر قدر به قابلیت پیش‌بینی خودشان بیشتر اعتقاد داشته باشند، بیشتر از پوست در بازی متنفر خواهند شد. هر قدر بیشتر کت‌شلوار و کراوات بپوشند، بیشتر از پوست در بازی متنفر خواهند شد.

به موضوع مداخله‌جوها برگردیم؛ مشاهده کردیم که افراد چندان از اشتباهات خودشان - و دیگران - درس نمی‌گیرند؛ در عوض این سیستم است که با انتخاب افرادی که کمتر مستعد ارتکاب نوع خاصی از اشتباهات هستند و حذف سایرین، یاد می‌گیرد.

«سیستم‌ها از طریق حذف کردن یاد می‌گیرند، *negativa via*»<sup>۳۶</sup>.

همان‌طور که ذکر کردیم، بسیاری از خلبان‌های بد هم‌اکنون در اعماق اقیانوس اطلس حضور دارند و بسیاری از رانندگان بد خطرناک هم در یک قبرستان محلی ساکت با پیاده‌روهایی که با درخت‌ها احاطه شده، دفن شده‌اند. حمل و نقل فقط به دلیل یادگیری افراد از اشتباهاتشان امن‌تر نشد، بلکه چون سیستم درس گرفت امن‌تر شد. تجربیات سیستم با تجربه افراد تفاوت دارد؛ مبنای آن بر فیلتر کردن بنا شده است.

برای خلاصه‌سازی موارد گفته شده:

«پوست در بازی، گستاخی انسان را تحت کنترل نگه می‌دارد.»

اجازه دهید در قسمت دوم پیش‌درآمد، عمیق‌تر شده و ایده‌تقارن را مورد بررسی قرار دهیم.

## پیش درآمد، قسمت ۲

### بررسی مختصر تقارن

فراמתخصصانی که توسط فرفراמתخصصان قضاوت شدند - روسپیان، غیر روسپیان و آمتورها - قضیه فرانسوی‌ها و حمورایی - دوما همیشه یک استثنا است!

### الف) از حمورایی<sup>۳۷</sup> تا کانت<sup>۳۸</sup>

تقارن در پوست در بازی، تا همین دوره انتلکچوال کردن زندگی، در جوامع سازمان یافته و یا حتی در هرگونه زندگی جمعی که فرد مجبور است بیش از یک بار با دیگران مواجه شود، به عنوان قانون اصلی قلمداد می‌شد. این قانون حتی پیش از استقرار بشر نیز وجود داشته است، زیرا به شکلی پیچیده، بسیار پیچیده، در قلمرو حیوانی هم شیوع دارد. یا به بیان دیگر، این قانون باید وجود می‌داشت، و گرنه زندگی منقرض می‌شد؛ انتقال ریسک باعث ترکیدن سیستم‌ها می‌شود. اصولاً ایده قانون (چه قانون الهی و چه انواع آن) برای اصلاح همین عدم تقارن‌ها و از بین بردن عدم توازن‌ها به وجود آمده است.

بیاید دوران حمورایی تا کانت را به شکلی مختصر مرور کنیم، مسیری که در طی آن، با متمدن‌تر شدن زندگی، این قانون اصلاح شد.

### حمورایی در پاریس

قانون حمورایی حدود ۳۸۰۰ سال پیش بر ستونی سنگی از جنس بازالت نوشته و در یک مکان عمومی در شهر بابل قرار داده شد تا هر فرد باسواد بتواند آن را مطالعه کند و به گوش بی‌سوادها هم برساند. این مجموعه شامل ۲۸۲ قانون بوده و به عنوان نخستین نسخه قانون مدون شناخته می‌شود. این قانون دارای یک تم محوری است: در آن تقارن طرفین در تعامل اجتماعی حفظ می‌شود و بدین ترتیب هیچ کس نمی‌تواند ریسک دُم<sup>۳۹</sup> پنهان یا ریسک‌های مدل باب رویین را انتقال دهد. بله، معامله باب رویین از ۳۸۰۰ سال پیش وجود داشته (به اندازه تمدن) و قوانین مقابله با آن هم همین قدر قدمت دارند.

ریسک دُم چیست؟ فعلاً بدانید که این رویدادی با اثر بسیار بزرگ است که به ندرت روی می‌دهد. آن را «دُم» می‌نامند، زیرا اگر نمودار زنگوله‌ای فرکانس وقوع رخدادها را رسم کنید، این ریسک‌ها در کران سمت چپ یا راست نمودار قرار می‌گیرند (یعنی فرکانس وقوعشان پایین است). البته خودم نمی‌توانم درک کنم چرا چنین پدیده‌ای را دُم می‌نامند، اما همین اصطلاح توسط

مردم استفاده شده و روی آن مانده است.

شناخته شده‌ترین دستورالعمل حمورابی بدین ترتیب است: «اگر سازنده‌ای، خانه را بسازد و خانه ویران شده و موجب مرگ مالک خانه شود - سازنده باید کشته شود.»

زیرا گوشه‌کنارها بهترین جا برای پنهان کردن ریسک هستند، همان‌طور که برای سوداگران مالی نیز این‌گونه است؛ بدین ترتیب نقاط ضعف باید در رخدادهای نادری مدفون شوند که تنها یک معمار (یا معامله‌گر) بتواند آن‌ها را تشخیص دهد - هدف این است در هنگام ترکیدن سیستم، در دورترین فاصله زمانی و مکانی ممکن نسبت به آن باشیم. همان‌طور که یک بانکدار سالخورده، الکلی و صورت‌سرخ انگلیسی هنگام فارغ‌التحصیلی از دانشگاه به عنوان مشاوره شغلی به من گفت: «من تنها وام‌های بلندمدت می‌دهم. وقتی که موعدشان می‌رسد، خیلی وقت است که بانک را ترک کرده‌ام و در دورترین فاصله قابل دسترس هستم.» او برای بانک‌های بین‌المللی کار می‌کرد و هر ۵ سال کشور عوض می‌کرد و با همین ترفند به زندگی ادامه داد. تا جایی که به خاطر می‌آورم هر ۱۰ سال همسر و هر ۱۲ سال بانکش را عوض می‌کرد. البته مجبور نبود برای این ترفند خیلی به جاهای دوری برود یا سعی زیادی برای پنهان شدن بکند. تا همین چند وقت اخیر هم، هر وقت مشکلی در بانک‌ها به وجود می‌آمد، هیچ‌کس پاداش‌های گذشته بانکداران را لغو نمی‌کرد. دور از انتظار نبود که سوئیس اولین کشوری بود که در سال ۲۰۰۸، لغو پاداش‌های پیشین بانکدارها را در دستور کار قرار داد.

اصل تلافی و مقابله به مثل یا همان «چشم در مقابل چشم» از قانون حمورابی می‌آید. این قانون جنبه استعاری دارد: لزومی ندارد واقعاً یک چشم را بیرون بیاورید - بنابراین این قانون انعطاف‌پذیرتر از چیزی است که در نگاه اول به نظر می‌رسد. در یکی از مباحث مشهور تلمودی<sup>۴۱</sup> (در Kamma Bava)، خاخام یهودی می‌گوید که در صورت پیروی تحت‌اللفظی از متن این قانون، اگر یک فرد یک چشم، دو چشم یک انسان دوچشم را کور کند تنها نیمی از تنبیه را پرداخت خواهد کرد و در نتیجه قسیر در خواهد رفت. یا اگر یک فرد بی‌اهمیت، قهرمانی را بکشد چه می‌شود؟ به همین ترتیب اگر دکتر بی‌دقتی پای نادرست بیمار را قطع کند، نباید پای او را ببرید: قانون مسئولیت مدنی/سیستم شبه جرم، که با کوشش‌های رالف نیدر<sup>۴۲</sup> شکل گرفته، از طریق دادگاه و نه از طریق قوانین مصوب، جریمه‌هایی را تصویب خواهد کرد که برای پشتیبانی از مصرف‌کنندگان و شهروندان در برابر نهادهای قدرتمند کفایت می‌کند. طبیعتاً سیستم قانونی هم می‌تواند مقداری اذیت و آزار ایجاد کند (علی‌الخصوص در

زمینه شبه جرم‌ها) و در آنجا هم رانت‌خوارهایی هستند، اما قطعاً شکایت از وکلا، بهتر از این است که در مورد عدم امکان داشتن وکیل غرولند کنیم.

عملاً برخی از اقتصاددان‌ها مرا شمت‌ت می‌کنند، چون می‌خواهم قانون حفاظت از ورشکستگی<sup>۴۲</sup> را به شکلی معکوس در بیاورم؛ حتی برخی مرا متهم می‌کنند که می‌خواهم اعدام با گیوتین را برای بانکدارها دوباره به راه بیندازم. من در این حد هم تحت‌اللفظی نیستم، صرفاً صحبت از میزانی جریمه است. مقداری که جذابیت معامله‌باب رویین را کمتر کند و از عموم مردم پشتیبانی نماید.

حالا به دلیلی که اکنون نمی‌دانم، یکی از چیزهای عجیبی که تنها در فرانسه یافت می‌شود، قانون حمورابی، همان ستون خاکستری-مشکی از جنس بازالت، در موزه لوور پاریس قرار دارد. فرانسوی‌ها با اینکه معمولاً اطلاعات بیشتری از ما در مورد چیزهایی می‌دانند که ما چیز خاصی از آن‌ها نمی‌دانیم، انگار در موردش اطلاعی ندارند؛ به نظر فقط کره‌ای‌ها با آن سلفی‌استیک‌هایشان در مورد این مکان شنیده‌اند.

در زیارت ماقبل آخری که از این مکان داشتم، اتفاقاً داشتم در اتاق کنفرانس ساختمان موزه، در مورد ایده‌های این کتاب و پوست در بازی برای متخصصان مالی فرانسوی سخنرانی می‌کردم. سخنرانی من دقیقاً بعد از مردی بود که با وجود شباهت ظاهری (و شخصیتی) به مجسمه‌های بین‌النهرین، تجسم فقدان پوست در بازی بود؛ او مسئول سابق خزانه داری آمریکا، بن برنانک<sup>۴۳</sup> بود. باعث تاسفم بود که وقتی از عموم مخاطبان راجع به خنده‌دار بودن شرایط موجود پرسیدم و با اشاره به بنای تاریخی که ۹۰ متر با محل سخنرانی فاصله داشت، و اشاره کردم که چهار هزار سال پیش وضعیت بهتری در این موضوعات داشتیم؛ حتی هیچ‌کدام از متخصصان مالی با فرهنگ فرانسوی نیز از این اثر اطلاعی نداشتند و نمی‌دانستند در مورد چه چیزی حرف می‌زنم. هیچ‌کس، به جز اینکه حمورابی شخصیتی اهل بین‌النهرین بوده، چیز بیشتری از او نمی‌دانست، و حتی شک کسی به نقش او در ارتباط با پوست در بازی و مسئولیت بانکدارها نرفت.

جدول ۱ پیشرفت قوانین تقارن از زمان حمورابی را نشان می‌دهد، پس بیایید از نردبان این قوانین بالا برویم.

### جدول ۱ - تکامل تقارن اخلاقی

## نقره، طلا را شکست می دهد

نگاهی سریع از چپ به راست به این قوانین می اندازیم. سفر لایوان همان قانون حمورابی را به شکلی ملایم بیان کرده است. قانون طلایی از شما می خواهد «آن طور با دیگران رفتار کن که دوست داری با تو رفتار کنند.» قانون نقره ای که قوی تر است می گوید: «با دیگران طوری رفتار نکن که دوست نداری با تو رفتار کنند.» قوی تر؟ چگونه؟ چرا قانون نقره ای قوی تر است؟

اولاً به شما می گوید که سرتان به کار خودتان باشد و تصمیم نگیرید که چه چیزی برای دیگران «خوب» است. ما با وضوح خیلی بیشتری چیزهای بد را از مسائل خوب می شناسیم. قانون نقره ای را می توان قانون طلایی منفی دانست، کما اینکه هر سه هفته یک بار آرایشگر اهل کالابریام (یا حداقل کالابریایی زبانم) به من نشان می دهد negative via (عمل مبتنی بر حذف)، قدرتمندتر و کم خطا تر از positive via (اقدامات مبتنی بر افزودن) هستند<sup>۴۴</sup>.

حالا می خواهم اندکی در مورد «دیگران» که در قانون بالا ذکر شده صحبت کنم. واژه «You» در زبان انگلیسی می تواند مفرد یا جمع باشد و می توانید آن را برای یک شخص، تیم بسکتبال یا اتحادیه آرایشگران کالابریایی زبان شمال شرق به کار بگیرید. کلمه «دیگران» هم همین طور است. ایده «دیگران» فراکتال است، این واژه می تواند در تمامی مقیاس ها به کار گرفته شود: انسان ها، قبایل، جوامع، گروه های جامعه، کشورها و غیره، با فرض این که هر یک از آن ها را یک واحد مستقل در نظر بگیریم که می توانند با همتایانشان مواجه شوند. همان طور که افراد باید به گونه ای با دیگران رفتار کنند که خودشان دوست دارند با آن ها رفتار شود (یا از بد رفتاری اجتناب کنند)، خانواده ها نیز به عنوان یک واحد باید با سایر خانواده ها به همین طریق رفتار کنند. این برخورد باید در روابط بین کشورها هم رعایت شود، دقیقاً همین مسأله باعث می شود مداخله جویهای مطرح شده در پیش درآمد ۱ را ناخوشایندتر قلمداد کنیم. در همین راستا ایسوکراتس<sup>۴۵</sup> (سخنور دانای آتنی) پنج قرن پیش از میلاد مسیح به ما هشدار داده که ملت ها باید بر اساس قانون نقره ای با سایر ملل رفتار کنند. او نوشت:

«به گونه ای با کشورهای ضعیف تر مواجه شوید که دوست دارید کشورهای قوی تر با شما برخورد کنند.»

هیچ کس بهتر از ایسوکراتس که بیش از یک قرن زندگی کرده مفهوم تقارن را درک نکرده است. وی زمانی که نودساله بود، کمک های بزرگی را به این عرصه انجام داد. او حتی یک نسخه پویا و کمیاب از قانون طلایی عرضه کرد: «آن طور با والدینت رفتار کن که دوست داری فرزندان با تو رفتار کنند.» سال ها منتظر ماندیم تا یوگی برا (مربی بزرگ بیس بال) با نسخه دیگری

از روابط متقارن ظهور کند: «به مراسم تدفین دیگران می‌روم تا آن‌ها به مراسم من بیایند.»

البته نسخه موثرتر این قانون می‌تواند معکوس آن باشد، یعنی طوری با فرزندان‌تان رفتار کنید که دوست داشتید والدینتان با شما رفتار کنند.<sup>۴۴</sup>

مفهوم پشت متمم اول قانون اساسی ایالات متحده این است که تقارن به سبک قانون نقره‌ای را برقرار کند: می‌توانید آزادی مذهبی خودتان را داشته باشید، تا زمانی که اجازه آزادی مذهبی را به من بدهید؛ حق مخالفت با من را دارید، به شرطی که من هم حق مخالفت با شما را داشته باشم. اگر این تقارن بی‌قید و شرط برای بیان خود وجود نداشته باشد، دموکراسی هم وجود نخواهد داشت و البته بزرگ‌ترین تهدید، تلاش برای محدود کردن حق بیان افراد است، به این دلیل که این آزادی بیان ممکن است احساسات بعضی‌ها را جریحه‌دار کند. این محدودیت‌ها لزوماً از جانب حکومت نمی‌آیند، بلکه اغلب از برقراری ذهنیت زورگویانه تک‌فرهنگی به واسطه حضور پلیس عقیده‌وار در رسانه‌ها و زندگی فرهنگی می‌آید.

### بی‌خیال<sup>۴۷</sup> عام‌گرایی

با اعمال تقارن در روابط میان فرد و جمع، به نوعی فضیلت، فضیلت کلاسیک، می‌رسیم که امروز آن را «اخلاقیات فضیلت‌مند» می‌نامند. اما گام بعدی هم وجود دارد: در آخرین ستون جدول ۱، امر مطلق امانوئل کانت وجود دارد که خلاصه‌ش می‌کنم به: «طوری رفتار کن که بتوان آن را به صورت یک اصل عمومی برای رفتار همه افراد در تمامی مکان‌ها و شرایط تعمیم داد.» متن اصلی چالش‌برانگیزتر است: «همیشه بر اساس قاعده‌ای رفتار کن که اگر به قاعده‌ای جهانی تبدیل شود طبق آن عمل خواهی کرد.» این جمله کانت را اصل اول می‌نامند. همچنین عبارت «انسان غایت فی نفسه است و باید با هر انسانی، خواه خود و خواه دیگران به عنوان غایت رفتار کرد نه وسیله رسیدن به هدف» هم به عنوان اصل دوم شناخته می‌شود.

اصول-مُصول را ول کنید، بی‌خیال کانت! چون بیش از حد پیچیده می‌شود و چیزهایی که زیاد پیچیده می‌شوند ایراد دارند. بنابراین رویکرد بیش از حد جدی کانت را به یک دلیل اصلی رد می‌کنیم:

«رفتار ثابت با کل جهان روی کاغذ عالی است، در عمل فاجعه‌وار است.»

چرا؟ همان‌طور که با جزئیات زیاد و تا حد بی‌معنی شدن در این کتاب بیان خواهیم کرد، ما حیواناتی محلی و عمل‌گرا هستیم که مقیاس برایمان حائز اهمیت است. کوچک همان بزرگ نیست؛ محسوس با انتزاعی تفاوت دارد؛ احساسی با منطقی یکسان



نیست. همان‌طور که گفتیم کوچک بهتر از بزرگ جواب می‌دهد و بهتر است که هنگام سلام گفتن به سرپرست گاراژ خود بیش از حد کلی‌گویی نکنید. باید بر روی محیط نزدیک خودمان تمرکز کنیم؛ به قانون‌های عملی و ساده نیاز داریم. از آن بدتر: موارد کلی و انتزاعی، روانی‌های خود مقدس‌پندار، مثل مداخله‌جوهای مطرح‌شده در پیش‌درآمد ۱، را به سمت خود جلب می‌کنند.

به عبارت دیگر، کانت درک درستی از مفهوم مقیاس نداشت - همین حالا هم بسیاری از ما قربانیان عام‌گرایی‌های کانت هستیم (همان‌طور که مشاهده کردیم، مدرنیته انتزاعیات را به موارد مشخص ترجیح می‌دهد؛ مبارزان عدالت اجتماعی به این محکوم می‌شوند که «با مردم همانند دسته‌های مختلف رفتار می‌کنند، نه افراد گوناگون»). پیش از النور اوستروم<sup>۴۸</sup>، تعداد کمی از افراد در خارج از چارچوب دین وجود داشتند که اهمیت مقیاس را فهمیدند. درباره او در فصل ۱ صحبت خواهیم کرد.

حقیقتاً پیام اصلی این کتاب این است که خطر عام‌گرایی دو سه پله فراتر رفته و کوچک و بزرگ را ترکیب کرده است. همان‌طور که جوهره «کتاب قوی سیاه»، افلاطونی‌کردن است به این معنی که عناصر اساسی و پنهان چیزی را در فرآیند تبدیلش به یک مفهوم انتزاعی از بین ببریم و باعث ترکیدنش شویم.

### **(ب) از کانت تا تونی چاقه<sup>۴۹</sup>**

بیاید به زمان حال برگردیم که شرایط، به شدت بده‌بستانی دارد. در نیوجرسی تونی چاقه به بیان خودش تقارن را این‌چنین تعریف می‌کند: «چرند نگو تا چرند تحویل نگیری.» رویکرد عملیاتی‌تر او این‌گونه است:

«با هر فردی که ملاقات می‌کنید مهربان باشید. اما اگر کسی با شما از موضع قدرت برخورد کرد، از موضع قدرت با او برخورد کنید.»

تونی چاقه کیست؟ او یکی از شخصیت‌های «اینسرتو»<sup>۵</sup> است که مسلک، رفتار، انتخاب‌هایی که در شرایط مبهم انجام می‌دهد، گفتمان، سبک زندگی، دور کمر و عادات غذایی‌اش دقیقاً متضاد تحلیل‌گر وزارت خارجه یا سخنران اقتصادخوانده شما است. همچنین آرام و بدون اضطراب است، مگر اینکه کسی او را خیلی عصبانی کند. او به مردمی که عموماً آن‌ها را sucker می‌خواند کمک کرد که از سرمایه‌هایشان جدا شوند و بدین ترتیب ثروتمند شد (یا در غالب موارد کمک کرد که از سرمایه‌های مشتریان‌شان جدا شوند، بیشتر این آدم‌ها با پول دیگران قمار می‌کنند).

این تقارن مستقیماً به حرفه من مرتبط است: خرید و فروش اختیارات در بازار سرمایه. در اختیار، معامله با قیمتی از پیش توافق‌شده انجام می‌گیرد و یک طرف (خریدار اختیار) دست‌بالا را دارد (سودهای آینده مال اوست) و دیگری (فروشنده) صاحب ضررهای آتی است. همانند قرارداد بیمه که در آن، ریسک به ازای قیمت خاصی منتقل می‌شود. هرگونه اختلال هدفمند در این تقارن - با انتقال بدهی‌ها - همواره یک موقعیت ویران‌کننده را به همراه دارد، همان‌طور که در بحران اقتصادی ۲۰۰۸ مشاهده کردیم.

این قضیه تقارن به هم‌راستایی سودها در یک تراکنش هم ارتباط پیدا می‌کند. بگذارید مباحث پیشین را مجدداً بیان کنیم: اگر عواید بانکداران در نزدشان انباشته شود و ضررهایشان به شکلی بی‌صدا به جامعه (متخصصین گرامر اسپانیایی، معلمان کمکی مدارس و ...) انتقال بیابد، یک مشکل اساسی خواهیم داشت و ریسک‌های پنهان افزایش می‌یابند تا به یک انفجار نهایی برسیم. درحالی که روی کاغذ قوانین نقش درمان‌کننده را دارند، اما در عمل با پنهان کردن ریسک‌ها مسئله را تشدید می‌کنند. بدین ترتیب به مشکلی می‌رسیم که مسئله نمایندگی نام گرفته است.

### **کلاه‌بردار، احمق، یا هر دو**

یکی از تفسیرهای کاربردی قانون نقره‌ای (به‌عنوان یادآوری این قانون می‌گوید: «آنچه دوست نداری دیگران در حق تو انجام دهند را برای دیگران انجام نده»):

«اگر فردی از راه توصیه کردن به دیگران امرار معاش می‌کند، توصیه‌هایش را نپذیر، مگر اینکه جریمه‌ای برای توصیه‌هایش

وجود داشته باشد.»

به خاطر بیاورید که چگونه عبارت «به شما اعتماد دارم» در حد <sup>۵۱</sup>straddle اخلاقیات و شناخت قرار می‌گیرد. همیشه جزوی از احمق‌های تصادفی بودن<sup>۵۲</sup> و کلاه‌برداران تصادفی بودن در مسائل مبهم وجود دارند: اولی ناشی از عدم شناخت بوده و دومی اهداف منحرف دارد. یکی (احمق) ریسک‌هایی را می‌پذیرد که درکشان نمی‌کند و خوش‌شانسی‌های پیشین خود را به اشتباه، مهارت تلقی می‌کند و دیگری (کلاه‌بردار) ریسک‌ها را به دیگران انتقال می‌دهد. وقتی اقتصاددان‌ها از پوست در بازی صحبت می‌کنند، منظورشان فقط گروه دوم است.

بگذارید در مورد ایده‌مساله نمایندگی صحبت کنیم، موردی که کمپانی‌های بیمه آن را به خوبی شناخته و مطالعه کرده‌اند. اولاً که شما بیش از هر بیمه‌گری در مورد سلامتی خودتان اطلاع دارید. بنابراین وقتی بیماری‌ای را پیش از اطلاع دیگران در خود می‌یابید، سعی می‌کنید سراغ بیمه کردن خود بروید. با بیمه کردن خود در زمان نیاز و در شرایطی که سالم نیستید، بیش از بهایی که می‌پردازید هزینه بر دوش سیستم می‌گذارید و بدین ترتیب موجب افزایش حق بیمه پرداختی توسط سایر افراد معصوم (همان متخصص‌های گرامر اسپانیایی که در موردشان صحبت کردیم) می‌شوید. کمپانی‌های بیمه از فیلترهایی نظیر طرح بیمه با هزینه‌های <sup>۵۳</sup>Deductible زیاد و روش‌های دیگر استفاده می‌کنند تا این عدم توازن‌ها را از بین ببرند.

مسئله نمایندگی (یا مسئله کارگزار-کارفرما) نیز خودش را در عدم توازن منافع تراکنش‌ها نشان می‌دهد: اگر قرار باشد شرکتی با شما یک بار تراکنش انجام دهد، منافعش با شما یکسان نیست - بنابراین می‌تواند چیزهایی را از شما پنهان کند.

اما با دارندگی کافی نیست: حماقت یک مسئله واقعی محسوب می‌شود. برخی از افراد منافع خودشان را نمی‌شناسند - مثلاً معتادها، آن‌هایی که بیش از حد کار می‌کنند، افرادی که در روابط بد گرفتار شده‌اند، افرادی که از دولت‌های بزرگ پشتیبانی می‌کنند، رسانه‌ها، منتقدان کتاب یا بروکرات‌های قابل احترام، همگی به طرز مرموزی علیه منافع خودشان عمل می‌کنند. بنابراین جای دیگری هست که فیلتر کردن، نقش خودش را ایفا می‌کند: احمق‌ها توسط واقعیت حذف می‌شوند و دیگر نمی‌توانند به دیگران آسیب برسانند. به خاطر بیاورید که بر اساس تکامل، سیستم‌ها با حذف، هوشمند می‌شوند.

یک نکته دیگر: شاید از قبل ندانیم که عملی احمقانه است - اما واقعیت می‌داند.

**ابهام علی و ترجیحات آشکار<sup>۵۴</sup>**

بیاید بعد معرفت‌شناختی پوست در بازی را به سطحی بالاتر ببریم. پوست در بازی به دنیای واقعی مربوط می‌شود و چیزی ظاهری نیست. همان‌طور که تونی چاقه می‌گوید:

«شما نمی‌خواهید برنده بحث باشید. می‌خواهید برنده باشید.»

در واقع شما می‌خواهید برنده هر چیزی باشید که دنبال آن هستید: پول، قلمرو، قلب آن متخصص اسپانیایی یا یک ماشین (صورتی) سقف‌بازشو. تمرکز صرف روی کلمات آدم را در یک شیب خطرناک قرار می‌دهد، زیرا

«ما در عمل کردن بسیار بهتر از درک کردن هستیم.»

میان یک شارلاتان و یکی از اعضای واقعاً ماهر جامعه تفاوت وجود دارد، مثلاً کسی که «دانشمند» سیاسی است و گنده‌گو\* می‌کند با یک لوله‌کش، یا یک روزنامه‌نگار با عضو گروه مافیایی فرق می‌کند. کننده کار با عمل کردن برنده می‌شود، نه با متقاعد کردن دیگران. حوزه‌های کلی و بزرگ (مثلاً اقتصاد و سایر علوم اجتماعی) شارلاتانی خواهند شد، زیرا عدم پوست در بازی باعث می‌شود که پای آن‌ها با زمین تماس پیدا نکند (در حالیکه اعضای شان روی این که چه چیز علمی است بحث می‌کنند). فصل ۹ نشان می‌دهد که این حوزه‌ها چگونه آداب، عناوین، پروتکل‌ها و مرسوماتی را برای پنهان کردن این نقص توسعه داده‌اند.

«شاید در ذهنتان ندانید که به کدام سمت می‌روید، اما حین عمل کردن می‌دانید.»

حتی اقتصاد نیز بر مبنای ایده «ترجیحات آشکار» شکل می‌گیرد. اینکه مردم چه «فکری» می‌کنند اهمیتی ندارد - شما نمی‌خواهید وارد اصول حلقه‌وار و شیربرنج‌طور<sup>۵۵</sup> روانشناسی شوید. «توضیحاتی» که مردم درباره کارهایشان می‌دهند صرفاً یک سری کلمه است، داستان‌هایی که به خودشان می‌گویند و ارتباطی با علم درست ندارد. از سوی دیگر کارهایی که انجام می‌دهند محسوس و قابل سنجش است و به همین دلیل باید روی آن‌ها تمرکز کنیم. این قاعده یا شاید بتوان گفت اصل، بسیار قدرتمند است ولی محققان چندان از آن پیروی نمی‌کنند. نامزدها آشکارسازی ترجیحات را به بهترین شکل درک می‌کنند: یک الماس، به‌ویژه اگر با دشواری خریداری شود، بسیار قانع‌کننده‌تر (و بسیار بازگشت‌ناپذیرتر) از یک قول شفاهی محسوب می‌شود.

در زمینه پیش‌بینی کردن، بدانید:

«پیش‌بینی (حرف)، هیچ ارتباطی با خرید برای سودآوری در آینده (عمل) ندارد.»

شخصاً پیش‌بینی‌کننده‌های بدی را می‌شناسم که پولدارند و البته پیش‌بینی‌کننده‌های «خوب» که فقیرند. چون در زندگی مهم نیست که یک انسان چند بار درست می‌گوید، بلکه باید ببینیم وقتی درست می‌گوید چقدر درمی‌آورد. اشتباه کردن در زمانی که هزینه‌ای ندارد، حساب نیست - به‌نوعی شبیه به سازوکار آزمون و خطا در تحقیقات است.

در معرض قرار گرفتن در زندگی واقعی، بیرون از بازی، اغلب پیچیده‌تر از آن است که بتوان آن را به یک «رخداد» مشخص و قابل توصیف با لغات تقلیل داد. نتایج در زندگی واقعی همانند بازی بیس بال نیستند که فقط نتیجه برد و باخت داشته باشند. بسیاری از این در معرض قرار گرفتن‌ها به‌شدت غیرخطی هستند: شاید که در معرض باران قرار گرفتن برایتان مفید باشد، اما نه سیل. بحث دقیق‌تر در این زمینه، در کارهای فنی این مؤلف مطرح شده است. فعلاً در همین حد داشته باشید که پیش‌بینی، علی‌الخصوص اگر با «علم» انجام شود، غالباً آخرین پناهگاه شارلاتان‌ها محسوب می‌شود و از ابتدای دوران هم همین‌طور بوده است.

همچنین چیزی تحت عنوان «مسئله معکوس» در ریاضیات هست که تنها، و فقط، با پوست در بازی حل می‌شود. فعلاً این تعریف ساده را از مسأله ارائه می‌دهم: مهندسی معکوس برایمان سخت‌تر از مهندسی است؛ ما نتایج تکامل را می‌بینیم، اما نمی‌توانیم با توجه به ابهام علی‌آنها را تکرار نماییم. چنین فرایندهایی را صرفاً می‌توان به پیش راند. نحوه عملکرد «زمان» (به معنای دقیق کلمه) و بازگشت‌ناپذیری آن، باعث می‌شود که مجبور شویم از پوست در بازی به‌عنوان فیلتر بهره بگیریم.

پوست در بازی، به ما در حل مسئله «قوی سیاه» و سایر ابهامات در سطح فردی و جمعی یاری خواهد رساند: چیزی که زنده مانده، نشان داده که استحکام لازم برای حل مسئله قوی سیاه را دارد و حذف پوست در بازی، موجب اختلال در این سازوکارهای انتخابی خواهد شد. بدون پوست در بازی، نمی‌توانیم از هوشمندی زمان استفاده کنیم (نمادی از اثر لیندی<sup>۵۴</sup> که یک فصل کامل را به آن اختصاص می‌دهیم و می‌گویند (۱) زمان، شکننده‌ها را حذف کرده و مستحکم‌ها را نگه می‌دارد و (۲) امید به زندگی پادشکننده‌ها با گذشت زمان افزایش می‌یابد). ایده‌ها، به‌طور غیر مستقیم، پوست در بازی دارند و جوامعی هم که از آن‌ها استفاده می‌کنند، دارای پوست در بازی هستند.

در راستای ابهام علی و آشکارسازی ترجیحات، این هوشمندی زمان در شرایط پوست در بازی است که حتی «عقلانیت» را

تعریف کند - تنها تعریفی که من از «عقلانیت» پیدا کردم و در بررسی‌های دقیق از هم نمی‌پاشد. امکان دارد یک مشاهده‌کننده بیش از حد تحصیل کرده و ساده‌لوح که در وزارت برنامه‌ریزی فرانسه کار می‌کند، یک رویه را غیرعقلانی بداند، زیرا ما انسان‌ها آن قدر هوشمند نیستیم که آن را درک کنیم - اما این رویه به مدت طولانی جواب داده است. آیا این رویه منطقی است؟ هیچ دلیلی برای رد آن نداریم. اما مواردی که آشکارا غیرعقلانی هستند را می‌شناسیم: مواردی که ابتدا بقای جمع و سپس بقای فرد را مورد تهدید قرار می‌دهند. از منظر آماری، حرکت ضد طبیعت (و معناداری آماری آن) غیرعقلانی است. صرف نظر از سروصدهایی که با تامین مالی کمپانی‌های تولید آفت کش و سایر شرکت‌های تکنولوژیک انجام می‌گیرند، هیچ تعریف دقیقی از عقلانی بودن وجود ندارد که عقلانیت «طبیعی» را رد کند؛ دقیقاً برعکس حالت معمول. طبق تعریف، آنچه جواب می‌دهد نمی‌تواند غیرعقلانی باشد. تقریباً تک‌تک اشخاصی که می‌شناسم و در کسب و کار خود شکست شدیدی خورده‌اند، مشترکاً ذهنیت معیوبی دارند: آنها نمی‌فهمند اگر یک چیز احمقانه جواب می‌دهد (و درآمد ایجاد می‌کند)، نمی‌تواند احمقانه باشد.

سیستمی که ملزم به پوست در بازی است، از ایده فداکاری و ایثار استفاده می‌کند تا از جمع یا موجودات حاضر در رأس سلسله‌مراتب که باید زنده بمانند پشتیبانی نماید. «بقاست که می‌ماند و چرندیات باد هوا هستند»<sup>۵۷</sup>. یا به قول تونی چاقه: «بقا موندنیه و چرت و پرت باد هواست». به عبارت دیگر:

«آن چیزی عقلانی است که به جمع - چیزهایی که باید به مدت طولانی زنده بمانند - اجازه بقا بدهد.»

نه آن «عقلایی بودن»ی که کتاب‌های غیردقیق علوم اجتماعی یا روانشناسی می‌گویند<sup>۵۸</sup>. در این راستا، برخلاف آنچه روانشناسان و روانشناس‌نماها به شما خواهند گفت، مقداری از دست‌بالا برآورد کردن ریسک‌های دم به هیچ‌عنوان غیرعقلانی نیست، زیرا برای بقا بیش از حد ضروری است. برخی ریسک‌ها هستند که تحمل قبول کردنشان را نداریم. و برخی از ریسک‌ها هستند (از آن‌هایی که دانشگاهی‌ها اجتناب می‌کنند) که تحمل نپذیرفتنشان را نداریم. این جنبه که «ارگودیک (Ergodic)» نام دارد، در فصل ۱۹ به تفصیل بیان می‌شود.

### پوست در بازی، اما نه در تمامی اوقات

پوست در بازی یک لازمه کلی است، اما بیایید آن را در تمام جزئیات تمامی چیزهایی که جلوی چشممان قرار می‌گیرد اعمال

نکنیم، مخصوصاً وقتی که عواقب کار مشخص و کنترل شده هستند. میان مداخله‌جوه‌های مطرح‌شده در بخش اول پیش‌درآمد که با اعلامیه‌هایشان موجب مرگ هزاران نفر در آن سوی آب‌ها می‌شوند با ابراز عقیده بدون ضرر شخص در یک مکالمه و فال‌بینی یک پیشگو نقشی در تصمیم‌گیری ندارد اما اثر درمانی دارد، تفاوت‌هایی وجود دارد. پیام ما این است: حواستان به افرادی باشد که به‌صورت حرفه‌ای و شغلی کج‌روی می‌کنند و با ساختار شغلی خود به دیگران آسیب می‌رسانند بدون اینکه مسئولیتی بپذیرند.

شخصی که به‌صورت حرفه‌ای دچار عدم تقارن باشد، چه در تاریخ و چه در حال حاضر به‌ندرت یافت می‌شود. او مشکلات زیادی ایجاد می‌کند اما کمیاب است. اکثر افرادی که در زندگی واقعی به آن‌ها برمی‌خورید - نانوایان، لوله‌کش‌ها، راننده تاکسی‌ها، حسابداران، مشاوران مالیات، جمع‌کننده‌های زباله، دستیاران دندانپزشک‌ها، اپراتورهای کارواش (البته متخصصین گرامر اسپانیایی را نمی‌گویم-) برای اشتباهاتشان هزینه می‌پردازند.

### ج) مدرنیسم

این کتاب درحالی‌که ایده‌های باستانی، سنتی و کلاسیک عدالت را تایید می‌کند و بر مبنای همان مباحث عدم تقارن شکل گرفته، با یک و نیم قرن تفکر مدرن‌گرا - که ما در اینجا آن را روشنفکری می‌نامیم - مخالفت می‌کند. روشنفکری باوری است که می‌گوید می‌توان عمل را از نتیجه آن جدا کرد، می‌توان تئوری را از عمل متمایز نمود و همچنین می‌توان یک سیستم پیچیده را با رویکردهای سلسله‌مراتبی که یک روش (تشریفاتی) بالا به پایین است اصلاح نمود.

روشنفکری، یک خواهر<sup>۵۹</sup> هم دارد: «علم‌گرایی»، که نوعی تفسیر ساده‌لوحانه از علم به عنوان یک موضوع پیچیده است، نه به‌عنوان یک فرایند و پروژه شک‌کننده. اگر در زمان عدم نیاز از ریاضی استفاده کنیم، کار علمی انجام نداده‌ایم، بلکه متوسل به علم‌گرایی شده‌ایم. اگر دست خودتان که عملکرد خوبی دارد با یک چیزی که تکنولوژی بالاتری دارد، مثلاً یک دست مصنوعی، جایگزین کنید، کارتان علمی‌تر نیست. جایگزینی یک رویه «طبیعی» که قدمتی به اندازه عمر طبیعت دارد، تحت میلیون‌ها موقعیت استرس‌زای چندبعدی سالم مانده با چیزی که در ژورنال‌های علمی معرفی شده و هنوز از آزمون تکرار و تحلیل آماری دقیق سربلند بیرون نیامده، نه علمی است و نه رویکرد خوبی محسوب می‌شود. در زمان نگارش این کتاب، شرکت‌ها از علم برای فروش محصولاتشان استفاده می‌کنند (نظیر کره گیاهی یا راهکارهای بهبودیافته از نظر ژنتیکی) و جالب است که این

پروژه شک‌کننده برای ساکت کردن آن‌هایی که شک می‌کنند، استفاده شده است.

شهر کتاب (nbookcity.com)



احترام نگذاشتن به حقایقی که به شکلی بی‌روح پیچیده و با استفاده از الفاظ فرهیخته استخراج می‌شدند، همواره در تاریخ روشنفکری وجود داشته است، اما احتمالاً آن را از زبان گزارشگر علمی محل خودتان یا استاد دانشگاه نمی‌شنوید: پرسشگری رده‌بالتر نیازمند اعتماد به نفس علمی بیشتر، درک عمیق‌تر از اهمیت آماری و سطح بالاتری از ظرفیت عقلانی و دقت می‌باشد - یا حتی بهتر از آن، این است که تجربه فروش قالیچه و ادویه‌های تخصصی در یک بازارچه را داشته باشد. بنابراین این کتاب هم سنت قدیمی راهکارهای عملی و پرسش‌گری شک‌گرایانه را ادامه می‌دهد - امکان دارد مخاطبین «اینسرتو» با مکتب شک‌گرایی آشنا باشند (که در کتاب «قوی سیاه» پوشش داده شده)، خصوصاً زخم زبان سکستوس امپریکوس<sup>۴</sup> علیه استادان که ۲۲ قرن قدمت دارد.

قانون این است:

«افرادی که حرف می‌زنند باید عمل کنند و تنها افرادی که عمل می‌کنند، باید حرف بزنند.»

البته با مقداری استثنا برای فعالیت‌های مستقلی نظیر ریاضیات، فلسفه، شعر و هنر که ادعاهای صریحی در زمینه انطباق با واقعیت ندارند. همان‌طور که تئوریسین بزرگ، آریل رابینستاین<sup>۵</sup>، می‌گوید: تئوری‌ها یا ارائه‌های ریاضی خود را انجام دهید، ولی به آدم‌ها در دنیای واقعی نگوئید که چطور آن‌ها را اعمال کنند. بگذارید افرادی که پوست در بازی دارند، نیازهایشان را انتخاب کنند.

بیاید با دید عملی‌تر به عوارض جانبی مدرنیسم اشاره کنیم: با افزایش سطح تکنولوژی در وسایل مختلف، فاصله میان سازنده و کاربر افزایش می‌یابد.

### چگونه روی یک سخنران نور بیندازیم

افرادی که سخنرانی‌هایشان را در حضور خیل جمعیت انجام می‌دهند، می‌دانند که خودشان - و سایر سخنران‌ها - روی صحنه راحت نیستند. تقریباً یک دهه طول کشید تا متوجه شوم نور صحنه که داخل چشم می‌افتد عاملی برای عدم تمرکز ما است (پلیس برای بازجویی از مظنون‌ها همین کار را می‌کند: پرتو نور را روی چشم او می‌اندازد و منتظر حرف زدنش می‌ماند). اما در حین سخنرانی، سخنران‌ها نمی‌توانند عامل اشتباه را بیابند و فقدان تمرکز را خیلی ساده به حضور روی صحنه نسبت می‌دهند. بنابراین همین رویه ادامه می‌یابد. چرا؟ زیرا افرادی که برای گروه بزرگی از مخاطبین سخنرانی می‌کنند نورپردازی

نمی‌کنند و مهندسان نورپردازی هم برای گروه بزرگ مخاطبان سخنرانی نمی‌کنند.

یک نمونه کوچک دیگر در مورد روند بالا به پایین: متروی شمال که راه‌آهن میان شهر نیویورک و حومه‌های شمالی‌اش است، قطارهای خود را کاملاً نوسازی کرده است. قطارها مدرن‌تر و تمیزتر به نظر می‌رسند، رنگ‌های شاداب‌تری دارند و حتی از امکاناتی نظیر پریز برق برای مسافران برخوردارند (که هیچ‌کس از آن استفاده نمی‌کند). اما قبلاً در لبه قطار و کنار دیوار، یک طاقچه مسطح می‌گذاشتند که فرد می‌توانست فنجان قهوه صبحگاهی خود را در آنجا قرار دهد: سخت است که هنگام مطالعه، فنجان قهوه را هم در دست بگیرید. طراح قطار جدید (که یا سوار قطار نمی‌شود یا هنگام مطالعه قهوه نمی‌نوشد) با خودش فکر کرد برای افزایش زیبایی قطار، طاقچه را اندکی کج کند. حالا دیگر نمی‌توان فنجان قهوه را روی آن گذاشت.

این امر مشکلات وخیم‌تری که در زمینه طراحی نما و معماری وجود دارد را توضیح می‌دهد: معماران امروز، به‌گونه‌ای می‌سازند که سایر معماران را تحت تاثیر قرار دهند و در انتها سازه‌های عجیبی حاصل می‌شوند که نمی‌توانند رفاه ساکنینشان را برآورده کنند؛ این کار به زمان و کنکاش زیادی نیاز دارد. یا برخی از متخصصینی که در وزارت برنامه‌ریزی شهری نشسته‌اند و در جامعه زندگی نمی‌کنند، به‌نوعی معادل همین طاقچه کج را می‌سازند - به خیال خودشان در یک مقیاس بزرگ‌تر موجب بهبود امور می‌شوند.

همان‌طور که همیشه می‌گوییم، تخصص‌گرایی عوارضی به همراه دارد که یکی از آن‌ها فاصله میان کار و نتایج حاصل از آن کار است.

## سادگی

پوست در بازی، سادگی را با خود به همراه دارد - سادگی مسحورکننده انجام درست کارها. افرادی که راهکارهای پیچیده را مشاهده می‌کنند، انگیزه‌ای برای اجرای راه‌حل‌های ساده ندارند. همان‌طور که دیدیم، پیچیدگی امور در یک سیستم بروکراتیزه به دست افرادی که راهکارهای پیچیده را می‌فروشند، افزایش می‌یابد زیرا موقعیت و آموزش‌های آن‌ها چنین امری را تشویق می‌کند.

«چیزهای طراحی شده توسط افرادی که خودشان دارای پوست در بازی نیستند، به‌مرور زمان پیچیده‌تر می‌شوند (قبل از

واژگونی نهایی).»

فردی که در چنین موقعیتی قرار دارد، از ارائه راهکارهای ساده هیچ سودی نمی‌برد؛ وقتی به خاطر فهم‌تان از شما تجلیل می‌کنند و نه نتایج، باید هم سراغ پیچیده کردن بروید. هر کسی که مقاله «آکادمیک» ای را به مجله‌ای علمی فرستاده باشد، می‌داند که هر قدر پیچیده‌تر باشد، احتمال قبولی آن افزایش خواهد یافت. همچنین پیچیده‌سازی خود موجب مشکلات مختلفی می‌شود که به شکل غیرخطی رشد می‌کنند، و عوارضی جانبی به همراه خواهند داشت. حتی بدتر:

«افرادی که پوست در بازی ندارند، سادگی را نمی‌فهمند.»

### بدون پوست در بازی یک احمق هستم

بیا بید به بحث *mathemata pathemata* (یادگیری از طریق درد) برگردیم و معکوس آن را در نظر بگیریم: یادگیری از طریق لذت و خشنودی. مردم دو مغز دارند، یکی در هنگام پوست در بازی و دیگری در شرایطی که خبری از پوست در بازی نیست. پوست در بازی باعث می‌شود مسائل کسل‌کننده، کمتر کسل‌کننده باشد. وقتی پوست در بازی دارید، کارهای خسته‌کننده نظیر بررسی مسائل ایمنی هواپیما دیگر حوصله‌سرب‌نخواهند بود، زیرا امکان دارد مجبور به سوار شدن در آن هواپیما شوید. اگر سرمایه‌گذار یک کمپانی باشید، انجام کارهای بسیار خسته‌کننده نظیر مطالعه پانویس‌های یک اظهارنامه مالی (جایی که اطلاعات واقعی در آنجا پیدا می‌شوند) دیگر تقریباً خسته‌کننده نیست.

اما یک جنبه اساسی‌تر هم وجود دارد. بسیاری از معتادانی که ذهنی کند و ذکاوت یک گل‌کلم (یا یک متخصص سیاست خارجی) را دارند، می‌توانند هوشمندانه‌ترین ترفندها را برای تولید موادشان پیاده کنند. وقتی که تحت بازپروری هستند، غالباً به آن‌ها گفته می‌شود که اگر نیمی از انرژی ذهنی که برای تهیه مواد هزینه می‌کنند را صرف کسب درآمد نمایند، حتماً میلیونر خواهند شد. اما فایده‌ای ندارد. بدون اعتیاد، قدرت‌های معجزه‌وار آن‌ها از بین می‌روند. همانند یک معجون جادویی می‌ماند که به کسانی که در جست‌وجویش هستند قدرتی خارق‌العاده اعطا می‌کند، اما نه به کسانی که آن را می‌نوشند.

یک اعتراف. زمانی که پوست در بازی ندارم، معمولاً احمق می‌شوم. اطلاعات من در مورد مسائل فنی نظیر ریسک و احتمال، لزوماً از طریق کتاب‌ها حاصل نشده است. آن‌ها از طریق فلسفه‌بازی‌های والا و عطش علمی حاصل نشده‌اند. حتی از روی کنجکاوی هم نیستند. بلکه از طریق شور و هیجان هورمونی ناشی از ریسک‌پذیری در بازارها حاصل می‌شوند. هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم ریاضیات برایم جالب باشد، تا اینکه یکی از دوستانم در دانشگاه وارتون، راجع به اختیارات مالی (و عمومیت و

مشتقات پیچیده آن‌ها) که پیشتر درباره‌شان گفتم، توضیح داد. بلافاصله تصمیم گرفتم همین زمینه را به‌عنوان حرفه پیش بگیرم. ترکیبی از مبادلات مالی و احتمالات پیچیده! این حوزه، جدید و کشف نشده بود. غریزه‌ام به من می‌گفت تئوری‌هایی که از منحنی زنگوله‌ای مرسوم استفاده می‌کنند و تاثیر موارد دُم (رخدادهای با تاثیر بسیار زیاد و احتمال وقوع بسیار کم) را نادیده می‌گیرند خطاهایی دارند. در دلم می‌دانستم که دانشگاهیان کوچک‌ترین اطلاعاتی در مورد ریسک‌ها ندارند. پس برای اینکه خطاهای موجود در برآورد این اوراق بهادار احتمالاتی را پیدا کنم، باید احتمال را مطالعه می‌کردم که بلافاصله و به طرز مشکوکی برایم سرگرم‌کننده و حتی جذاب شد.

وقتی که صحبت از ریسک به میان آمد، ناگهان سر و کله یک مغز ثانویه در من پیدا شد و ناگهان تحلیل و نگاشت احتمال اتفاقات متوالی و پیچیده به‌سادگی برایم میسر شد. وقتی که صحبت از آتش‌سوزی باشد، سریع‌تر از هر رقابتی خواهید دوید. وقتی که به سمت پایین تپه اسکی می‌کنید، انجام برخی حرکت‌ها زحمت خاصی نمی‌خواهد. در ادامه و هنگامی که فعالیت خاصی نبود، دوباره احمق می‌شدم. ما به‌عنوان معامله‌کننده از ریاضیاتی استفاده می‌کردیم که مثل یک دست‌کش کاملاً متناسب مسائلمان بود، برخلاف دانشگاهیان که اغلب به دنبال این هستند که کاربردهای عملی برای تئوریشان بیابند - در برخی موارد مجبور بودیم خودمان، از کوچک‌ترین سرنخ‌ها مدل اختراع کنیم و جایی برای معادلات اشتباه نداشتیم. اعمال ریاضیات بر مسائل کاربردی هم کلاً یک موضوع دیگر بود؛ در این شرایط قبل از نگارش معادلات، درک عمیقی از مسئله داشتیم.

اما اگر بتوانید تمام نیروی خود را برای بلند کردن ماشین و نجات بچه‌ای از زیر آن جمع کنید (نیرویی که فراتر از توانمندی‌های کنونی‌تان است)، قدرت حاصله پس از آرام شدن امور نیز در درون شما باقی خواهد ماند. پس برخلاف معتاد که تدبیر خود را از دست می‌دهد، چیزی که به‌واسطه شدت و تمرکز در زمانی که تحت ریسک هستید می‌آموزید، با شما خواهد ماند. شاید دیگر آن قدر تیز نباشید، اما هیچ‌کس نمی‌تواند آموخته‌هایتان را از شما بگیرد. دلیل اصلی مبارزه من با سیستم‌های آموزشی مرسوم که توسط افراد خسته‌کننده، خشک و غیرمعاشرتی برای هم‌نوعانشان ساخته می‌شوند، همین است. اگر بچه‌ها خود درگیر کاربردهای ریاضی باشند، بسیاری از آن‌ها عاشق ریاضیات خواهند شد، و از آن مهم‌تر، انگیزه لازم برای کشف کاربردهای اشتباهش را خواهند داشت.

## قوانین<sup>۶۲</sup> در مقابل سیستم‌های قانونی

دو راهکار برای اینکه شهروندان را در برابر مهاجمین بزرگ (فرضاً کمپانی‌های قدرتمند) در امان بداریم وجود دارد. اولین مورد تصویب قوانین است - اما این قوانین جدای از سلب آزادی‌های افراد، منجر به یک تهاجم دیگر می‌شوند که این بار از سوی حکومت، ماموران و همراهانش انجام می‌گیرد. از آن مهم‌تر، افرادی که وکیل خوب دارند می‌توانند قوانین را به بازی بگیرند (یا همان‌طور که خواهیم دید، از قانون‌گذارهای پیشین استفاده کرده و به آن‌ها رقم زیادی پول می‌دهند که خود سیگنالی به مسندنشینان کنونی راجع به رشوه‌های آتی است). و البته قوانین در صورت تصویب برای همیشه باقی می‌مانند؛ حتی اگر پوچ بودن این قوانین اثبات شوند، سیاست‌مدارها از لغو آن‌ها می‌ترسند، چرا که از طرف افرادی که از قانون فعلی نفع می‌برند تحت فشار قرار می‌گیرند. از آنجایی که قوانین اعتیادآور هستند، به‌زودی در پیچ‌وخم قوانین پیچیده گرفتار می‌شویم و شرکت‌ها از دستشان خفه خواهند شد. آن‌ها زندگی را هم خفه می‌کنند.

چرا که همواره انگل‌هایی هستند که از قوانین بهره‌برند، به این صورت که اهالی کسب‌وکار با استفاده از قوانین و فرانشیزهای پشتیبان، از دولت برای برداشت سود بهره می‌گیرند. این سازوکار را بازپس‌گیری قانون می‌نامند، چون اثراتی که قانون می‌بایست ایجاد می‌کرد را لغو می‌کند.

راهکار دیگر این است که پوست در بازی را به شکل مسئولیت قانونی و امکان پیگیری شکایت قانونی، وارد تراکنش‌ها کنیم. دنیای آنگلو ساکسون از دیرباز به سمت رویکردهای قانونی گرایش داشته و آن را نسبت به فرایند نظارت بر اجرای قانون ترجیح می‌دهند: اگر به من آسیب بزن، می‌توانم از تو شکایت کنم. بدین ترتیب قانونی عقلانی، تطبیق‌پذیر و متوازن ایجاد می‌شود که به‌صورت پایین به بالا و از طریق آزمون و خطا ساخته شده است. وقتی که مردم با یکدیگر اندرکنش دارند، تقریباً همیشه ترجیح می‌دهند یک مکان عمومی مورد قبول دادرسی<sup>۶۳</sup> (یا سابقاً تحت سلطنت انگلستان) را به‌عنوان محل حل اختلاف در قرارداد در نظر بگیرند: هنگ‌کنگ و سنگاپور در آسیا و لندن و نیویورک در غرب محبوب هستند. اگر قانون عرفی<sup>۶۴</sup> را همانند روح در نظر بگیریم، قوانین خشک و انعطاف‌ناپذیر فقط کلمات بی‌روح هستند.

اگر یک کمپانی بزرگ محله شما را آلوده کند، می‌توانید با همسایه‌ها جمع شده و در دادگاه پدر آن شرکت را دریاورید. یک وکیل حریص، کاغذبازی‌ها را برای شما انجام خواهد داد. دشمنان شرکت با خوشحالی کمک خواهند کرد. هزینه‌های احتمالی

توافق آن قدر بالا هست که بتواند نقش بازدارنده را برای شرکت ایفا کند.

این امر بدین معنا نیست که هیچ‌گاه نباید به دنبال وضع قانون باشیم. برخی از اثرات سیستمی نیازمند نظارت و اجرای قانونی هستند (فرضاً ریسک‌های دُم پنهان مربوط به تخریب محیط‌زیست که دیر خودشان را نشان می‌دهند). اگر نمی‌توانید به شکلی موثر شکایت کنید، آنگاه قانون وضع کنید<sup>۴۵</sup>. حتی اگر این قوانین بازده کوچکی برای جامعه داشته باشند، باز هم ترجیح می‌دهم تا حد امکان آزاد باشم، اما مسئولیت شهروندی‌ام را بدانم، با سرنوشتم مواجه شوم و جریمه‌آسیب به دیگران را بپردازم. این نگرش را آزادی‌خواهی تعهدی می‌نامند: با تنظیم قوانین، شما آزادی مردم را از آن‌ها می‌گیرید. برخی از ما اعتقاد داریم که آزادی اولین حق ضروری برای هر انسان است. این شامل آزادی لازم برای اشتباه کردن می‌شود (اشتباهاتی که فقط به خودتان آسیب می‌زنند؛) این تا جایی مقدس است که آن را با عواید اقتصادی یا سایر منافع، تعویض نکنیم.

#### (د) روح در بازی

نهایتاً باید بگوییم که پوست در بازی در مورد شرافت به عنوان یک تعهد وجودی است و ریسک‌پذیری (البته رده مشخصی از ریسک‌ها) عاملی برای تمایز میان انسان و ماشین و (بر خلاف نظر بعضی‌ها) رده‌بندی انسان‌ها است.

«اگر برای نظر خود ریسک نکنید، هیچ چیز نیستید.»

مدام ذکر می‌کنم که از نظر من موفقیت تنها در قالب زندگی شرافتمندانه تعریف می‌شود. گفتیم که اگر بگذارید دیگران به جای شما بمیرند، شرافتمندانه نیست.

شرافت به ما می‌گوید که برخی از اقدامات را هیچ‌گاه نباید انجام دهید، حتی اگر پاداش مادی زیادی به همراه داشته باشند. شخصی، معامله فاوستی<sup>۴۶</sup> را نمی‌پذیرد و برای ۵۰۰ دلار دست به تن‌فروشی نمی‌زند؛ البته این بدان معناست که این کار را برای یک میلیون و یک میلیارد و یک تریلیون هم انجام نمی‌دهد. و این فقط یک موضع negative via نیست، شرافت یعنی برخی کارها را صرف‌نظر از عواقبشان بدون قید و شرط انجام می‌دهید. دونل‌ها را در نظر بگیرید که بزرگانی همچون پوشکین<sup>۴۷</sup> (شاعر بزرگ روس)، گالوا<sup>۴۸</sup> (ریاضی‌دان فرانسوی) و البته بسیاری از افراد دیگر را در جوانی از ما گرفتند (گالوا که بسیار جوان بود). در این دونل‌ها افراد خود را در معرض مرگ احتمالی قرار می‌دادند تا صرفاً وجهه خود را حفظ نمایند. زندگی بزدلانه در نظر این افراد نمی‌گنجید و قطعاً مرگ را به چنین زندگی‌ای ترجیح می‌دادند، حتی اگر آن فرد گالوا باشد که در سنین نوجوانی

یک شاخه جدید و مهم از ریاضی را کشف کرده باشد<sup>۶۹</sup>. همان طور که یک مادر اسپارتان<sup>۷۰</sup> به فرزندش می گوید: «یا با آن برگرد یا روی آن» و منظورش این است که یا همراه با سپرت برگرد یا اینکه اصلاً زنده نیا (رسم آن ها این بود که جسد را روی سپر حمل می کردند؛) تنها بزدل ها سپرشان را می اندازند تا سریع تر از مهلکه فرار کنند.

اگر می خواهید تاثیر مخرب مدرنیته بر پایه های ارزش های انسانی را درک کنید، شرایط بی قید و شرط فوق را با سازش های مدرن مقایسه کنید: مثلاً افرادی که برای لابی های منجرکننده کار می کنند (فرضاً برای منافع عربستان سعودی در واشنگتن) یا به صورت آگاهانه بازی های غیراخلاقی مربوط به دانشگاه را انجام می دهند؛ این افراد با مطرح کردن بحث هایی نظیر «باید خرج بچه هایم در دانشگاه را در بیاورم» خودشان را توجیه می کنند. افرادی که از نظر اخلاقی به اندازه کافی مستقل نیستند ترجیح می دهند با کمترین تلاش، اخلاقیاتشان را با شغلشان تطبیق دهند، به جای این که حرفه ای بیابند که با اخلاقیاتشان در یک راستا باشد.

یک بُعد دیگر برای شرافت وجود دارد: حضور در اقداماتی که فراتر از پوست در بازی صرف است: فدا کردن خود برای دیگران، پوست در بازی داشتن در بازی دیگران؛ گذشتن از چیزی با اهمیت به خاطر جمع.

اما فعالیت هایی هستند که فرد بدون فداکاری عظیم هم می تواند حس غرور و افتخار را از آن ها دریافت کند: مثل صنایع دستی.

### صنعت گرها (هنرمندان صنایع دستی)

هر اقدامی که برای بهینه سازی کار، کاهش برخی دشواری ها یا دریافت «بازدهی» بیشتر از حرفه (و زندگی خود) انجام می دهید، بالاخره دلتان را از آن موضوع خواهد زد.

## «صنعت‌گرها روحشان را در بازی دارند.»

اولاً صنعت‌گرها هدف اصلی کارشان بنا به دلایل وجودی بوده و دلایل مالی و تجاری در ردهٔ دوم اهمیت قرار دارند. تصمیم‌گیری آن‌ها هیچ‌گاه صرفاً بر اساس مسائل مالی نیست، گرچه مالی می‌ماند. ثانیاً به‌نوعی در حرفهٔ خود «هنرمند» هستند؛ از اکثر جنبه‌های صنعتی‌سازی دور می‌مانند؛ هنر و کسب‌وکار را ترکیب می‌کنند. ثالثاً مقداری شرافت را در کارشان لحاظ می‌کنند: یک وسیلهٔ معیوب یا دارای کیفیت پایین را نمی‌فروشند، چون غرورشان آسیب می‌بیند. نهایتاً تابوهای مقدسی دارند و برخی کارها را هیچ‌گاه انجام نمی‌دهند، حتی اگر سودشان به‌شدت افزایش بیابد.

*tarda virtusque, improbitas res Compendiaria* - شریر، راه کوتاه و پرهیزگار راه طولانی را در پیش می‌گیرد. به‌عبارت‌دیگر، سرسری گرفتن صادقانه نیست.

بگذارید با حرفهٔ خودم موضوع را مثال بزنم. به‌راحتی می‌توان متوجه شد که نویسنده، یک صنعت‌گر است: فروش کتاب انگیزهٔ نهایی نیست و تنها یک هدف ثانویه محسوب می‌شود (اگر اصلاً در نظر گرفته شود). شما بازدارنده‌های قدرتمندی دارید که تا حدودی تقدس محصولات را حفظ می‌کند. به‌عنوان مثال در ابتدای دههٔ ۲۰۰۰، بولگاری<sup>۷۱</sup> که یکی از فروشگاه‌های زنجیره‌ای زیورآلات محسوب می‌شود به فی ولدون<sup>۷۲</sup> (نویسنده) پول داد تا در خلال رمانش محصولات این کمپانی را توصیه کند و برایشان تبلیغات انجام دهد. همه‌های بزرگ شکل گرفت؛ عموم جامعهٔ ادبی نوعی حس انزجار را نسبت به این موضوع داشتند.

همچنین به یاد دارم که در دههٔ ۸۰ برخی افراد کتاب‌ها را به‌صورت مجانی توزیع می‌کردند و همانند مجله‌ها، تبلیغاتی را در میان متن جای می‌دادند. این پروژه هم شکست خورد.

حتی نویسندگی را هم صنعتی نمی‌کنیم. اگر گروهی از نویسندگان را به‌عنوان «کمک» و صرفاً برای افزایش بهره‌وری استخدام کنم، شما از کارم ناامید خواهید شد. برخی نویسنده‌ها نظیر یرزی کوسینسکی<sup>۷۳</sup> سعی کردند نگارش بخش‌های کتاب را به‌صورت پیمانکاری واگذار کنند و جامعه پس از اطلاع از این موضوع، آن را به‌شدت طرد کرد. تعداد اندکی از نویسنده-پیمانکارها موفق شدند بقای کارشان را مشاهده کنند. اما استثناهایی نظیر الکساندر دوما<sup>۷۴</sup> (پدر) وجود داشتند که گفته می‌شود کارگاهی متشکل از ۴۵ نویسندهٔ سایه داشت و با همین رویکرد توانست محصولاتش را تا ۱۵۰ رمان هم برساند و



به شوخی می‌گویند او برخی از کتاب‌هایش را خوانده است. ولی به طور کلی خروجی مقیاس‌پذیر نیست (هرچند که فروش کتاب‌هایشان ممکن است باشد). دوماً را می‌توان یک مورد استثنایی برای تایید این قانون دانست.

حالا یک مورد بسیار کاربردی را می‌گویم. یکی از بهترین توصیه‌هایی که تاکنون دریافت کرده‌ام، از سوی یک کارآفرین مسن‌تر و بسیار موفق (و راضی) به نام یوسی واردی<sup>۷۵</sup> بود که می‌گفت دستیار نداشته باش. صرفاً حضور دستیار می‌تواند فیلترینگ طبیعی شما را معلق کند - و عدم حضور وی مجبورتن می‌کند تنها کارهایی را انجام دهید که از آن‌ها لذت می‌برید و به تدریج زندگی خود را به همین مسیر ببرید (البته شخصی که برای انجام یک وظیفه مشخص نظیر تصحیح برگه‌های امتحانی، حسابداری یا آبیاری گیاهان استخدام می‌کنید، دستیار محسوب نمی‌شود؛ بلکه منظور دستیارانی هستند که مثل فرشته نگهبانی روی تمام فعالیت‌هایتان نظارت می‌کنند). این یک رویه negative via است: شما بیشترین زمان آزاد را می‌خواهید، نه بیشترین فعالیت را، و می‌توانید «موفقیت» خود را بر اساس چنین معیاری ارزیابی کنید. در غیر این صورت شما نقش دستیار را برای دستیارانتان بازی خواهید کرد یا مجبور می‌شوید نحوه انجام امور را به آن‌ها «توضیح» دهید که همین امر به انرژی ذهنی بیشتری نسبت به انجام خود کار نیاز دارد. حقیقتاً فراتر از زندگی نویسندگی و تحقیقاتی من، این یک توصیه مالی بزرگ هم برایم بوده، زیرا آزادتر و چابک‌تر هستم و استاندارد بالایی در انجام امور دارم. درحالی که همکارانم روزشان را با «جلسات» بیهوده و مکاتبات بی‌حاصل پر می‌کنند.

«دستیار داشتن (مگر در شرایط به شدت ضروری) روح شما را از بازی حذف می‌کند.»

فرض کنید در سفر بعدی خود به مکزیک، به جای خرید یک فرهنگ لغت خوب اسپانیایی، از یک مترجم همراه برای ارتباط با محلی‌ها بهره بگیرید. همین کمک شما را یک گام از اصالت دور می‌کند.

دانشگاهی‌ها، می‌توانند صنعت‌گر باشند. حتی آن اقتصاددان‌هایی که با سوء برداشتِ حرف‌های آدام اسمیت، ادعا می‌کنند انسان‌ها در جستجوی «بیشینه‌سازی» درآمدشان هستند، این عقاید را به رایگان ارائه می‌کنند و فخر می‌فروشند که به دنبال سود تجاری کم‌اهمیت نیستند، و این تناقض را نمی‌بینند.

### یک هشدار برای کارآفرین‌ها

کارآفرین‌ها قهرمان‌های جامعه ما هستند. آن‌ها برای ما شکست می‌خورند. اما به دلیل نوع تامین مالی و سازوکارهای

سرمایه‌گذاری صندوق‌های سرمایه‌گذاری خطرپذیر کنونی، بسیاری از افرادی که به اشتباه کارآفرین تلقی می‌شوند دارای پوست در بازی نیستند، زیرا یا هدفشان این است که کمپانی ساخته‌شده توسط خودشان را به دیگری بفروشند و پول در بیاورند یا با انتشار سهام در بازار بورس «سهامی عام» شوند. ارزش واقعی کمپانی، چیزی که می‌سازد و بقای طولانی مدت آن، خیلی دغدغه آن‌ها نیست. این یک نقشه صرفاً مالی است و ما این رده از افراد را در طبقه‌بندی «کارآفرینان ریسک‌پذیر» خودمان جای نمی‌دهیم (این نوع از کارآفرینی مثل این می‌ماند که بچه‌های خوش‌قیافه و قابل‌بازاریابی را تنها با این هدف به دنیا بیاوریم که آن‌ها را در سن ۴ سالگی بفروشیم). این افراد را می‌توانیم با توجه به توانایی‌شان در زمینه نگارش یک بیزینس پلن قانع‌کننده، شناسایی کنیم.

کمپانی‌ها، بعد از مرحله کارآفرینی به تدریج پوسیده می‌شوند. یکی از دلایلی که طول عمر شرکت‌ها، به اندازه بیماران سرطانی است تعیین وظایف تعریف‌شده در یک زمان خاص است. زمانی که وظیفه - یا بهتر بگویم کمپانی - را تغییر دادید، دیگر می‌توانید ریسک‌های عمیق و ظاهرشده به سبک باب روبین را این‌گونه جواب کنید: «این دیگر مشکل من نیست.» وقتی که می‌فروشید هم همین اتفاق می‌افتد، پس یادتان باشد:

«مهارت‌هایی که برای ساخت محصول استفاده می‌شوند، با مهارت‌های فروش آن‌ها متفاوت است.»

### **تکبر کفایت خواهد کرد**

محصولات یا کمپانی‌هایی که نام مالک را یدک می‌کشند، پیام‌های ارزشمندی را انتقال می‌دهند. آن‌ها فریاد می‌زنند که چیزهایی برای از دست دادن دارند. این نام‌گذاری تعهد به کمپانی و اطمینان به محصول را نشان می‌دهد. یکی از دوستان من به نام پل ویلمت<sup>۷۶</sup> را غالباً خودپرست می‌خواندند، زیرا نام خود را بر روی ژورنال تخصصی مالی-ریاضی خود (Will-mott) گذاشته بود. شکی نیست که این ژورنال در زمان نگارش این متن بهترین است. «خودپرستی» برای یک محصول، خوب است. اما اگر «خودپرست» نباشید، «تکبر» کفایت خواهد کرد.

### **معافیت شهروندی**

بسیاری از افراد ثروتمندی که برای زندگی تا مدت نامعلومی به ایالات متحده می‌آیند، از کسب اقامت شهروندی اجتناب می‌کنند. آن‌ها مجوز اقامت دائم را به صورت یک گزینه رایگان و به‌عنوان حق خودشان در اختیار دارند، اما این یک تعهد

اجباری نیست، زیرا می‌توانند با یک رویه ساده آن را پس بدهند. اگر از آن‌ها بپرسید که چرا جلوی قاضی سوگند یاد نمی‌کنند و بعد از آن یک مهمانی در یک کلاب برگزار نمی‌کنند، جوابشان معمولاً این است: مالیات. زمانی که شهروند آمریکا شدید، باید مالیات بر درآمد خود در سطح جهان را پردازید، حتی اگر خارج از کشور زندگی کنید. این فرایند به‌سادگی قابل برگشت نیست، بنابراین گزینه اختیاری بودن آن را از دست می‌دهید. اما سایر کشورهای غربی نظیر فرانسه و انگلستان، در صورتی که شهروندانشان در منطقه معاف از مالیات اقامت داشته باشند، استثنائات قابل توجهی را برای آن‌ها قائل می‌شوند. بدین ترتیب گروهی از مردم ترغیب می‌شوند که از طریق سرمایه‌گذاری و حداقل اقامت، حق شهروندی را خریداری کنند، گذرنامه بگیرند و سپس در یک منطقه معاف از مالیات زندگی کنند.

یک کشور نباید با رفقای نیمه‌راه کنار بیاید. در این که ملیت خاصی را در اختیار داشته باشید، اما برای آن کشور پوست در بازی نداشته باشید و صرفاً خواهان بخش‌های مثبت و مسافرت‌ها و عبور و مرور از مرز آن کشور باشید و اثرات منفی پاسپورت آن کشور را نپذیرید، یک چیز توهین‌آمیز وجود دارد.

والدین من شهروندان فرانسه هستند و به همین دلیل چند دهه پیش به‌سادگی توانستم تابعیت آنجا را بگیرم. اما به نظرم درست نبود؛ حتی به نظرم کاملاً توهین‌آمیز بود. و تا زمانی که پیوند احساسی خود با فرانسه را از طریق پوست در بازی توسعه می‌دادم قادر به انجام این کار نبودم. دیدن چهره ریشوی خودم روی گذرنامه فرانسوی حس جعلی بودن داشت. تنها گذرنامه‌ای که می‌توانستم در نظر بگیرم یونانی (یا قبرسی) بود، زیرا نوعی پیوند عمیق باستانی و فرهنگی-اجتماعی را با این کشورها حس می‌کردم.

اما به آمریکا آمدم، از این مکان خوشم آمد و گذرنامه آن را به‌عنوان یک تعهد پذیرفتم: این خوب یا بد و با مالیات یا بدون آن، به هویتم تبدیل شد. بسیاری از افراد تصمیم را مسخره می‌کردند، چون اکثر درآمد من از خارج از کشور می‌آمد و در صورتی که اقامت رسمی کشورهایی نظیر قبرس یا مالت را می‌پذیرفتم، ثروت بیشتری کسب می‌کردم. اگر خواهان کاهش مالیات برای خودم بودم، که هستم، باید برایش بجنگم. هم به خاطر خودم، هم به خاطر جمع و سایر مالیات دهندگان، نه اینکه فرار کنم. پوست در بازی.

**قهرمان‌ها خوره کتاب نبودند**

اگر می‌خواهید ارزش‌های کلاسیکی همچون شجاعت را مطالعه کنید یا در مورد رواقی‌گری بیاموزید، لزوماً نباید به دنبال کلاسیک‌گراها بروید. هیچ‌کس بی‌دلیل شغل دانشگاهی را انتخاب نمی‌کند. متون افرادی نظیر سنکا<sup>۷۷</sup>، سزار<sup>۷۸</sup> یا مارکوس اورلیوس<sup>۷۹</sup> را در صورت امکان مطالعه کنید. یا می‌توانید نقدها و نظریه‌هایی که در مورد کلاسیک‌ها نوشته شده را مطالعه کنید (افرادی نظیر مونتینی<sup>۸۰</sup>) - افرادی که خودشان فاعل بوده و در مقطعی پوست در بازی داشتند، سپس بازنشست شده و اقدام به نوشتن کتاب کردند. حتی‌الامکان از واسطه‌ها دوری کنید. یا اصلاً بی‌خیال متن شوید و صرفاً در اقدامات شجاعانه درگیر شوید.

چرا که مطالعه شجاعت در کتاب‌های درسی، شما را شجاع‌تر نمی‌کند، همان‌طور که خوردن گوشت گاو باعث نمی‌شود به گاو تبدیل شوید.

عجیب است که افراد به‌واسطه یک سازوکار ذهنی مرموز، متوجه نمی‌شوند اصلی‌ترین نکته‌ای که می‌توانند از یک استاد دانشگاه بیاموزند، نحوه استاد دانشگاه شدن است - همچنین اصلی‌ترین چیزی که می‌توان از یک مربی زندگی یا سخنران الهام‌بخش یاد گرفت، مربی‌گری و سخنرانی است. پس یادتان باشد که قهرمانان تاریخ، کلاسیک‌گرا و خوره کتاب نیستند که به‌صورت نیابتی در متون و کتاب‌های خودشان زندگی می‌کنند. آن‌ها افرادی عمل‌گرا بودند و باید روحیه ریسک‌پذیری را در خودشان اجرا می‌کردند. برای اینکه بتوانید روح و روان آن‌ها را درک کنید، به چیزی بیش از یک استاد دانشگاه یا مدرس رواقی‌گری نیاز دارید<sup>۸۱</sup>. آن‌ها تقریباً هیچ‌گاه متوجه نمی‌شوند (در واقع هیچ‌وقت متوجه نمی‌شوند). بنا به تجربه من و مجموعه بحث‌های شخصی که با این کلاسیک‌گراها داشته‌ام، بسیاری از آن‌ها با جزئیات تمام از غذاهایی که دلیرانی همچون اسکندر، کلتوپاترا، سزار، هانیبال، یولیان<sup>۸۲</sup>، لئونیداس<sup>۸۳</sup> و زنوبیا<sup>۸۴</sup> برای صبحانه می‌خوردند خبر داشتند، اما نمی‌توانستند ذره‌ای از شجاعت فکری آن‌ها را اجرا کنند. آیا دانشگاه (و ژورنال‌بسم) اساساً پناهگاه و راجی است که از تصادفی بودن دنیا می‌ترسد<sup>۸۵</sup>؟ آیا آن‌ها همانند کسی هستند که تنها تمایل به مشاهده ریسک کردن دیگران<sup>۸۶</sup> دارند و خودشان ریسک‌پذیر نیستند؟ این‌گونه به نظر می‌رسد. مهم‌ترین فصل کتاب و آخرین بحث آن «منطق ریسک‌پذیری»، نشان می‌دهد که چگونه برخی از المان‌های محوری ریسک با این که برای عمل‌گراها بدیهی هستند، اما ممکن است برای بیش از دو قرن، از دید ثوریسین‌ها مخفی بماند!

**روح در بازی و مقداری (نه خیلی زیاد) سیاست حمایتی**

بیاید همین ایده‌ها را به زمانه مدرن اعمال کنیم. داستان معمارها و جدایی آن‌ها از کاربران واقعی را به یاد بیاورید. همین امر به اثرات سیستمی و عمومی‌تری همچون سیاست‌های حمایتی و جهانی‌سازی نیز توسعه می‌یابد. با این دیدگاه، ظهور مقداری سیاست حمایتی می‌تواند یک منطق قوی و اقتصادی داشته باشد.

این بحث که جهانی‌سازی به واسطه عدم توازن در نسبت نوپز به سیگنالش می‌تواند به نوعی صدای ناهنجار در سبک برج بابل تبدیل شود را کنار می‌گذارم. نکته اینجاست که کارگران و افرادی که کار انجام می‌دهند، هر یک روحیه صنعت‌گری را در خود دارند. چرا که بر خلاف چیزی که دلالتان استخدام شده توسط شرکت‌های بزرگ بین‌المللی سعی در القای آن دارند، این نوع از سیاست حمایتی حتی با تفکر اقتصادی هم در تضاد نیست و اقتصاد نئوکلاسیک نامیده می‌شود. این که به نحوی رفتار کرد که سود شخص در معنای محدود صرفاً دلاری آن به بهای چیزهای دیگر پیشینه نشود، این امر با اصول محوری ریاضیات تصمیم‌گیری اقتصادی تناقضی ندارد، اصولی که پایه‌های اقتصاد بر آن‌ها بنا شده‌اند<sup>۸۷</sup>. همان‌طور که پیش‌تر در همین فصل گفتم، از نظر تئوری اقتصاد غیرعقلایی نیست که از بخشی از پول خود به خاطر ترجیحات شخصی بگذریم؛ اگر انگیزه‌ها و اهداف تنها به سود مالی محدود شوند، نمی‌توانند دیدگاه‌های آکادمیک و اقتصادی که در زمینه ترویج نفع شخصی وجود دارند را توجیه کنند<sup>۸۸</sup>.

اگر از منظر محدود حسابداری به قضیه نگاه کنیم، شاید بهتر باشد که بخشی از شغل‌هایمان را به خارج از مرزها صادر کنیم. اما این چیزی نیست که مردم واقعاً آن را بخواهند. من می‌نویسم، زیرا برای همین کار ساخته شده‌ام، کمااینکه چاقو می‌برد، چون ماموریتش همین است، arête ارسطو - اگر بخواهم بخشی از تحقیقات و نگارش خودم را به صورت پیمانکاری به چین یا تونس بسپارم، شاید بهره‌وری‌ام افزایش بیابد، اما خودم را از هویتم محروم می‌کنم.

بنابراین امکان دارد افراد بخواهند بعضی کارها را بکنند، صرفاً به این خاطر که حس می‌کنند بخشی از هویتشان است. یک کفش‌ساز در وست‌چسترکانتی دوست دارد کفش بسازد تا از میوه تلاش لذت ببرد و با دیدن کالاهایش در فروشگاه‌ها حس غرور داشته باشد، حتی اگر برای وضعیت اقتصادی‌اش بهتر باشد که کفش ساختن را به کارخانه‌های چینی سپرده و خودش دنبال شغل دیگری برود. حتی اگر این سیستم جدید اجازه خرید تلویزیون صفحه‌تخت، پیراهن‌های نخی بیشتر و دوچرخه‌های ارزان‌تر را بدهد، باز هم چیزی در این میان گم شده است. شاید ظالمانه باشد اگر افراد را از حرفه‌شان جدا کنیم.

افراد دوست دارند روحشان را در بازی داشته باشند.

در این راستا، تمرکززدایی و تقسیم امور، جدای از ایجاد ثبات در سیستم می‌تواند موجب افزایش ارتباط مردم با کارشان شود.

### پوست در حکمرانی

بیابید فصل را با یک حکایت تاریخی ببندیم.

شاید برخی بپرسند که قانون عالی است، اما با یک قاضی فاسد یا نالایق چه خواهید کرد؟ امکان دارد با معافیت از مجازات اشتباه کند. امکان دارد خودش پیوند ضعیف این سلسله باشد. این موضوع درست نیست، یا حداقل از نظر تاریخی درست نبوده است. زمانی یکی از دوستانم یک نقاشی هلندی را به من نشان داد که تصویر داستان تاریخی «قضاوت کمبوجیه» بود. این صحنه از داستان هرودوت<sup>۸۹</sup> برداشت شده و به قاضی فاسد ایرانی «سیسامنس<sup>۹۰</sup>» مربوط می‌شود. به دستور کمبوجیه و به خاطر تخطی از قوانین عدالت، پوست او را زنده‌زنده کردند. صحنه نقاشی، پسر سیسامنس را نشان می‌دهد بر صندلی پدر نشسته و به بسط عدالت می‌پردازد. این صندلی با پوست پدر روکش شده تا همه به یاد داشته باشند که عدالت، با پوست در بازی می‌آید.

هفت صفحه در یک نشست، هفت صفحه در یک سال بهترین سرعت خواندن است - دوباره خوان‌ها نیاز به دوباره‌نقدکن‌ها دارند

حال که ایده‌های اصلی این کتاب را برجسته کردیم، بیایید نحوه ارتباط آن با سایر اجزای پروژه اینسرتو<sup>۹۱</sup> را دریابیم. همان‌طور که حوا از دنده‌های آدم خلق شده، هر کتاب مجموعه اینسرتو نیز از دنده‌های کتاب ماقبلش ایجاد شده است. کتاب «قوی سیاه»<sup>۹۲</sup> بحثی کوچک در کتاب «فریفته تصادفی بودن»<sup>۹۳</sup> بود؛ مفهوم تحدب<sup>۹۴</sup> رخدادهای تصادفی که تم اصلی کتاب «پادشکننده»<sup>۹۵</sup> است، به صورت خلاصه در «قوی سیاه» به آن اشاره شده بود؛ و در نهایت «پوست در بازی» یکی از بخش‌های «پادشکننده» است که پرچم «هیچ کس نباید با هزینه دیگران پادشکننده شود» را یدک می‌کشد. به زبان ساده، عدم تقارن در ریسک‌پذیری موجب عدم توازن شده و به صورت بالقوه ویرانی سیستمی را در پی خواهد داشت.

معامله باب روبین به کسب‌وکار من در زمینه معامله‌گری مرتبط می‌شود (همان‌طور که دیدیم، وقتی که این افراد پول درمی‌آورند، عواید را برای خودشان نگه می‌دارند؛ زمانی که پول از دست می‌دهند، هزینه‌ها را فرد دیگری بر دوش می‌کشد و فریاد روی دادن یک رخداد «قوی سیاه» سر می‌دهند). مصداق‌های این موضوع آن قدر جهان‌شمولند که به عنوان سنگ بنای تک‌تک کتاب‌های «اینسرتو» مطرح شده‌اند. هر زمان که دوره پرداخت پاداش (سالانه) و وقوع بحران در سیستم (فرضاً هر ۱۰ سال) با یکدیگر انطباق نداشته باشند، نماینده‌ها دست به انجام فرایند انتقال ریسک به سبک معامله باب روبین می‌زنند. با توجه به تعداد افرادی که دوست دارند درآمد زیادی کسب کنند، ریسک‌های این‌چنینی قوی سیاهی در دل سیستم انباشته می‌شوند. و بعدش بووووم، سیستم منفجر می‌شود.<sup>۹۶</sup>

#### مسیر

ما توسط هر چیزی که سرزنده‌تر باشد هدایت خواهیم شد. وجه اخلاقی قضیه به عنوان بخشی از عدم تقارن تونی چاقه-ایسوکراتس واضح و سراسر است و من هم به کمک همکاری مباحثه آمیزم (و همراه قدم زدن) با فیلسوف کنستانتین سانديس<sup>۹۷</sup> عمیقاً این مسئله را شکافته‌ام. قانون مسئولیت مدنی نیز به همان اندازه سراسر است و فکر می‌کردم بخش

بزرگی از این جلد را به خودش اختصاص می‌دهد، اما خوشبختانه این‌گونه نشد. چرا؟

افرادی که رفتن به مدرسه حقوق در خلق و خویشان نیست، قانون مسئولیت مدنی را بی‌روح می‌دانند. به همین دلیل یک میز قهوه‌خوری در اتاق مطالعه دارم که با نزدیک به ۲۰ جلد کتاب در زمینه قانون انعقاد قرارداد و مسئولیت مدنی که توسط رالف نیدر شجاع تبلیغ شده‌اند، اشغال شده است. اما این موضوع آن‌قدر برایم بی‌روح است که در هر نشستن بیش از هفت خط از آن را نمی‌توانم بخوانم و انگار می‌خواهم یکی از خوان‌های هرکول را انجام دهم (به همین دلیل خدا با رحمت خود دعوای توییتری و شبکه‌های اجتماعی را خلق کرده است): برخلاف علوم و ریاضیات، حقوق در عین دقت فراوان خود غافلگیری چندانی ندارد. قانون نمی‌تواند بازیگوش باشد. صرفاً مشاهده این کتاب‌ها باعث می‌شد به یاد قرار نهار با یکی از اعضای هیئت خزانه‌داری فدرال بیفتم، قراری که هر فرد نباید بیش از یک بار در زندگی آن را تجربه کند. بنابراین موضوع قانون مسئولیت مدنی را در چند خط مخابره می‌کنم.

همان‌طور که در پاراگراف‌های اول مقدمه بیان کردیم، برخی از عناوین غیرخواب‌آور (الهیات پاگانی، رویه‌های مذهبی، نظریه پیچیدگی، تاریخ باستان و قرون وسطی و البته احتمال و ریسک‌پذیری) با فیلتر طبیعت‌گرایانه این مؤلف انطباق دارند. به بیان ساده، اگر نمی‌توانید روح‌تان را برای چیزی بگذارید، آن را رها کرده و کار را به فرد دیگری بسپارید.

صحبت از روح در بازی شد، حس شرمی داشتم که باید بر آن غلبه می‌کردم. در بخش مربوط به حمورابی و حضورم در موزه لوور، هنگامی که جلوی آن ستون بازالتی ایستاده بودم (در اتاقی پر از کره‌ای‌ها با سلفی‌استیک‌هایشان)، از اینکه نمی‌توانستم خودم مطالب ستون را بخوانم و باید به حرف‌های یک متخصص اتکا می‌کردم، حس خوبی نداشتم. چه متخصصانی؟ اگر صرفاً به یک سفر فرهنگی رفته بودم اشکالی نداشت، اما داشتم به صورت حرفه‌ای کتابی می‌نوشتم که خیلی عمیق به این مسائل می‌پرداخت! از این که نمی‌دانستم این متن باستانی چگونه در زمان خودش خوانده و بازخوانی می‌شد، حس تقلب به من دست می‌داد. همچنین یکی از سرگرمی‌های دائم من زبان‌شناسی سامی است، بنابراین بهانه‌ای نداشتم. بنابراین مدام در فکر یادگیری زبان اکدی به اندازه کافی بودم تا بتوانم قانون حمورابی را با تلفظ سامی بخوانم و به نوعی روح در بازی داشته باشم. شاید که باعث تاخیر در تکمیل این کتاب شده است، اما حداقل وقتی از حمورابی صحبت می‌کنم، وجدانم حس جعل کردن ندارد.



## یک ردیاب پیشرفته

این کتاب پس از لاس زدن عمیق (از نوع غیردانشگاهی) و بدون برنامه با ریاضیات حاصل شده است. پس از اتمام «پادشکننده» تصمیم گرفتم قلمم را برای مدتی بازنشسته کنم و زندگی راحت خود در موقعیت دانشگاهی را پی بگیرم، از خوردن پاستای مرکب هشت‌پا در کنار دوست *vivant bon*<sup>۹۸</sup> لذت ببرم، با دوستان یقه-آبی<sup>۹۹</sup> خودم وزنه بلند کرده و بعد از ظهرها بریج بازی کنم. نوعی زندگی آسوده و بدون نگرانی، که اصالت قرن نوزدهمی را در خود دارد.

چیزی که پیش‌بینی نکرده بودم، این بود که رویای زندگی آسوده من تنها چند هفته دوام آورد. من مهارتی در زمینه اجرای فعالیت‌های بازنشستگی نظیر بازی بریج، شطرنج، لوتو، بازدید از اهرام مکزیکی و غیره نداشتم. یک بار محض اتفاق سعی کردم یک بازی فکری ریاضی را حل کنم و همین امر باعث شد ۵ سال مداوم تمرین ریاضی زمان‌بر و بی‌اختیار داشته باشم، آن هم با کشمکش‌های دائمی که همچون طاعون به جان انسان‌هایی که مشکلات زیادی دارند می‌افتند. همان‌طور که در این شرایط مشاهده می‌شود، ریاضیات را برای حل مسئله مطالعه نمی‌کردم، بلکه صرفاً می‌خواستم نوعی وسواس فکری را برطرف کنم. اما هرگز تاثیر پیش رو را انتظار نداشتم. چرندیاب من آن قدر حساس شده بود که شنیدن مزخرف‌های شیک و تبلیغاتی (توسط افراد *verbalistic*، علی‌الخصوص دانشگاهیان) همانند تجربه حضور در اتاقی بود که به طور تصادفی صداهای کرکننده و آزاردهنده در آن پخش می‌شود، از آن صداهایی که حیوانات را می‌کشد. هیچ‌وقت مردم عادی مرا اذیت نمی‌کنند. این چرندگوها در یک شغل «روشنفکرانه» هستند که اذیت می‌کنند. مشاهده روانشناسی نظیر استیون پینکر، که در مورد مسائل روشنفکرانه نطق می‌کند، مثل برخوردن به یک شعبه گذری برگر کینگ وسط پارک ملی هنگام پیاده‌روی است.

تحت تاثیر همین چرندیاب فوق حساس بودم که این کتاب را می‌نوشتم.

## منتقدان کتاب

از آنجایی که در مورد کتاب‌ها صحبت می‌کنیم، این بخش مقدمه را با چیزی که از تجربه خودم در آن کسب و کار یاد گرفتم به پایان می‌رسانم. بسیاری از منتقدان کتاب انسان‌هایی رک و دارای صداقت فکری هستند، اما این صنعت نوعی تضاد اساسی با عوام دارد، حتی اگر آن‌ها خودشان را نماینده مخاطبان معمولی و عمومی بدانند. مثلاً وقتی که کتاب توسط یک انسان ریسک‌پذیر نوشته می‌شود، عموم جامعه (و بعضی، تعداد بسیار اندکی، از ویراستاران کتاب) می‌توانند آنچه را که از جهاتی

برایشان جذابیت دارد، تشخیص دهند، چیزی که افرادی که در بخش‌های جعلی تولید کتاب (با همان غیرفعلن) کار می‌کنند قادر به آن نیستند - آن‌ها حتی متوجه نیستند که چه چیزی را درک نمی‌کنند، چرا که واقعا بخشی از زندگی فعال و پرتراکنش نیستند.

منتقدان کتاب - طبق تعریف کارکردشان - نمی‌توانند کتاب‌هایی که فرد دوباره مطالعه می‌کند را قضاوت کنند. برای افرادی که از طریق کتاب «پادشکننده» با ایده‌آثرات غیرخطی آشنایی دارند، یادگیری، ریشه در تکرار و تحذب دارد، یعنی اگر یک متن را دو بار بخوانید بهتر از این است که دو چیز مختلف را یک بار بخوانید، البته اگر متن مذکور عمق محتوای لازم را داشته باشد. تحذب در واژگان ریشه دوانده است: با لغت mishnah که در زبان عبری به مجموعه سنت‌های شفاهی پیش از تلمود اشاره دارد و به معنای «دوبرابر کردن» است؛ خود کلمه midrash هم می‌تواند به مهر زدن و آسیاب کردن مکرر مرتبط باشد و دارای قرابت با کلمه madrassa فرزندان اسماعیل است.

کتاب‌ها باید با توجه به روش فعلی یا آینده مطالعه مخاطب، و با توجه به عمقی که مؤلف می‌خواهد در موضوع نفوذ کند، ساماندهی شوند نه به روشی که نقد نوشتن برای منتقدان را آسان کند. منتقدان کتاب واسطه‌های بدی هستند؛ آن‌ها هم‌اکنون فرایندی را طی می‌کنند که در نهایت به حذف‌شان ختم می‌شود، همان‌طور که کمپانی‌های تاکسی این‌گونه شدند (پدیده‌ای که به آن اوبریزه<sup>۱۱</sup> شدن می‌گوییم).

چگونه؟ باز هم در اینجا نوعی مسئله پوست در بازی رخ می‌دهد: تضاد منافی که میان منتقدان حرفه‌ای و مخاطبان واقعی وجود دارد، منتقدانی که فکر می‌کنند باید نحوه نگارش کتاب‌ها را تعیین کنند و مخاطبانی که کتاب می‌خوانند، صرفا به این خاطر که کتاب خواندن را دوست دارند. یک مسئله این است که منتقدان نوعی قدرت خودساخته و کنترل‌نشده بر روی نویسندگان دارند: فرد باید کتاب را بخواند تا با میزان چرندگویی منتقد آشنا شود، پس در نبود پوست در بازی، منتقدانی نظیر میچیکو کاکوتانی<sup>۱۱</sup> از نیویورک تایمز (که هم‌اکنون بازنشسته شده) یا دیوید رانسیمن<sup>۱۲</sup> که برای گاردین می‌نویسد، می‌توانند تا ابد به کار خود ادامه دهند، آن‌هم بدون اینکه کسی از جعل کردن یا میزان مست بودنشان آگاه شود (در مورد کاکوتانی مطمئنم که هم مست بود و هم جعل می‌کرد). نقدهای کتاب بر اساس میزان باورپذیری و نگارش خوبشان قضاوت می‌شوند، نه میزان درک و نگاشتی که از کتاب دارند (البته مگر اینکه نویسنده آن‌ها را برای ارائه نادرستشان مسئول بداند<sup>۱۳</sup>).

هم‌اکنون که تقریباً دو دهه از انتشار اولین جلد اینسرتو گذشته، توانسته‌ام روش‌هایی برای تعامل مستقیم با شما مخاطبین برقرار کنم.

## پیکربندی کتاب

کتاب ۱: همین مقدمه‌ای بود که سه قسمت آن را مشاهده کردیم.

کتاب ۲: «نگاهی مقدماتی به نمایندگی»، شرحی عمیق‌تر از تقارن و نمایندگی در اشتراک‌گذاری ریسک و پیوندی میان اختلاف تجاری سود و اخلاقیات عمومی است. همچنین به طور مختصر مفهوم مقیاس‌پذیری و تفاوت میان فرد و جمع، و در نتیجه محدودیت‌های جهانی‌گرایی و عام‌گرایی<sup>۱۰۴</sup> در آن معرفی می‌شود.

کتاب ۳: «بزرگ‌ترین عدم تقارن» در مورد حکمرانی اقلیت است؛ اینکه بخش کوچکی از جامعه ترجیحات خود را بر عموم القا می‌کنند. ضمیمه (کوتاه) بخش ۳ نشان می‌دهد که (۱) چگونه مجموع یکپارچه واحدها با حاصل جمع واحدها متفاوت است و ذهن مربوط به خودش را دارد و (۲) عواقب پدیده‌ای که «علم» اجتماعی نامیده می‌شود، چیست.

کتاب ۴: «گرگ‌ها در میان سگ‌ها» به وابستگی، بی‌تعارف بگوئیم بردگی، در دنیای مدرن می‌پردازد: چرا کارکنان وجود دارند، زیرا نسبت به پیمانکاران چیزهای بیشتری برای از دست دادن دارند. همچنین به شما نشان می‌دهد که حتی اگر بی‌نیاز از دیگران باشید و پول هنگفتی داشته باشید که بتوانید بگوئید ک\*ن لق پول، باز هم در صورتی که عزیزانتان مورد هدف شرکت‌ها و گروه‌های خبیث قرار بگیرند، آسیب‌پذیر خواهید بود.

کتاب ۵: «زنده ماندن به معنای پذیرش بعضی از ریسک‌هاست» در فصل ۵ نشان می‌دهد که چگونه ریسک‌پذیری از جذابیت سطحی شما می‌کاهد، اما میزان قانع‌کنندگی‌تان را به شدت افزایش می‌دهد. در آن تفاوت میان زندگی واقعی و زندگی تجسم‌شده در ماشین تجربه، چگونه عیسی حتماً باید انسان می‌بود نه یک خدای کامل، و اینکه چگونه دونالدو<sup>۱۰۵</sup> به خاطر نقصان‌هایش برنده انتخابات شد، روشن می‌شود. در فصل ۶ «روشنفکر در عین حال احمق (ردعا)» بی‌نشان داده می‌شود که نمی‌داند پوست در بازی بهتر از سخنانی‌ها باعث بهبود شناخت از دنیا که شامل دو چرخه‌سواری هم هست می‌شود. فصل ۷ تفاوت میان نابرابری در ریسک و نابرابری در حقوق را توضیح می‌دهد: می‌توانید ثروتمندتر باشید، اما باید یک شخص واقعی باشید و ریسک بپذیرید. همچنین یک رویکرد پویا از نابرابری عرضه می‌شود که با رویکرد ایستای ردعای فصل ۶ تفاوت دارد.

فاحش‌ترین عامل نابرابری، شرایط یک کارمند دولتی رده‌بالا یا یک استاد ممتاز دانشگاه است، نه شرایطی که یک کارآفرین دارد. فصل ۸ اثر لیندی را توضیح می‌دهد، متخصص متخصص‌ها که می‌تواند به ما بگوید چرا لوله‌کش‌ها متخصص‌اند اما روانشناسان بالینی خیر، و اینکه چرا مفسران نیویورک‌تایمز که در مورد متخصص‌ها تفسیر می‌نویسند هم خودشان متخصص محسوب نمی‌شوند. اثر لیندی، چیزهایی که از گذشت زمان منتفع می‌شوند را، از چیزهایی که با گذشت زمان نابود می‌شوند، جدا می‌کند.

کتاب ۶: «نگاهی عمیق‌تر به نمایندگی» به دنبال عدم تقارن‌های پنهان و مهم می‌رود. فصل ۹ نشان می‌دهد که از نقطه نظر کاربردی بودن، دنیا ساده‌تر است و متخصصان حرفه‌ای، مثل بازیگرانی که نقش بازی می‌کنند به نظر نمی‌رسند. این فصل میانبرهای چرندیابی را ارائه می‌کند. فصل ۱۰ نشان می‌دهد که چگونه ثروتمندان، بازنده‌هایی هستند که طعمه افرادی می‌شوند که با پیچیده کردن زندگی ثروتمندان، محصولاتشان را به آن‌ها غالب می‌کنند. فصل ۱۱ تفاوت میان تهدیدها و تهدیدهای واقعی را توضیح، و نشان می‌دهد که چگونه می‌توانید بدون کشتن دشمن، مالکش شوید. فصل ۱۲ مسئله نمایندگی خبرنگاران را نشان می‌دهد: آن‌ها حقیقت را قربانی کرده و روایت‌های نادرست می‌سازند، زیرا باید سایر خبرنگاران را خشنود کنند. فصل ۱۳ توضیح می‌دهد که چرا لازمه فضیلت، ریسک‌پذیری است، نه شهرت به کاهش مداوم ریسک با ایفای نقش شوالیه سفید در اینترنت و نوشتن چک به برخی از سازمان‌های مردم‌نهاد که احتمالاً به نابودی دنیا کمک می‌کنند. فصل ۱۴ مسئله نمایندگی ژئوپلیتیسین‌ها و مورخانی که ترجیح می‌دهند به جای صلح، جنگ را گزارش کنند توضیح می‌دهد که ما را با شکلی دفرمه از گذشته روبرو می‌کنند. همچنین تاریخ با سردرگمی‌های مربوط به احتمالات هم گرفتار است. اگر از دست متخصصین «صلح» خلاص شویم، دنیا امن‌تر و بسیاری از مسائل بصورت طبیعی حل می‌شوند.

کتاب ۷: «مذهب، باور و پوست در بازی» عقاید مذهبی را در قالب پوست در بازی و ترجیحات آشکار توضیح می‌دهد: چگونه کارکرد آتئیست‌ها از مسیحیان قابل تمایز نیست (البته مسلمان‌های سلفی اینگونه نیستند). از لفاظ دوری کنید: «مذاهب» دقیقاً مذهب نیستند: برخی از آن‌ها اصول فلسفی و برخی دیگر سیستم‌های قانونی‌اند.

کتاب ۸: «ریسک و عقلانیت» دو فصل محوری دارد که آن‌ها را برای آخر کتاب انتخاب کرده‌ام. هیچ تعریف دقیقی از عقلانیت نیست که با پوست در بازی مرتبط نباشد؛ همگی در مورد عمل هستند، نه صرفاً افعال، افکار و وراجی. فصل ۱۹ «منطق

ریسک‌پذیری» خلاصه‌ای از تمامی باورهای من در مورد ریسک بوده و خطاهای مربوط به رخدادهای دارای احتمال پایین را نشان می‌دهد. همچنین ریسک‌ها را در لایه‌های مختلف (از سطح فردی تا جمعی) رده‌بندی می‌کند و ثابت می‌کند که شجاعت و احتیاط، در صورتی که فرد منفعت جمع را در نظر بگیرد، در تضاد با یکدیگر نیستند. در آن ارگادیسیتی که بلا تکلیف مانده بود توضیح داده می‌شود. نهایتاً این فصل نکاتی که اصول احتیاطی نامیده می‌شوند را برجسته می‌کند.

**ضمیمه: عدم تقارن‌ها در زندگی و مسائل مختلف**

**جدول ۲ - عدم تقارن‌های جامعه**

جایی که «پادشکننده» را با آن به پایان رساندیم

شهر کتاب (nbookcity.com)

کتاب ۲: نگاهی مقدماتی به نمایندگی

شهر کتاب (nbookcity.com)

## فصل ۱: چرا هر کسی باید لاک‌پشت‌های خودش را بخورد: برابری در عدم قطعیت

طعم لاک‌پشت-مشرتی‌های جدید کجا هستند-؟ شریعت و عدم تقارن-سوئیزی‌ها یا طرف، بقیه مردم یا طرف-راو سَفرًا و سوئیزی‌ها (سوئیزی‌های دیگر)

همان‌طور که ضرب‌المثلی قدیمی می‌گوید، شمایی که لاک‌پشت را گرفته‌اید بهتر است آن را بخورید<sup>۱۰۴</sup>.

خاستگاه این ضرب‌المثل بدین ترتیب است. گفته می‌شود گروهی از ماهی‌گیرها، تعداد زیادی لاک‌پشت گرفتند. پس از پخت حیوانات، در وعده مشترک خود متوجه شدند این حیوانات دریایی آن قدری که فکر می‌کردند قابل خوردن نیستند: تعداد کمی از اعضای گروه تمایل به خوردن آن‌ها داشتند. خیلی اتفاقی مرکوری از آنجا رد می‌شد - مرکوری نوعی خدای همه‌فن‌حریف چندکاره (مالتی‌تسکی) بود. او رئیس تجارت، فراوانی، پیام‌رسان‌ها، دنیای زیرزمینی و حامی دزدها و راهزنان و البته بدون تعجب، شانس بود. گروه او را دعوت کردند که به آن‌ها بپیوندد و از لاک‌پشت‌هایشان بخورد. او که متوجه شده بود این تعارف صرفاً برای خلاص شدن از شر غذای ناخواسته بوده، آن‌ها را مجبور کرد که تمامی لاک‌پشت‌ها را بخورند و بعد از آن قانون گذاشت که خودتان هم باید از غذایی که به دیگران می‌دهید میل کنید.

### هر روز یک مشتری متولد می‌شود

تجربیات ساده لوحانه‌ام، درسی را به من آموخته‌اند:

«نسبت به فردی که توصیه می‌کند مراقب باشید؛ او به شما می‌گوید که فلان اقدام معین برای شما خوب است، درحالی‌که خودش هم از آن اقدام منتفع می‌شود، ولی ضررهایی که به شما می‌رسند مستقیماً بر خودش تأثیری نمی‌گذارند.»

البته چنین توصیه‌هایی معمولاً ناخواسته هستند. عدم تقارن ماجرا این جاست که توصیه مذکور تنها برای شما مفید است و روی او جواب نمی‌دهد - امکان دارد در تلاش باشد چیزی به شما بفروشد یا سعی کند دخترش را به عقد شما دریاورد یا از شما بخواهد دامادش را استخدام کنید.

سال‌ها پیش نامه‌ای از یک کارگزار سخنرانی دریافت کردم. نامه او شفاف بود: حدود ۱۰ سوال نظیر «آیا زمان کافی برای جواب دادن به درخواست‌ها را دارید؟» یا «آیا می‌توانید سازماندهی سفر را مدیریت کنید؟» در آن وجود داشتند. چکیده نامه این بود

که کارگزار سخنرانی می‌خواست زندگی من را بهتر و فضای لازم برای جستجوی اطلاعات یا سایر موضوعات مدنظرم (نظیر درک عمیق‌تر از باغبانی، جمع‌آوری تمبر، ژنتیک مدیترانه‌ای یا دستور پخت با مرکب هشت پا) را فراهم کند، درحالی‌که فشارهای احتمالی را بر دوش فرد دیگری بیندازد. تازه او یک کارگزار سخنرانی معمولی نبود: تنها او می‌توانست تمام این کارها را انجام دهد: کتاب می‌خواند و می‌توانست وارد ذهن روشنفکرها شود (در آن زمان از اینکه به من روشنفکر می‌گفت، حس توهین شنیدن نکردم). طبق رویه عادی آدم‌هایی که نصیحت ناخواسته ارائه می‌دهند، احساس کردم قضیه مشکوک است: در تمامی صحبت‌هایی که با هم داشتیم، تاکید داشت که این‌ها «برای من خوب هستند».

مثل یک احمق، با اینکه حرف‌هایش را قبول نداشتم، اما در نهایت با او همکاری کرده و اجازه دادم که فرایند رزرو مکان سخنرانی در کشور بیگانه‌ای که در آن حضور داشتم را در دست بگیرد. همه چیز خوب پیش رفت تا اینکه ۶ سال بعد نامه‌ای از مقامات مالیاتی آن کشور دریافت کردم. بلافاصله با او تماس گرفتم تا ببینم آیا سایر شهروندان آمریکایی تحت استخدامش نیز با این اختلاف‌های مالیاتی گرفتار شده‌اند یا اینکه آیا با موقعیت‌های مشابهی برخورد داشته یا نه. پاسخ او سریع و کوتاه بود: «من وکیل مالیاتی شما نیستم» - هیچ اطلاعاتی در مورد اینکه آیا سایر مشتریان آمریکایی که او را استخدام کرده بودند «چون برایشان خوب بود»، به چنین مشکلی برخورد کرده بودند یا نه ارائه نداد.

همچنین در چند موردی که به خاطر دارم، همیشه آنچه به عنوان خوب برای شما ارائه می‌شود، در واقع آنقدر هم برایتان خوب نیست، بلکه در اصل برای طرف مقابلتان خوب است. به عنوان یک معامله‌گر، یاد می‌گیرید که انسان‌های درستکار را بشناسید و با آن‌ها مواجه شوید، انسان‌هایی که به شما می‌گویند فلان چیز را برای فروش دارند و این تراکنش به نفع خودشان واقع می‌شود. آن‌ها سوالاتی نظیر «شما تبر دارید؟» از شما می‌پرسند (با این کار می‌خواهند ببینند کلا علقه‌ای به این محصول دارید یا نه). از افرادی که در ظاهر با توصیه و نصیحت، می‌خواهند شما را به خرید یک محصول مشخص دعوت کنند اجتناب کنید. حقیقتاً همین داستان لاک‌پشت‌ها می‌تواند الگویی تاریخی برای معاملات میان موجودات فانی باشد.

زمانی برای یک بانک سرمایه‌گذاری آمریکایی که پرستیژ بالایی داشت و «shoe white» (یا کفش سفید) نامیده می‌شد کار می‌کردم. دلیل این نام‌گذاری این بود که شرکای آن از اعضای به اصطلاح اشرافی باشگاه گلفی بودند که به سختی می‌شد عضو آن شد، که باید حین بازی کفش سفید می‌پوشیدید. همانند سایر شرکت‌ها تصویری از اخلاقیات و حرفه‌ای‌گری در دل



این موسسه نهادهای شده بود و مورد تاکید و پشتیبانی قرار می گرفت. اما کار بخش فروش (در واقع فروشنده‌ها) در روزهایی که کفش مشکی می پوشیدند این بود که موجودی مجموعه را خالی کنند، موجودی اوراقی که دیگر «بیش از حد» شده بود. مجموعه هم باید از شر این موارد اضافی خلاص می شد تا میزان ریسکش تعدیل شود. فروش به سایر دلال‌ها امکان پذیر نبود، زیرا معامله گره‌های حرفه‌ای که اکثراً گلف باز هم نبودند، متوجه زیاده از حد بودن اوراق می شدند و باعث کاهش قیمت می شد. بنابراین باید به مشتری‌ای می فروختند که به اصطلاح «طرف خرید» نامیده می شود. برخی معامله گرها درصد خاصی را به فروشنده می دادند، درصدی که با افزایش میل ما به دور شدن از آن اوراق افزایش پیدا می کرد. فروشنده‌ها، مشتریان را برای شام بیرون می بردند، شراب گران قیمتی می خریدند (ظاهراً همان موردی که در بالاترین ردیف منو جای گرفته) و در نهایت در قبال هزاران دلاری که در رستوران خرج می کردند، پول هنگفتی از قالب کردن اوراقی که ما آن‌ها را نمی خواستیم به مشتری به دست می آوردند. یکی از فروشندگان متخصص و رک و راست، به من توضیح داد: «اگر یک مشتری داشته باشم که در اداره امور مالی شهرداری کار می کند و کتشلوارش را از فلان فروشگاه بزرگ در نیوجرسی می خرد و برای او یک شراب ۲۰۰۰ دلاری بخرم، به مدت چند ماه او را در تملک خودم درآورده‌ام و می توانم حداقل ۱۰۰ هزار دلار سود از او دریاورم. هیچ معامله‌ای در بازار<sup>۱۰۷</sup> چنین سودی ندارد.»

فروشنده جار می زد که فلان اوراق بهادار می تواند برای سبد دارایی مشتری ایده آل باشد، چون حتماً افزایش قیمت خواهد داشت و اگر مشتری چنین فرصتی را از دست بدهد، چقدر بعدها پشیمان خواهد شد - و سخنانی نظیر این مورد. فروشندگان در زمینه هنر دستکاری روانی تخصص دارند و کاری می کنند مشتری برخلاف سود خودش معامله کند و در عین حال، از خرید انجام گرفته و کمپانی طرف حساب راضی باشد. یک بار از یکی از فروشندگان برتر شرکت (مردی که کاریزمای زیادی داشت و با رولزرویس<sup>۱۰۸</sup> و راننده اختصاصی به شرکت می آمد) پرسیدم آیا مشتریان پس از اینکه می فهمند سرشان کلاه رفته، ناراحت نمی شوند. او می گفت «تو پاچشون بکن، عصبانی شون نکن.» همچنین اضافه کرد که «یادت باشد، هر روز یک مشتری جدید متولد می شود.»

همان طور که رومی‌ها می دانند، کسی که از کالایی تمجید می کند، می خواهد از شرش خلاص شود<sup>۱۰۹</sup>.

**قیمت ذرت در رودز<sup>۱۱۰</sup>**

خب «توصیه کردن» برای فروش اساساً اخلاقی نیست - فروش را نمی‌توان یک توصیه قلمداد کرد. می‌توانیم با اطمینان روی این موضوع توافق کنیم. می‌توانید یا توصیه کنید یا بفروشید (با تبلیغ کیفیت محصول) و این دو باید جدا از یکدیگر نگه داشته شوند.

اما یک مشکل مشابه در تبادل کردن وجود دارد: فروشنده باید تا چه حد به خریدار اطلاعات بدهد؟

از دیرباز این پرسش وجود داشته که «آیا فروش کالایی که می‌دانیم قیمتش بالاخره افت خواهد کرد، اخلاقی است؟» - اما جواب آن خیلی سراسر نیست. این اختلاف به زمانی برمی‌گردد که دو فیلسوف رواقی به نام‌های دیوژن بابلی<sup>۱۱۱</sup> و شاگردش آنتیپاتر تارسوسی<sup>۱۱۲</sup> که جانب اخلاق را در زمینه اطلاعات نامتقارن گرفته، و به نظر میرسد از نظر اخلاقی با من هم عقیده بوده است. هیچ نوشته‌ای از این دو نویسنده موجود نیست، اما از طریق منابع دست دوم یا منابع دست سوم همچون سیسرو<sup>۱۱۳</sup> اطلاعات اندکی از آن‌ها داریم. سوال بدین ترتیب توسط سیسرو در کتاب «دفترها»<sup>۱۱۴</sup> ارائه شده است. فردی را تصور کنید که یک محموله بزرگ ذرت را از اسکندریه<sup>۱۱۵</sup> خریده و به سمت رودز می‌برد، آن‌هم در شرایطی که به خاطر کمبود و قحطی، ذرت در رودز گران است. فرض کنید او می‌داند که کشتی‌های زیادی حاوی محصول مشابه وجود دارند که از طرف الکساندریا در مسیر حرکت به سمت رودز هستند. آیا او باید به رودزی‌ها اطلاع بدهد؟ در چنین موقعیت‌هایی چگونه می‌توان شرافتمندانه یا بدون شرافت عمل کرد؟

ما معامله‌گرها یک پاسخ سراسر داریم. مجدداً بحث «انداختن»<sup>۱۱۶</sup> پیش می‌آید - فروش مقداری کالا به افراد بدون اینکه به آن‌ها بگوییم محموله بزرگی از همان کالا در صف انتظار فروش قرار دارد. یک معامله‌گر درستکار این کار را در حق سایر معامله‌گرهای حرفه‌ای انجام نمی‌دهد. جریمه آن طرد شدن است. اما اگر همین کار در بازار ناشناس و با نامعامله‌گرهایی که شناخته شده نیستند انجام بگیرد، مجاز است. افرادی که به آن‌ها به اصطلاح سوئسی می‌گوییم، بازنده‌هایی که در فاصله دوری از ما زندگی می‌کنند. با برخی ارتباط مشترکی داریم، درحالی‌که با برخی دیگر ارتباط دادوستدی وجود دارد. این دو با یک دیوار اخلاقی از هم جدا می‌شوند؛ دقیقاً همانند قضیه حیوانات اهلی است که می‌گویند نباید به آن‌ها آسیب رساند، اما زمانی که صحبت سوسک به میان می‌آید قوانین علیه خشونت کارایی خود را از دست می‌دهند.

دیوژن می‌گفت فروشنده باید به اندازه‌ای که قانون مدنی به آن الزام کرده به خریدار اطلاعات بدهد. اما آنتیپاتر می‌گفت که

همه چیز باید فراتر از قانون افشا شوند - و نباید چیزی وجود داشته باشد که فروشنده می داند و خریدار نمی داند.

مشخصاً موضع آنتیپاتر مستحکم تر است. استحکامی که با توجه به زمان، مکان، موقعیت و رنگ چشمان شرکت کنندگان مختلف ثابت است. فعلا در نظر داشته باشید که:

«اخلاقیات همواره مستحکم تر از قوانین هستند. به مرور زمان، این قانون است که باید به اخلاقیات نزدیک شود، نه برعکس.»

شهر کتاب (nbookcity.com)

«قوانین می آیند و می روند؛ اخلاقیات پابرجا می مانند.»

چرا که مفهوم «قانون» دوپهلوی و به شدت وابسته به قضاوت است: در قانون مدنی آمریکا به لطف حامیان مصرف کنندگان و جنبش‌های مشابه، افشا کردن اطلاعات در مورد محصول در قانون گنجانده شده است، در حالی که سایر کشورها قوانین متفاوتی دارند. این امر در قوانین اوراق بهادار مشهود است، زیرا قوانین و مقرراتی مربوط به پیش‌دستی و اطلاعات داخلی افشا نشده وجود دارند که افشای این اطلاعات را در آمریکا اجباری می‌کنند، اما در اروپا به مدت زیادی این گونه نبود.

در واقع عمده کاری که بانک‌های سرمایه‌گذاری در دوران من انجام می‌دادند، بازی با مقررات و یافتن رخنه‌هایی در قانون بود. و بر خلاف تصور، هر قدر قوانین بیشتر می‌شد، پول در آوردن ساده‌تر بود.

### برابری در ابهام

چیزی که ما را به مبحث عدم تقارن می‌برد، و این خود مفهوم محوری پوست در بازی محسوب می‌شود. پرسش ما این است: افرادی که در یک معامله با هم حضور دارند، تا چه میزان می‌توانند تفاوت اطلاعاتی با یکدیگر داشته باشند؟ به نظر می‌رسد مدیترانه باستان و تا حدودی دنیای مدرن، کم‌کم به موضع آنتیپاتر نزدیک شده‌اند. در حالی که اصطلاح «خریدار حواست باشه» (چون مسئولیت با خریدار است) را در فرهنگ غرب آنگلو ساکسونی داشتیم، اما این ایده نسبتاً جدید بوده و هیچ‌گاه عمومیت نیافته و غالباً به شکل قانون حمایت از مصرف‌کننده یا همان قانون لیمو<sup>۱۱۷</sup> تعدیل می‌یابد: (لیمو در ابتدا به ماشینی که همواره خراب بود، مثل مینی با سقف بازشونده من که عاشق خوابیدن در گاراژ بود، اطلاق می‌شد، اما الان به هر وسیله متحرکی اطلاق می‌شود).

پس برمی‌گردیم به پرسشی که سیسرو در اختلاف میان دو رواقی باستان مطرح کرد: «اگر یک مرد از قبل بداند شرابش در حال فاسد شدن است و بخواهد آن را بفروشد، آیا باید به مشتریانش بگوید؟» دنیا دارد به سمت شفافیت نزدیک می‌شود، نه لزوماً از طریق مقررات، بلکه به خاطر قوانین مسئولیت مدنی و حقی که به فرد داده شده تا در صورت فریب خوردن توسط فروشنده، ادعای خسارت کند. به خاطر بیاورید که قوانین مسئولیت مدنی باعث شده‌اند فروشنده مجدداً تا حدودی پوست در بازی خودش را برای کار داشته باشد - به همین دلیل این قوانین مورد انتقاد شدید و تنفر شرکت‌ها هستند. اما قوانین

مسئولیت مدنی عوارض سوء هم دارند - تنها باید به شکلی غیرساده لوحانه استفاده گردند، به گونه‌ای که نتوانند به بازی گرفته شوند. همان‌طور که در بحث‌های مربوط به ویزیت پزشک مشاهده خواهیم کرد، آن‌ها به بازی گرفته خواهند شد.

شریعت، مشخصاً قوانینی که مقررات معاملات و امور مالی اسلامی را تنظیم می‌کنند، برای ما جالب است زیرا برخی از رویه‌ها و رویکردهای ازین‌رفته بابل و مدیترانه‌ای را در خود دارد - حالاً نه اینکه شاهزاده‌های سعودی به خودشان مغرور شوند. این شریعت تلفیقی از قوانین رومیان-یونانیان باستان (که اینک می‌توان انعکاس آن را در قالب ارتباط سرزمین‌های سامی با مدرسه حقوق بریتوس<sup>۱۱۸</sup> مشاهده نمود)، قوانین معامله فنیقی، مقررات بابل و سنت‌های تجاری و قبیله‌ای عرب است و بدین ترتیب منبعی از دانش و معرفت سامی و مدیترانه‌ای باستان می‌باشد. به همین دلیل شریعت را موزه‌ای از تاریخ ایده‌های تقارن در معاملات می‌بینیم. شریعت غرر را تحریم کرده و موضوعی آن قدر جدی است که باید در تمامی معاملات منع شود. این یک عبارت خیلی پیچیده در تئوری تصمیم‌گیری است که مشابه آن در انگلیسی وجود ندارد؛ می‌توان معنای ابهام و نیرنگ را از آن برداشت کرد - برداشت شخصی من از این عبارت، چیزی فراتر از عدم تقارن اطلاعاتی میان افراد است: نابرابری در ابهام. به سادگی از آنجایی که هدف این است که طرفین شرکت‌کننده در یک معامله در مواجهه با نتایج تصادفی به میزان برابری ابهام داشته باشند، عدم تقارن تبدیل به دزدی می‌شود. یا به بیانی دقیق‌تر:

«نباید در یک معامله، کسی نسبت به نتیجه یقین و دیگری ابهام داشته باشد.»

غرر همانند سایر ساختارهای قانونی دارای نقصان‌های خودش است؛ به همین دلیل در برابر رویکرد آنتیپاتر در موضع ضعف قرار دارد. اگر تنها یکی از طرفین معامله در موضع یقین باشد، به نوعی تخطی از شریعت صورت گرفته است. اما اگر عدم تقارن ضعیفی میان طرفین برقرار باشد و یکی از آن‌ها صرفاً از اطلاعات داخلی برای برتری در بازار برخوردار باشد، غرر شکل نمی‌گیرد، زیرا هر دو طرف به اندازه کافی در ابهام قرار دارند و قیمت هم که در آینده است؛ و تنها خدا از آینده خبردار است. از سوی دیگر، فروش یک محصول معیوب (در حالی که نسبت به نقصان آن اطمینان وجود داشته باشد) غیرقانونی است. بنابراین اطلاعاتی که فروشنده مثال اولم در زمینه ذرت در رودز داشت، در دسته غرر جای نمی‌گیرد، اما مثال دوم و قضیه نوشیدنی معیوب حتماً غیرقانونی است.

همان‌طور که می‌بینیم مسئله عدم تقارن آن قدر پیچیده است که مکتب‌های متفاوت راهکارهای اخلاقی گوناگونی را ارائه

می کنند، بنابراین بیاید رویکرد تلمودی را از نظر بگذرانیم.

## راو سفرا و فرد سوئسی

اخلاقیات یهودی از منظر شفاف سازی، به اعتقادات آنتیپاتر نسبت به دیوژن نزدیک تر است. نه تنها باید شفافیت در زمینه تجارت وجود داشته باشد، بلکه احتمالاً باید شفافیت در زمینه ذهنیات فروشنده و چیزهایی که در عمق وجودش دارد نیز ایجاد شود. خاخام شولمو بیتزاک<sup>۱۱۹</sup> (یا همان سلیمان اسحاق) که تحت عنوان «راشی<sup>۱۲۰</sup>» معروف است، داستان زیر را در این ارتباط بیان می کند. راو سفرا که یک محقق قرن سومی اهل بابل و همچنین یک تاجر فعال بود، تعدادی کالا برای فروش داشت. یک خریدار درحالی که خاخام داشت در سکوت دعا می کرد آمد و سعی کرد محصول را با همان قیمت اولیه خریداری کند، اما از آنجایی که خاخام جواب نداد، پیشنهادش را افزایش داد. اما راو سفرا قصد افزایش قیمت اولیه را نداشت و احساس می کرد باید به نیت اولیه پایبند باشد. حال سوال این است: آیا راو سفرا برای فروش به همان قیمت اولیه تعهد دارد یا باید قیمت افزایش یافته را بپذیرد؟

این میزان از شفافیت در جهان رقابتی و بی رحمی که پر از معاملات است، خیلی هم بی معنی و غیررایج نیست، در دنیای معامله گری که قبلاً در آن کار می کردم. خودم بارها در نقش معامله گر با این مشکل روبرو شده ام و در این مناقشه، از اقدام راو سفرا دفاع می کنم. بیاید از منطق پیروی کنیم. طمع فروشندگان در اوایل همین فصل را به یاد بیاورید. گاهی اوقات چیزی را فرضاً به قیمت ۵ دلار به فروش گذاشته ام، اما از طریق یک فروشنده با مشتری ارتباط برقرار می کنم و فروشنده با قیمتی بهتر و ۵.۱۰ دلاری به من برمی گردد. همیشه حس ناجوری به این ۱۰ سنت اضافه داشتم. نمی توان آن را یک روش پایدار برای انجام کسب و کار دانست. اگر مشتری بعدها متوجه شود که قیمت اولیه من ۵ دلار بوده چه اتفاقی می افتد؟ هیچ چیزی، ارزش شرمندگی را ندارد. دریافت هزینه اضافی مثل این می ماند که کالایی بد را به مردم «ببندازیم»! حالا همین نکته را به داستان راو سفرا اعمال می کنیم؛ اگر به یک مشتری کالا را با قیمت افزایش یافته بفروشد و دیگری آن را با همان قیمت اولیه بخرد و این دو خریدار یکدیگر را بشناسند، چه اتفاقی می افتد؟ اگر هر دو نفر نمایندگان یک مشتری باشند چه؟

شاید این موضوع از نظر اخلاقی ضروری نباشد، اما موثرترین سیاستی که در نهایت شرمندگی به همراه ندارد، شفافیت حداکثر است، حتی شفافیت نیت ها.

اما این داستان به ما نمی‌گوید که آیا خریدار یک «سوئیسی» بود یا نه، بیگانگانی که قوانین اخلاقی ما بر آن‌ها اعمال نمی‌شود. گمان می‌کنم گونه‌هایی وجود داشته باشند که قوانین اخلاقی در قبال آن‌ها ریلکس باشد یا حتی به کلی برداشته شود. بحث ما در مورد کانت را به یاد بیاورید: تئوری‌ها برای انسان خیلی تنوریک هستند. هر قدر اخلاقیات ما محدودتر و کمتر انتزاعی باشد، بهتر جواب خواهد داد. در غیر این صورت، همان‌طور که در ادامه فصل نتایج النور اوستروم را خواهیم دید، سیستم نمی‌تواند به درستی عمل کند. پیش از اوستروم، دوست قدیمی ما فردریش نیچه به این نکته رسیده بود:

«همدردی در حق همه می‌تواند به مثابه ظلم در حق تو باشد، همسایه خوب من.»

به هر حال نیچه تنها کسی است که تونی چاقه (با شنیدن نقل قول‌هایش) گفته هیچ‌گاه با او مناظره نخواهد داشت.

### اعضا و غیراعضا

استثنا قائل شدن برای «بیگانه/سوئیسی» و بیرون گذاشتن وی از قلمرو اخلاقی ما یک کار پیش‌پاافتاده نیست. همه چیزها نمی‌توانند در مقیاس بزرگ‌تر رفته و تعمیم داده شوند و به همین دلیل است که وقتی روشنفکرها در مورد ایده‌های انتزاعی صحبت می‌کنند، با آن‌ها مشکل دارم. کشور یک شهر بزرگ نیست، شهر یک خانواده بزرگ نیست و، متاسفم، دنیا هم یک دهکده بزرگ نیست. دگرگونی‌های مربوط به مقیاس وجود دارند که در همینجا و در ضمیمه بخش ۳ در مورد آن‌ها صحبت خواهیم کرد.

هنگامی که آتنی‌ها تمام عقاید را به صورت برابر در نظر گرفته و در مورد «دموکراسی» صحبت می‌کنند، آن را تنها بر شهروندان خودشان اعمال می‌کنند و برده‌ها یا متیک‌ها (کسانی مثل دارندگان گرین کارت یا ویزای H-1B)، در این دسته جای نمی‌گیرند. در همین راستا قوانین تئودئوس<sup>۱۲۱</sup> باعث شد شهروندان رومی که با «بربرها» ازدواج کرده بودند، از حقوق قانونی‌شان و در نتیجه برابری اخلاقی با دیگران محروم شوند. آن‌ها عضویت در باشگاه را از دست دادند. بنا بر اخلاقیات یهودی: تمایزی میان خون‌های غلیظ و خون‌های رقیق وجود دارد؛ ما همگی برادر هستیم، اما برخی بیشتر از دیگران برادر محسوب می‌شوند.

شهروندان آزاد در جوامع باستانی و پساکلاسیک به طور سنتی عضو باشگاه‌ها بودند، دقیقاً با همان قوانین و رفتاری که اعضای باشگاه‌های شهری در دنیای امروز دارند، با همان افراد خودی و غیر خودی. همان‌طور که اعضای باشگاه می‌دانند، هدف از

وجود یک باشگاه حذف سایر افراد و محدود بودن نفرات آن است. اسپارتان‌ها می‌توانستند برای اهداف تمرینی، هلوت‌ها<sup>۱۲۲</sup> را که شهروند نبوده و هم‌سطح بردگان بودند، شکار کرده و بکشند. اما از جهات دیگر آن‌ها با سایر اسپارتان‌ها برابر بودند و از آنها انتظار می‌رفت به خاطر اسپارتا جانفشانی کنند. شهرهای بزرگ در دنیای باستان پیش از مسیح، علی‌الخصوص در شام و آسیای صغیر، پر از پیمان‌های برادری و باشگاه و همچنین جوامع باز و (اغلب) مخفی بودند - حتی مکان‌هایی نظیر باشگاه تدفین هم داشتیم که اعضای آن هزینه‌ها را به اشتراک می‌گذاشتند و در مراسم‌های تدفین شرکت می‌کردند.



کولی‌ها (همان جی‌پی‌سی‌ها)، تعداد زیادی قوانین رفتاری سفت‌وسخت برای کولی‌ها و قوانین جداگانه‌ای برای غیرکولی‌های غیرتمیز که به آن‌ها پایوس می‌گویند دارند. همان‌طور که دیوید گریبر<sup>۱۲۳</sup> انسان‌شناس مشاهده کرده، حتی بانک سرمایه‌گذاری گلدمن ساکس<sup>۱۲۴</sup> که به طمع‌کاری و حرص مال مشهور است نیز به خاطر سیستم اداره‌کردن همکارانه<sup>۱۲۵</sup>، از درون همانند یک جامعه کمونیستی عمل می‌کند.

بنابراین قوانین اخلاقی خودمان را اجرا می‌کنیم، اما محدودیت خاصی - از مقیاس‌پذیری - برای اجرای قوانین وجود دارد که فراتر از آن عمل نمی‌کنیم. نگون بختانه است، اما عمومیت موجب از بین رفتن موارد خاص می‌شوند. سوالی که بعدها و پس از بحث عمیق‌تر بر روی تئوری پیچیدگی، مورد بررسی مجدد قرار خواهیم داد این است که آیا می‌توان اخلاق‌گرایی و گسترده‌اندیشی را به صورت توأمان داشت. از منظر تئوری آری، اما متأسفانه در عمل نمی‌شود. چون زمانی که «ما»، یک باشگاه خیلی بزرگ می‌شود، چیزها تنزل پیدا می‌کنند و هر کس شروع به جنگیدن برای منافع خودش می‌کند. انتزاعی برای ما خیلی بیش از حد انتزاعی است. دلیل اصلی حمایت از سیستم‌های سیاسی که کار خودشان را با شهرداری‌ها شروع کرده و سلسله‌مراتب را بالا می‌روند (مثل کشور سوئیس) همین است، برخلاف شرایط معکوس که با حکومت‌های بزرگ‌تر شکست خورده است. نوعی از قبیلگی چیز بدی نیست - باید فراکتال گونه‌ای عمل کنیم که روابط سازماندهی شده و هارمونیک میان قبایل شکل بگیرند، نه اینکه همه آن‌ها را در قالب یک سوپ بزرگ ترکیب کنیم. در این راستا، فدرالیسم آمریکایی یک سیستم ایده‌آل است.

دگرگونی مقیاس از جزء به سمت عموم، دلیل تردیدهای من نسبت به جهانی‌سازی بدون محدودیت و حکومت‌های چندقومیتی متمرکز و بزرگ است. ینیر باریام<sup>۱۲۶</sup> فیزیکدان و محقق تئوری پیچیدگی، به شکلی کاملاً قانع‌کننده نشان داده که «پرچین‌های بهتر، همسایه‌های بهتری را می‌سازند» - چیزی که هم «سیاست‌گذارها» و هم دولت‌های محلی در مورد خاور نزدیک درک نمی‌کنند. تغییر مقیاس اهمیت دارد، آنقدر این جمله را می‌گویم تا اینکه صدایم بگیرد. اینکه شیعیان، مسیحی‌ها و سنی‌ها را در یک جا جمع کنیم و از آن‌ها بخواهیم دور آتش بچرخند و به نام برادری و یگانگی بشر، دست در دست یکدیگر بدهند و «کومبایا<sup>۱۲۷</sup>» بخوانند، جواب نمی‌دهد. (مداخله‌جوها هنوز نمی‌دانند که برای «ساخت ملت‌ها» هیچ «باید»ی وجود ندارد که صحتش از نظر تجربی اثبات شده باشد). متهم کردن افراد به جدایی‌طلبی به جای استفاده از این گرایش طبیعی،

یکی از حماقت‌هایی است که مداخله‌جوها انجام می‌دهند. قبایل را از یکدیگر به خاطر اهداف اداره کردنشان جدا کنید (همان کاری که حکومت عثمانی کرد) یا برای هر قبیله نشانه‌هایی را جایی قرار دهید، می‌بینید که ناگهان با همدیگر دوست شدند<sup>۱۲۸</sup>. سرزمین شام همواره از مداخله عربیست‌های غربی (معمولاً آنگلو ساکسون) که شیفته مسائل مربوط به این سرزمین هستند اما خود هیچگونه پوست در بازی‌ای نداشته، رنج برده (و هنوز رنج می‌برد). عده‌ای که به شکلی ماموریت شرورانه نابودی فرهنگ‌ها و زبان‌های بومی و محلی و همچنین جداسازی سرزمین شام از ریشه‌های مدیترانه‌ای‌اش را دارند<sup>۱۲۹</sup>.

اما لازم نیست برای درک اهمیت تغییر مقیاس راه دوری برویم. شما به طور غریزی می‌دانید که افراد در همسایگی با یکدیگر راحت‌تر کنار می‌آیند تا اینکه بخواهند در یک اتاق زندگی کنند.

اگر به این موضوع فکر کنید، می‌توانید از مقایسه رفتار توده‌های مردم غریبه در شهرهای بزرگ و گروه‌های کوچک در روستاها متوجه شوید که این امر بسیار واضح و حتی پیش‌پا افتاده است. من مدتی را در دهکده اجدادی خودم گذرانده‌ام که حس یک خانواده را القا می‌کند. افراد به تدفین یکدیگر می‌روند (باشگاه‌های تدفین برای شهرهای بزرگ بودند)، به هم کمک می‌کنند و به همسایه خود اهمیت می‌دهند، حتی اگر از سگ همسایه متنفر باشند. به هیچ عنوان امکان ندارد چنین انسجام و نزدیکی را در شهرهای بزرگ‌تر بیابید؛ جایی که «دیگری» یک وجود انتزاعی است و رفتار ما در قبال او بر اساس برخی قوانین اخلاقی و کلی انجام می‌گیرد، نه اینکه او را از گوشت و خون خودمان بدانیم. وقتی که چنین روندی را مشاهده کنیم به راحتی آن را درک می‌کنیم، اما نمی‌توانیم به این موضوع که اخلاقیات اساساً جنبه محلی دارند، عمومیت ببخشیم.

دلیل این امر چیست؟ مدرنیته این تفکر را در ذهنمان ایجاد کرده که دو واحد وجود دارد: فرد و جمع - در این راستا، پوست در بازی شخصی صرفاً به خودتان به عنوان یک واحد تعلق می‌گیرد. اما در واقعیت پوست من در مجموعه‌ای از افراد شامل خانواده، جامعه، قبیله و صنف قرار دارد. اما این مجموعه هیچگاه نمی‌تواند جهانی باشد.

**NOBIS SED ,TIBI NON MIHI NON (نه مال من نه مال تو، مال ما)**

بیاید ایده اوستروم را با موشکافی بررسی کنیم. «تراژدی منابع مشترک» همان‌طور که توسط اقتصاددان‌ها بیان شده، بدین ترتیب است - منابع مشترک همان اموال متعلق به جمع هستند، مثلاً جنگل یا آب‌های ماهیگیری یا پارک عمومی محلی. در مجموع، گله‌داران به عنوان یک جامعه ترجیح می‌دهند از چریدن بیش از معمول حیواناتشان اجتناب کنند و ماهیگیران بیش

از حد ماهی نگیرند - زیرا در این صورت منابع کلی کاهش می‌یابند. اما تک‌تک گله‌داران به واسطه چریدن بیش از معمول یا ماهیگیری بیش از حدشان منفعت شخصی کسب می‌کنند، البته به شرطی که دیگران این کار را انجام ندهند. همین امر آفتی برای سوسیالیسم است: منافع شخصی هر فرد، عملکرد مناسبی تحت مالکیت جمعی ندارد. اما اگر فکر کنیم مردم تنها تحت سیستم تملیک شخصی کارکرد درستی خواهند داشت، اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ایم.

چیزی که اوستروم با مشاهده متوجه شد این است که اندازه جامعه اگر از یک مقدار معینی کوچک‌تر باشد، مردمانش طبق منافع جمعی زندگی کرده و از منابع مشترک محافظت می‌کنند، انگار کل آن واحد عقلانی رفتار کند. چنین جمع‌هایی نمی‌توانند خیلی بزرگ باشند. مثل یک باشگاه است. گروه‌ها در مقیاس‌های مختلف، رفتار متفاوتی دارند. به همین دلیل است که مسائل شهری و ملی با هم متفاوتند. همچنین نحوه عملکرد قبیله‌ها از این طریق قابل توضیح است: شما بخشی از گروه ویژه‌ای هستید که بزرگ‌تر از شخص خودتان می‌باشد، اما کوچک‌تر از مجموع بشریت است. اساساً افراد فقط برخی چیزها و نه بقیه را فقط در گروه ویژه خودشان به اشتراک می‌گذارند. آن‌ها برای مواجهه با بیگانه‌ها پروتکل خاصی دارند. قبایل روستایی عرب، قوانین سفت‌وسختی برای مهمان‌نوازی از غریبه‌های صلح‌طلبی دارند که به منابع مشترکشان آسیب نمی‌زنند، اما هنگام تهدید غریبه‌ها، رویه خشونت‌بارشان را پیش می‌گیرند.

«تعریف منابع مشترک به سبک پوست در بازی: فضایی که در آن، همان‌گونه‌ای با شما رفتار می‌کنند که شما با آن‌ها رفتار می‌کنید، جایی که همه قانون نقره‌ای را اجرا می‌کنند.»

«کالای عمومی<sup>۱۳۰</sup>» یک تعریف انتزاعی می‌باشد که از کتاب‌های دانشگاهی برداشته شده است. در ادامه در فصل ۱۹ خواهیم دید که «فرد»، موجودیتی نیست که به درستی تعریف شده باشد. «من» احتمالاً بیش از اینکه یک شخص باشد، یک گروه است.

## آیا شما روی قطر قرار دارید؟

گفته‌ای از سوی برادران گراهام<sup>۱۳۱</sup> به نام‌های جف و وینس<sup>۱۳۲</sup> وجود دارد که نشان می‌دهد عام‌گرایی سیاسی و بدون مقیاس، مسخره است:

«من در سطح فدرال، لیبرترین<sup>۱۳۳</sup> هستم؛

در سطح ایالتی یک جمهوری خواه؛

در سطح محلی یک دموکرات؛

و در سطح خانواده و دوستان یک سوسیالیست می شوم.»

اگر همین نوشته شما را نسبت به احمقانه بودن تقابل چپی بودن و راستی بودن قانع نکند، هیچ چیزی موفق نخواهد شد.

سویسی ها نسبت به حکمرانی وسواس دارند - و سیستم سیاسی آن ها نه «چپ» است و نه «راست»، بلکه مبتنی بر حکمرانی

است. هانس گرسباخ<sup>۱۳۴</sup> که یک ریاضیدان متفکر است، زمانی کارگاهی راجع به پوست در بازی با موضوعیت این که چگونه

باید سیاستمدارانی که منافعشان در راستای مردم نیست را پاداش داد (یا تنبیه کرد) در زوربخ برپا کرد. متوجه شدم که

موفقیت امور در سوئیس و سایر کشورهای ژرمنی، نه آنقدر به خاطر مسئولیت پذیری بلکه به خاطر مقیاس بندی است، چیزی

که آن ها را به شدت تحت سیطره مسئولیت پذیری قرار می دهد: آلمان یک کشور فدرال است.

بیاید در ادامه اشتراک گذاری ریسک را عمومیت بخشیم.

**همگی (به معنای واقعی کلمه) در یک قایق یکسان**

یونانی، زبان دقت است؛ در آن واژه ای هست که فرایند متضاد انتقال ریسک را توصیف می کند: اشتراک گذاری ریسک. لغت

Synkyndineo به معنای «ریسک پذیری با یکدیگر» بوده و در دادوستدهای دریایی یک لازمه محسوب می شود<sup>۱۳۵</sup>.

کتاب «اعمال رسولان<sup>۱۳۶</sup>» سفر سنت پاول بر روی کشتی که از صیدون به کریت و سپس به مالت انجام می گیرد را شرح

می دهد. آن ها به طوفان برخورد می کنند: «وقتی آنچه می خواستند را خوردند، باقی ذرت را به داخل دریا انداختند تا کشتی

سبک تر شود.»

حال و با توجه به اینکه کالاهای مشخصی بیرون انداخته شده بودند، تمامی مالکان باید به صورت متناسب هزینه کالاهای از دست رفته را متحمل می شدند، نه صرفاً افرادی که کالاهایشان از کشتی به بیرون انداخته شد. در این شرایط آن‌ها رویه‌ای را پی گرفتند که اصالت آن به ۸۰۰ سال پیش از میلاد مسیح برمی گردد و در کتاب قوانین دریایی رودی، لکس رودیا، که بر اساس جزیره تجارت‌گاه رودز در دریای اژه نام گذاری شده، آورده شده است؛ متن قانون دیگر موجود نیست، اما از همان دوران باستان به آن ارجاع داده شده است. این قانون تصریح می کند که ریسک‌ها و هزینه‌های رویدادهای غیرمترقبه باید به صورت مساوی و بدون توجه به مسئولیت افراد تحمیل شوند. متن قانون ژوستینیان<sup>۱۳۷</sup> آن را بدین شکل خلاصه می کند:

«قانون رودس می گوید که اگر محموله‌ای با هدف سبک کردن کشتی از روی عرشه به بیرون پرتاب شود، آنچه از دست رفته برای منافع جمع بوده و بدین ترتیب باید با همکاری جمع جبران شود.»

همین سازوکار اشتراک ریسک نیز در مورد کاروان‌های مسیرهای صحرایی صدق می کند. اگر محموله‌ای به سرقت برود یا گم شود، تمامی تاجران باید هزینه‌ها را تقسیم کنند، نه اینکه صرفاً از جیب مالک برود.

Synkyndineo توسط استاد کلاسیسیست آرماند د آنگور به compericlitator در لاتین ترجمه شده است. بنابراین اگر زمانی قرار باشد این واژه به زبان انگلیسی وارد شود می توان از معادل compericlicity برایش استفاده کرد که مفهومی دقیقاً متضاد با معامله باب رویین که می توان آن را با incompericlicity معادل سازی کرد، دارد. اما به نظرم همان اشتراک ریسک برای اینجا کفایت می کند.

در ادامه بخشی از تحریفاتی که نسبت به مسائل مطرح شده در مقدمه پوست در بازی به وجود آمده‌اند را مورد بحث قرار می دهیم.

### صحبت کردن یک فرد در مورد کتابش

یک بار به تلویزیون رفته بودم تا خبر چاپ کتاب جدیدم را اعلام کنم. در برنامه‌ای گیر کردم که به گونه‌ای طراحی شده بود که در استودیو به همراه دو خبرنگار و مجری به دور یک میز گرد نشسته بودیم. موضوع روز میکروسافت بود (کمپانی که در آن زمان هم وجود داشت). همگی از جمله مجری به نوبت در بحث شرکت می کردند. نوبت من فرا رسید: «من سهام میکروسافت را در اختیار ندارم. سهامش را هم قرض نکرده‌ام (افت سهام آن هم به من ارتباطی پیدا نمی کند). بنابراین نمی توانم در موردش

صحبت کنم.» همان اظهار نظر پیش درآمد ۱ را تکرار کردم: «بهم نگو چی فکر می‌کنی، بگو تو حساب سپرده‌ات چی داری.» گيجی غيرقابل اندازه‌گیری‌ای در چهره‌شان دیده می‌شد: خبرنگار معمولاً قرار نیست در مورد سهام تحت تملکش صحبت کند - و از آن بدتر، همواره و همیشه انتظار می‌رود در مورد چیزهایی صحبت کند که به سختی روی نقشه می‌تواند نشان دهد. خبرنگار باید یک «قاضی» بی طرف باشد، هرچند که همانند سیسامنس در داستان قضاوت کمبوجیه، هیچ خطری مبنی بر استفاده ثانویه از پوستش او را تهدید نمی‌کند.

دو شکل از «صحبت کردن یک فرد در مورد کتابش» وجود دارد. اولین حالت این است که سهامی را دوست دارید، آن را می‌خرید و سپس در مورد آن نظر می‌دهید (و داشتن چنین سهامی را افشا می‌کنید) - می‌توان گفت قابل اعتمادترین مدافع یک محصول، کاربر آن است<sup>۱۳۸</sup>. شکل دوم این است که سهام شرکتی را به منظور تبلیغ آن شرکت بخریم و پس از تبلیغ، و کسب سود از آن تبلیغ، سهام را بفروشیم - این مورد را اختلال در بازار می‌خوانند و قطعاً تضاد منافع را به دنبال دارد. ما پوست در بازی خبرنگاران را حذف کردیم تا از دستکاری در بازار جلوگیری کنیم و فکر کردیم، جامعه از این امر سود قطعی خواهد برد. مباحث این کتاب می‌گویند که دستکاری بازار و تضاد منافع خوش‌خیم‌تر از مصونیت از توصیه اشتباه است. دلیل اصلی، همانطور که خواهیم دید، این است که در غیاب پوست در بازی، خبرنگاران برای اطمینان از یکدیگر تقلید می‌کنند و نوعی فرهنگ تک بعدی و سراب‌های جمعی را پدید می‌آورند.

به طور کلی، پوست در بازی با نوعی تضاد منافع همراه خواهد بود. امیدوارم این کتاب به شما نشان دهد که پوست در بازی، بسیار مهم‌تر از تضاد منافع است. اگر تضاد منافع در راستای ریسک‌های منفی باشد، هیچ اشکالی ندارد.

### یک ملاقات کوتاه در مطب پزشک

پزشک مشکل آنتایوس را ندارد: طبابت گرچه جامه علم را به تن کرده، اما اساساً مبتنی بر دوره‌های کارآموزی می‌باشد و همانند مهندسی بر اساس تجربه و نه صرفاً تئوری و آزمایش، بنا شده است. در حالی که اقتصاددان‌ها با «فرض کنید...» جمله خود را شروع کرده و تئوری‌های عجیب می‌بافند، پزشک‌ها این‌گونه نیستند. بنابراین پوست در بازی در بسیاری از مقاطع وجود دارد و شاید تنها نتوانیم آن را به صورت کامل در تاثیر نمایندگی و جداسازی مشتری از تامین‌کننده مشاهده نماییم. تلاش‌هایی که برای قرار دادن پوست در بازی در آنجا انجام می‌دهیم، اثرات معکوس معینی را به بار آورده و ابهامات را از پزشک

به سمت بیمار انتقال داده است.

«با احتمال خوبی، سیستم‌های قانونی و قوانین نظارتی، پوست پزشک را در بازی اشتباهی قرار می‌دهند.»

چطور؟ مشکل در وابستگی به شاخص‌ها است. با هر شاخصی می‌توان بازی کرد - مثال پایین آوردن کلسترول که در پیش‌درآمد ۱ مطرح شد، یکی از همین شاخص‌ها است که تا حد نهایت به بازی گرفته شده است. در شرایطی واقع‌گرایانه‌تر، فرض کنید یک پزشک یا بیمارستان اختصاصی سرطان به واسطه نرخ مرگ‌ومیر ۵ سال اخیرشان قضاوت شوند و باید برای بیمار جدید، گزینه‌های درمانی را بررسی کنند: در این شرایط آن‌ها باید کدام روش درمان را انتخاب کنند؟ از یک طرف جراحی لیزری است (یک رویه جراحی دقیق) و از طرف دیگر پرتودرمانی که می‌تواند هم برای بیمار و هم برای غده سرطانی سمی باشد. از منظر آماری، شاید در یک بازه ۵ ساله، جراحی لیزری نتایج بدتری نسبت به پرتودرمانی داشته باشد، اما پرتودرمانی می‌تواند تومورهای ثانویه‌ای را در طولانی‌مدت پدید بیاورد و احتمال زنده ماندن از بیماری طی ۲۰ سال آینده را کاهش دهد. از آنجایی که بررسی بیمارستان بر اساس یک پنجره ۵ ساله انجام می‌گیرد (نه ۲۰ ساله)، پس انگیزه گرایش به سمت پرتودرمانی وجود دارد.

بنابراین پزشک با انتخاب دومین -بهترین- گزینه احتمالاً به دنبال ابهام‌زدایی از خودش خواهد بود.

«پزشک توسط سیستم ترغیب می‌شود که ریسک را از خودش به شما، و از حال حاضر به آینده، یا از آینده نزدیک به آینده خیلی

دورتر، منتقل کند.»

باید بدانید که هنگام ملاقات در یک مطب پزشکی، با فردی مواجه می‌شوید که صرف‌نظر از رفتار آمرانه، در موقعیتی شکننده قرار دارد. او، شما یا عضوی از خانواده شما نیست که با از بین رفتن سلامتی‌تان دچار ناراحتی‌های روحی شود. طبیعتاً هدف پزشک این است که گرفتار محکمه‌های قضایی نشود، چرا که همین محکمه‌ها می‌توانند باعث از بین رفتن حرفه او شوند.

برخی از شاخص‌ها حقیقتاً می‌توانند شما را بکشند. فرض کنید یک متخصص قلب شما را ویزیت کند و معلوم شود که خطر اندک و ناچیزی شما را تهدید می‌کند؛ موردی که حقیقتاً خطر بیماری قلبی-عروقی شما را افزایش نخواهد داد، اما می‌تواند پیش‌نیازی برای شروع شرایط نگران‌کننده و احتمالی باشد (ارتباط غیرخطی قدرتمندی وجود دارد: فردی که شرایط احتمالی دیابت یا فشار خون بالا را دارد، به یک فرد معمولی، ۹۰ درصد شرایط نزدیک‌تری دارد تا به کسی که مبتلا به این

بیماری‌هاست.) اما پزشک تحت فشار است که شما را درمان کند تا از خودش محافظت کند. اگر چند هفته پس از ویزیت فوت کنید، که یک رویداد با احتمال کم است، امکان دارد پزشک به خاطر سهل‌انگاری و عدم تجویز داروی صحیح تحت تعقیب قرار گیرد، داروهایی که برای مدتی کوتاه تصور می‌شد مفیدند و مطالعات مشکوک یا ناقصی از آن‌ها پشتیبانی کرده‌اند (مثلاً استاتین‌ها<sup>۱۳۹</sup>). در ذهن خودش، شاید پزشک خودش می‌داند که استاتین‌ها مضر هستند و عوارض جانبی طولانی‌مدت را به دنبال دارند. اما کمپانی‌های داروسازی توانسته‌اند همگان را در زمینه بی‌ضرر بودن این عواقب دیده نشده قانع کنند، آن‌ها هم در شرایطی که رویه احتیاطی صحیح، این است که این عواقب دیده نشده را به عنوان مضرات بالقوه در نظر بگیریم. در واقع ریسک مصرف این داروها، به جز برای کسانی که بیماری‌شان شدید است، از عوایدشان بیشتر است. در ضمن خطرات پزشکی طولانی‌مدت، اکنون دیده نمی‌شوند؛ آن‌ها در درازمدت خود را نشان خواهند داد، در حالی که تهدیدهای قانونی مربوط به همین حالا است. این شرایط هیچ فرقی با معامله انتقال ریسک باب روبین ندارد؛ در آن، ریسک‌ها را به تاخیر می‌اندازید تا دیده نشوند.

آیا کسی می‌تواند میزان عدم تقارن پزشکی را کاهش دهد؟ مستقیماً خیر؛ همان‌طور که در «پادشکننده» گفتم و جاهای دیگر هم به شکلی فنی‌تر به آن اشاره کردم، راهکار این است که بیمار در شرایط خفیف از مصرف دارو اجتناب کند و فقط در «رخدادهای دم» که بسیار شدید هستند سراغ استفاده از آن‌ها برود. مشکل اینجاست که همیشه تعداد بیماران خفیف بسیار بیشتر از بیماران شدید است - آن‌ها عمر طولانی‌تری خواهند داشت و دارو را به مدت طولانی‌تری مصرف می‌کنند - به همین دلیل کمپانی‌های داروسازی همواره بر روی این نوع بیماران تمرکز می‌کنند (به من گفته شده که مرده‌ها دیگر دارو مصرف نمی‌کنند).

در مجموع هم پزشکان و هم بیماران پوست در بازی دارند (هرچند نه به شکل ایده‌آل)، اما مدیران<sup>۱۴۰</sup> این‌گونه نیستند - همین‌ها هستند که عاملی برای ایجاد مشکل و عدم کارکرد درست سیستم هستند. مدیران در جای جای این سیاره، در تمامی کسب‌وکارها و اهداف و در تمامی ایام تاریخ، نقش طاعون را داشته‌اند.

**ادامه**

این فصل مسئله نمایندگی و اشتراک ریسک را از دیدگاه تجاری مطرح کرد، با این فرض که می‌توان این دو را از یکدیگر تفکیک



کرد. همچنین مسئله مقیاس را مطرح کردیم. در ادامه سعی می‌کنیم به شکلی عمیق‌تر عدم تقارن‌های پنهانی که موجب شکل‌گیری حیوان‌های عجیب می‌شوند را بررسی نماییم.

شهر کتاب (nbookcity.com)

کتاب ۳: بزرگ‌ترین عدم تقارن

شهر کتاب (nbookcity.com)

## فصل ۲: نامدارترین‌ها<sup>۱۴۱</sup> پیروز می‌شوند: سلطه اقلیت یک‌دنده

چرا مجبور نیستید در محدوده «سیگار آزاد است» سیگار بکشید - انتخاب‌های غذایی شما در صورت سقوط پادشاه عربستان - چطور جلوی زیادی کار کردن دوستان را بگیریم - تغییر دین عمر شریف - چطور باعث سقوط یک بازار شویم

بحث اصلی که در سیستم‌های پیچیده وجود دارد این است که عملکرد مجموعه مونتاژ شده را نمی‌توان توسط تک‌تک اجزا و عناصر آن پیش‌بینی کرد. تعامل و اندرکنش میان این عناصر، بیش از ماهیت آن‌ها اهمیت دارد. مطالعه رفتار مورچه‌ها به صورت جداگانه، هیچ ایده و نشانه‌ای در مورد عملکرد کلونی آن‌ها به دست نخواهد داد. به همین دلیل، باید کلونی مورچه‌ها را به شکل کلونی درک کنیم، نه کمتر نه بیشتر، و نه مجموعه‌ای از مورچه‌ها. این را ویژگی ظاهر شده<sup>۱۴۲</sup> مجموعه می‌دانند که در آن اجزا با کلیت مجموعه تفاوت دارند و اندرکنش میان این اجزا است که اهمیت دارد. اندرکنش‌ها می‌توانند از قوانین ساده‌ای پیروی نمایند.

قانونی که در این فصل مورد بحث قرار می‌دهیم، قانون «اقلیت» است که مادر تمامی عدم تقارن‌ها محسوب می‌شود. اقلیت یک‌دنده‌ای (گروه مشخصی از این اقلیت‌های یک‌دنده) که دارای پوست در بازی هستند (یا از آن بهتر، روح در بازی)، حتی اگر ۳ الی ۴ درصد از کل جمعیت باشند، کاری می‌کنند که سرتاسر جامعه به ترجیحات آن‌ها تن بدهند. همین سلطه اقلیت، نوعی توهم را به وجود می‌آورد: یک ناظر ساده‌لوح (که به متوسط استاندارد نگاه می‌کند) تصور خواهد کرد که این انتخاب‌ها و ترجیحات متعلق به اکثریت هستند. اگر به نظرمان مضحک می‌آید، به خاطر این است که شهود علمی ما برای چنین شرایطی تنظیم نشده است (فراست‌های علمی و آکادمیک و قضاوت‌های ناگهانی را فراموش کنید؛ این چیزها جواب نمی‌دهند و منطق استاندارد شما برای سیستم‌های پیچیده جواب نمی‌دهد، هرچند که خرد مادربرگتان جواب می‌دهد)

بین تمام مسائل موجود، بین تعداد زیادی مسائل دیگر، قانون اقلیت به ما نشان می‌دهد که چگونه گروه کوچکی از انسان‌های یک‌دنده و بافضیلت می‌توانند با پوست در بازی خود، به شکل شجاعت، باعث عملکرد صحیح جامعه شوند.

**شکل ۱. بطری لیموناد با حرف U داخل دایره نشان می‌دهد که این محصول کوشر (برطبق شریعت یهود) است.**

در حال کمک به برپاسازی باربیکوی تابستانی «انستیتوی سیستم‌های پیچیده نیو انگلند<sup>۱۴۳</sup>» بودم، که به طور طعنه‌آمیزی،

مثالی از این مسئله پیچیدگی را متوجه شدم. درحالی که میزبان‌ها میز را می‌چیدند و نوشیدنی‌ها را بیرون می‌آوردند، یکی از دوستان که خیلی دقت می‌کرد که فقط از خوراکی‌های کوشر استفاده کند، وارد شد. من یک لیوان از آن آب‌های زرد پر از شکر و اسید سیتریک را به او پیشنهاد دادم که گاهی اوقات مردم آن را به اسم لیموناد صدا می‌زنند؛ تقریباً مطمئن بودم که این نوشیدنی را به خاطر قوانین غذایی‌اش نمی‌نوشد. اما این‌گونه نشد. او لیموناد را نوشید و کوشرخور دیگری اشاره کرد که «اینجا، نوشیدنی‌ها کوشر هستند.» به کارتن نوشیدنی‌ها نگاه کردیم. یک علامت ریز روی آن وجود داشت: یک U کوچک که دورش دایره کشیده شده و می‌گوید که محصول مدنظر کوشر است. افرادی که به کوشر بودن اهمیت می‌دهند، این نماد را صرف‌نظر از اندازه‌اش پیدا می‌کنند. همانند شخصیت مرد نمایشنامهٔ مولیر<sup>۱۴۴</sup> «جنتلمن بورژوازی<sup>۱۴۵</sup>» که ناگهان متوجه می‌شد تمامی این سال‌ها را به‌صورت نثر سخن می‌گفته، من هم متوجه شدم که بدون اینکه بدانم از نوشیدنی‌های کوشر استفاده می‌کردم.

### مجرمانی که به بادام‌زمینی آلرژی دارند

یک ایدهٔ عجیب به ذهنم آمد. جامعهٔ کوشرخورها چیزی کمتر از سه دهم درصد از ساکنان ایالات متحده را تشکیل می‌دهند. بااین حال به نظر می‌رسد که تمامی نوشیدنی‌ها حلال هستند. چرا؟ دلیلش ساده است، زیرا در این شرایط دیگر نیازی نیست که تولیدکنندگان، فروشندگان و رستوران‌ها با نشانه‌های مشخص نوشیدنی‌های کوشر و غیر کوشر را از هم جدا کنند، راهروها، میزها و انبارهای جداگانه‌ای را برای آن‌ها در نظر بگیرند. یک قانون ساده که بدین ترتیب بر مجموع افراد تأثیر می‌گذارد: «یک فرد کوشر (یا حلال) خور هیچ‌گاه غذای غیرکوشر (غیرحلال) مصرف نخواهد کرد، اما کسی که غیرکوشرخور است، از خوردن کوشر منع نشده است.»

می‌توان آن را با بیانی دیگر به یک حوزهٔ متفاوت ربط داد:

«یک فرد معلول از دستشویی معمولی استفاده نخواهد کرد، اما یک فرد سالم می‌تواند از دستشویی مخصوص افراد معلول بهره بگیرد.»

البته گاهی اوقات عملاً برای استفاده از دستشویی‌هایی که علامت معلول دارند، درنگ می‌کنیم و اندکی سردرگم می‌شویم - این قضیه را با قانون پارکینگ افراد معلول اشتباه می‌گیریم و فکر می‌کنیم که این دستشویی تنها باید توسط افرادی که

معلولیت دارند استفاده شوند.

«کسی که به بادام‌زمینی آلرژی دارد محصولاتی که حتی اندکی بادام‌زمینی دارند را نخواهد خورد، اما فردی که آلرژی ندارد می‌تواند محصولاتی که بادام‌زمینی ندارند را بخورد.»

این موضوع توضیح می‌دهد که چرا در هواپیماهای آمریکا به‌سختی بادام‌زمینی پیدا می‌شود و نیز به همین دلیل است که مدرسه‌ها غالباً عاری از بادام‌زمینی هستند (البته همین امر موجب افزایش مبتلایان به آلرژی بادام‌زمینی می‌شود، زیرا هر قدر کمتر در معرض چیزی قرار بگیرید، احتمال ابتلا به آلرژی آن افزایش خواهد یافت).

بیاید این قانون را به حوزه‌های جذاب‌تری اعمال کنیم:

«یک فرد درستکار هیچ‌گاه اعمال مجرمانه انجام نمی‌دهد، اما یک مجرم برای شرکت در اقدامات قانونی آمادگی دارد.»  
بیاید این اقلیت‌ها را گروه «یک‌دنده» و اکثریت را «انعطاف‌پذیر» بنامیم. ارتباط میان آن‌ها روی عدم تقارن در انتخاب‌هایشان شکل گرفته است.

زمانی یکی از دوستانم را سر کار گذاشتم. سال‌ها پیش وقتی کمپانی‌های بزرگ تنباکوی اسناد ناشی از آسیب‌های استعمال دخانیات بر اطرافیان را پنهان و سرکوب می‌کردند، نیویورک در رستوران‌هایش بخش‌های مخصوص سیگاری‌ها و غیرسیگاری‌ها داشت (حتی هواپیماها هم به شکلی ابزورد بخشی برای سیگاری‌ها داشتند). یک بار با یکی که از اروپا می‌آمد، برای صرف ناهار رفتیم: رستوران فقط در بخش سیگاری‌ها صندلی خالی داشت. همکارم را قانع کردم که باید سیگار بخریم و چون که برای استفاده از بخش سیگاری‌ها باید حتماً سیگار بکشیم. موافقت کرد.

دو مورد دیگر باید ذکر شود. اولاً جغرافیای ناحیه یا همان ساختار فضایی اهمیت دارد؛ مثلاً مهم است که آیا یک‌دنده‌ها در منطقه مختص خودشان باشند یا اینکه با سایر بخش‌های جامعه مخلوط شوند. اگر افرادی که از قانون اقلیت پیروی می‌کنند، در گتو<sup>۱۴۶</sup>ی خودشان و اقتصاد کوچک و مجزای خودشان زندگی کنند، قانون اقلیت اعمال نخواهد شد.

اما زمانی که جامعه دارای توزیع فضایی یکسانی باشد و فرضاً نسبت گروه اقلیت به افراد پیرامونشان در محله همان قدر باشد که در روستا است، در روستا همانقدر باشد که در بخش است، در بخش همانقدر باشد که در استان است و در استان همانقدر

باشد که در کشور است، اکثریت (انعطاف‌پذیر) مجبور می‌شوند قانون اقلیت را بپذیرند. ثانیاً ساختار هزینه‌ای نیز اهمیت دارد. در مثال اول خودمان دیدیم که ساخت لیمونات با قوانین کوشر تاثیر چندانی بر قیمتش ندارد - فقط در آن برخی از افزودنی‌های استاندارد اضافه نمی‌شود. اما اگر ساختن لیمونات کوشر هزینه بسیار بیشتری داشته باشد، همین تفاوت قیمت می‌تواند موجب تضعیف قانون آن هم به شکل غیرخطی نسبت به قیمت محصول شود. اگر تولید غذای کوشر ۱۰ برابر هزینه بیشتری داشته باشد، قانون اقلیت اعمال نخواهد شد، مگر اینکه محله‌های بسیار پولدار توان خرید و اجرایش را داشته باشند.

مسلمانان قانون کوشرخوری را دارند اما محدوده آن بسیار باریک‌تر بوده و تنها بر روی گوشت اعمال می‌شود. مسلمانان و یهودی‌ها دارای قانون ذبح نسبتاً یکسانی هستند (تمامی کوشرهای یهودی برای اکثر مسلمان‌های سنی هم کوشر هستند یا در قرن‌های گذشته این‌گونه بوده‌اند، اما معکوس این امر صحیح نیست). به خاطر داشته باشید که این قوانین ذبح نیز به پوست در بازی ربط دارند و از رسم‌های مدیترانه شرقی یونان و شامی گرفته شده‌اند. در این رسم‌ها فقط حیواناتی که از نظر اقتصادی قابل توجهند باید قربانی شوند تا فقط افرادی که پوست در بازی دارند، خدا را پرستش نمایند. خدایان سیگنال‌دهی ارزان را نمی‌پسندند.

حالا این تجلی دیکتاتوری اقلیت را در نظر بگیرید. در انگلستان که تنها ۳ الی ۴ درصد جمعیت، مسلمان (متعقد) هستند، اما درصد زیادی از گوشت‌های موجود حلالند. نزدیک به ۷۰ درصد گوشت بره و ارداتی از نیوزیلند حلال است. نزدیک به ۱۰ درصد از فروشگاه‌های مترو صرفاً گوشت حلال دارند (یعنی گوشت خوک ندارند)، با اینکه چنین رویه‌ای موجب از دست دادن مشتریان علاقه‌مند به گوشت خوک (نظیر خودم) می‌شود. همین قضیه در مورد آفریقای جنوبی هم صدق می‌کند که تقریباً همین درصد از جمعیتش مسلمانند. در آنجا سهم بالایی از مرغ‌ها تاییدیه حلال را دارند که این مقدار متناسب با جمعیت مسلمانان نیست. اما در انگلستان و سایر کشورهای اسماً مسیحی، حلال به قدر کافی برای رسیدن به درصد بالا خنثی نیست، زیرا امکان دارد مردم به خاطر اجبار به رعایت قوانین مقدس سایر مذاهب، شورش نمایند - اگر شما یک یکتاپرست واقعی باشید، پذیرش و احترام به ارزش‌های مقدس سایر مذاهب ممکن است سیگنال تخطی از قوانین مقدس شرع خودتان باشد. مثلاً الأخطل، شاعر عرب و مسیحی قرن هفتم، در شعر معروف مبارزه طلبانه‌اش برای خودستایی از مسیحیتش، اشاره کرد که هیچ‌گاه گوشت قربانی نمی‌خورد: *adahi lahma bi'akuli lastu Wa*.

الأخطل نوعی واکنش مسیحی استاندارد که از سه یا چهار قرن پیش می‌آمد را منعکس می‌کرد - در دوران غیرمسیحیت، مسیحیان را مجبور به خوردن گوشت قربانی می‌کردند که برای آن‌ها توهین به مقدسات محسوب می‌شد. بسیاری از شهدای مسیحی چهره‌قهرمان به خود گرفته و ترجیح دادند از گرسنگی بمیرند تا اینکه غذای ناخالص را هضم کنند.

می‌توان انتظار داشت که با افزایش جمعیت مسلمانان در اروپا، همین واکنش انتقادی نسبت به سایر هنجارهای مذهبی در غرب مشاهده شود.

بنابراین قانون اقلیت می‌تواند موجب حضور سهم بزرگ‌تری از غذاهای حلال در فروشگاه‌ها نسبت به جمعیت حلال‌خوهران آن جامعه می‌شود، اما از طرفی موجب تولید جبهه مخالف می‌شود، چون برخی افراد تابوهایی علیه این رسوم دارند. اما در مورد قوانین غذایی غیرمذهبی مشروع، آن طور که می‌گویند، این سهم می‌تواند به صد درصد (یا نزدیک به آن) نزدیک شود. در آمریکا و اروپا، فروش کمپانی‌های غذای «ارگانیک» به خاطر همین قانون اقلیت مدام در حال افزایش است، و نیز به این دلیل که به عقیده عده‌ای، غذاهای معمولی و بدون برچسب، ممکن است حاوی حشره‌کش، آفت‌کش و ارگانیزم‌های اصلاح ژنتیکی (GMO ها) و در نتیجه به عقیده آن‌ها شامل ریسک‌های نامعلومی باشند (منظورمان از GMO ها همان غذاهای تراژنی هستند که در آن‌ها انتقال ژن از یک ارگانیزم یا گونه خارجی اتفاق می‌افتد، فرایندی که در طبیعت رخ نمی‌دهد). یا امکان دارد برخی دلایل وجودی، رفتارهای محتاطانه یا نوعی محافظه‌کاری برکی (با پیروی از ایده‌های پیشگیرانه آداموند برک<sup>۱۴۷</sup>) برای این رفتار وجود داشته باشد - برخی افراد دوست ندارند از غذاهای آبا و اجدادی خود خیلی زود خیلی فاصله بگیرند. اگر برچسب «ارگانیک» بر روی محصولی بخورد، یعنی GMO تراژنی در آن وجود ندارد.

در تبلیغ غذاهای اصلاح‌شده از نظر ژنتیکی که از طرق متنوع لابی‌گری، خرید اعضای کنگره و پروپاگاندای علمی آشکار (با استفاده از کمپین‌های آلوده‌ای که علیه اشخاص از جمله خود بنده، شکل می‌گیرند و بعدها در موردشان صحبت می‌کنیم) انجام می‌گیرند، کمپانی‌های کشاورزی بزرگ به شکلی احمقانه باور دارند که تنها جلب نظر اکثریت برایشان کفایت می‌کند. نه خیر احمق‌ها. قضاوت «علمی» و ناگهانی شما برای این نوع از تصمیم‌گیری‌ها ساده‌لوحانه است. در نظر بگیرید که کسانی که غذاهای اصلاح‌شده از نظر ژنتیکی می‌خورند، غذای اصلاح نشده هم می‌خورند، اما برعکس این قضیه درست نیست. بنابراین درصد کوچکی (فرضاً کمتر از ۵ درصد) از افرادی که غذاهای اصلاح‌شده از نظر ژنتیکی نمی‌خورند و به طرز یکسانی در سطح

جامعه پخش شده‌اند، کافی است که کل جامعه مجبور به خوردن همین غذاها شوند. چطور؟ فرض کنید گردهمایی شرکت، عروسی یا یک مهمانی باشکوه برای سقوط رژیم عربستان سعودی، ورشکستگی بانک سرمایه‌گذاری رانت‌خوار<sup>۱۴۸</sup> گلدمن ساکس یا تحقیر عمومی ری کوچر<sup>۱۴۹</sup>، رئیس شرکت روابط عمومی نفرت‌انگیز کچام داشته باشید که دشمن افشاکننده خطاهای علمی و دانشمندان است. آیا لازم است که پرسشنامه‌ای را میان افراد توزیع کنید و از آن‌ها بپرسید که GMO تراژنی را مصرف می‌کنند و وعده‌های غذایی مخصوصی را برایشان کنار بگذارید؟ خیر. شما غذاهای اصلاح‌نشده ژنتیکی را انتخاب می‌کنید تا به مشکلی برخوردید، البته اگر تفاوت قیمت خیلی مهم نباشد. تفاوت قیمت هم آن قدر کم به نظر می‌رسد که قابل نادیده‌گیری است، زیرا قیمت غذاهای فاسدشدنی در آمریکا بین ۸۰ تا ۹۰ درصد به توزیع و انبارداری آن بستگی دارند و در سطح کشاورزی تعیین نمی‌شوند. از آنجایی که غذای ارگانیک به خاطر همین قانون اقلیت دارای تقاضای بالاتری است، هزینه‌های توزیع آن کاهش می‌یابد و تأثیر قانون اقلیت تسریع می‌یابد.

کمپانی‌های کشاورزی بزرگ تشخیص نمی‌دهند در این شرایط وارد بازی نادرستی می‌شوند که نه تنها باید امتیاز بیشتری از رقیبشان بگیرند، بلکه برای اطمینان نیاز است که ۹۷ درصد از مجموع امتیازات را بگیرند. جای تعجب دارد که یک صنعت صدها میلیون دلار را صرف تحقیقات بر روی همین کمپین‌های آلوده می‌کند و صدها دانشمند به‌زعم خودشان باهوش را در دل خود جای داده، اما آن‌ها نمی‌توانند یک مفهوم ابتدایی در زمینه انتخاب‌های نامتقارن را درک کنند.

یک نمونه دیگر: این‌گونه فکر نکنید که گسترش ماشین‌های دنده اتوماتیک لزوماً به خاطر ترجیح اکثریت به آن‌ها است؛ امکان دارد به این دلیل باشد که راننده دنده دستی می‌تواند ماشین دنده خودکار را هم براند، اما عکس این موضوع صادق نیست.



روش تحلیلی که در اینجا به کار گرفته می‌شود «گروه بازنرمال سازی» نام دارد و یک ابزار قدرتمند در فیزیک ریاضیاتی است که می‌توانیم با کمک آن نحوه افزایش مقیاس (یا کاهش مقیاس) مسائل مختلف را رصد کنیم. بیا بعد از آن را بررسی کنیم - البته بدون ریاضیات.

شکل ۲. گروه بازنرمال سازی از مراحل اول تا سوم (از بالا شروع می‌شود): چهار جعبه حاوی چهار جعبه کوچک‌تر هستند که یکی از همین جعبه‌های کوچک‌تر در مرحله اول تیره است، به کارگیری متوالی قانون اقلیت.

### گروه بازنرمال سازی

شکل ۲ چهار جعبه را نشان می‌دهد و نشان‌گر پدیده‌ای است که خودهمانندی فراکتال نامیده می‌شود. هر جعبه حاوی چهار جعبه کوچک‌تر است. هر یک از این چهار جعبه شامل چهار جعبه خواهند بود و همین مسیر تا پایین و بالا ادامه می‌یابد تا به سطح معینی برسیم. دو نوع تیرگی وجود دارند: کم‌رنگ برای انتخاب اکثریت و تیره برای انتخاب اقلیت.

فرض کنید واحد کوچک‌تر شامل یک خانواده چهارنفره باشد. یکی از آن‌ها از همان اقلیت‌های یک‌دنده است و تنها غذای غیر GMO (که شامل غذای ارگانیک است) را مصرف می‌کند. رنگ این جعبه تیره است و سایرین کم‌رنگ هستند. با حرکت به سمت بالا یک بار فرایند بازنرمال سازی را انجام می‌دهیم: همین دختر کله‌شق موفق می‌شود قانون خودش را بر هر چهار نفر اعمال کند و هم‌اکنون کل آن واحد تیره است و آن‌ها غذای غیر GMO را انتخاب می‌کنند. حال به مرحله سوم می‌رسیم که سه خانواده دیگر، این خانواده را به یک مهمانی باریکیو دعوت می‌کنند. از آنجایی که می‌دانند این خانواده تنها غذای غیر GMO میل می‌کند، آن‌ها نیز غذای ارگانیک می‌پزند. در ادامه سوپرمارکت محل هم می‌فهمد که محله تنها غذای غیر GMO مصرف می‌کنند و رویکردش را برای ساده‌تر کردن زندگی‌اش عوض می‌کند و همین امر بر عمده‌فروش محله تاثیر می‌گذارد و «بازنرمال سازی» در سیستم ادامه می‌یابد.

بر حسب تصادف، روز پیش از باریکیوی بوستون، در نیویورک چرخ می‌زدم و به دفتر رافائل دویدی<sup>۱۵۰</sup> رفتم. او یکی از دوستانم بود که می‌خواستم او را از کار کردن منع کنم. چون اگر در کار کردن زیاده روی می‌کرد، شفافیت ذهنی خود را از دست می‌داد، طرز ایستادنش دفرمه و حالات چهره‌اش بی‌روح و غیرقابل تشخیص می‌شد. اتفاقاً یکی از فیزیکدان‌های فرانسوی به نام سرژ گلام<sup>۱۵۱</sup>، برای گذران وقت و چشیدن اسپرسوی بدمزه دوستم آنجا بود. گلام اولین کسی بود که این تکنیک‌های

بازنرمال سازی را بر علوم سیاسی و مسائل اجتماعی اعمال کرد؛ نام او آشنا بود، زیرا مؤلف یکی از کتاب‌های اصلی در این حوزه به حساب می‌آمد. چند ماهی بود که کتابش را از آمازون خریده بودم اما هنوز از جعبه درنیامده بود و در زیرزمینم قرار داشت. او تحقیقاتش را با دقت شرح داد و مدلی کامپیوتری از انتخابات معرفی کرد که می‌گفت برای اقلیت کافی است از یک سطح معینی فراتر بروند تا انتخاب‌هایشان را به صورت غالب در بیاورند.

همین توهم در زمینه مباحث سیاسی هم وجود دارد و «دانشمندان» علوم سیاسی آن را گسترش می‌دهند: فکر می‌کنید که چون فلان جناح راست یا چپ افراطی فرضاً ۱۰ درصد از جمعیت را در پیروان خود دارد، کاندیدایش هم باید ۱۰ درصد رأی‌ها را به دست بیاورد. خیر: این رأی‌دهندگان مبنا باید در دسته «انعطاف‌ناپذیر» قرار بگیرند که همواره به حزبشان رأی می‌دهند. اما برخی از رأی‌دهندگان انعطاف‌پذیر هم امکان دارد به این حزب افراطی رأی دهند، مثل افراد غیرکوشرخوار که غذاهای کوشر مصرف می‌کنند. باید مواظب این افراد باشید، زیرا آن‌ها می‌توانند تعداد رأی‌های حزب افراطی را افزایش دهند. مدل‌های گالام گروهی از اثرات خلاف عادت را در علوم سیاسی ایجاد می‌کنند. و پیش‌بینی‌های او هم نسبت به توافقات جمعی ساده‌لوحانه، به نتایج واقعی نزدیک‌ترند.

## وتو

موردی که در گروه بازنرمال سازی مشاهده کردیم همان تاثیر «وتو» است که شخص می‌تواند کنترل انتخاب‌های گروه را به دست بگیرد. روری سادرلند<sup>۱۵۲</sup> مدیر اجرایی تبلیغات، که خیلی هم تجملاتی زندگی می‌کند، به من توضیح داد که چرا برخی از فست‌فود فروشی‌های زنجیره‌ای نظیر مک‌دونالد به رشد خود ادامه می‌دهند. به این خاطر نیست که محصولی فوق‌العاده ارائه می‌دهند، بلکه به این دلیل است که توسط یک گروه اجتماعی-اقتصادی خاص (یا بخش کوچکی از همان گروه از افراد) وتو نمی‌شوند<sup>۱۵۳</sup>.

وقتی که گزینه‌های زیادی موجود نباشند، مک‌دونالد انتخاب مطمئنی به نظر می‌رسد. همچنین در مکان‌های غیرقابل اعتماد که تعداد کمی مشتری ثابت دارند و تفاوت انتظارات از کیفیت واقعی غذا می‌تواند تاثیر زیادی داشته باشد - حین نگارش این مطلب در ایستگاه قطار میلان هستم اما بازهم مک‌دونالد یکی از معدود رستوران‌های موجود در این ایستگاه محسوب می‌شود، هرچند که این مساله برای کسی که این همه پول خرج کرده تا به ایتالیا سفر کند توهین‌آمیز به نظر می‌رسد. این شعبه

پراز آدم است. جای تعجب دارد اما ایتالیایی‌ها انگار از یک وعده غذای ریسکی به اینجا پناه آورده‌اند. شاید از مک‌دونالد متنفر باشند، اما قطعاً از ابهام، بیشتر بدشان می‌آید.

پیتزا هم همین داستان را دارد: غذایی است که اکثراً آن را پذیرفته‌اند و غیر از گردهمایی خاویارخورهای شبه‌چپ‌گرا، هیچ‌کس به خاطر سفارش آن سرزنش نمی‌شود.

روری راجع به عدم تقارن بین آبجو و شراب و انتخاب نوشیدنی برای مهمانی‌ها هم به من نوشته بود. اگر ۱۰ درصد یا بیشتر مهمانان خانم باشند، نمی‌توانید فقط آبجو سرو کنید. ولی اکثر مردها شراب هم می‌نوشند. بنابراین اگر فقط شراب سرو کنید، فقط یک مدل لیوان نیاز خواهید داشت. یا اگر بخواهیم از منظر گروه خونی به آن نگاه کنیم، شراب مثل گروه خونی جهانی است.

استراتژی جستجوی مورد بهینه در میان گزینه‌هایی که لزوماً عالی نیستند را می‌توان در داستان خزرها مشاهده نمود که به دنبال انتخاب میان اسلام، یهودیت و مسیحیت بودند. افسانه‌ها می‌گویند نمایندگان رده‌بالایی از هر سه مذهب (کشیش‌ها، خاخام‌ها و شیخ‌ها) آمدند تا تبلیغات خودشان را انجام دهند. اربابان خزری از مسیحیان پرسیدند: اگر مجبور شوید که میان یهودیت و اسلام انتخاب کنید، کدام یک را برمی‌گزینید؟ آن‌ها گفتند یهودیت. سپس اربابان از مسلمان‌ها پرسیدند: مسیحیت یا یهودیت؟ مسلمانان هم گفتند یهودیت. پس انتخابشان یهودیت شد و قبیله به سمت همین دین رفت.

## زبان بین‌المللی

اگر جلسه‌ای در اتاق کنفرانسی در آلمان که دارای معماری تئوتونیک شرکتی است و رویکرد بین‌المللی یا اروپایی دارد برگزار شود و یکی از اشخاص حاضر در اتاق به آلمانی تکلم نکند، کل جلسه به زبان... انگلیسی اجرا خواهد شد، نوعی انگلیسی نازیبی که در شرکت‌های سرتاسر دنیا استفاده می‌شود. و بدین ترتیب، می‌توانند به یک اندازه به پیشینیان تئوتونیک و زبان انگلیسی بی‌احترامی کنند. همه‌چیز با یک قانون نامتقارن شروع شد که افراد بومی می‌توانستند به زبان انگلیسی صحبت کنند (هرچند بد)، اما عکس آن - انگلیسی‌زبان‌هایی که سایر زبان‌ها را بدانند کمتر پیش می‌آید. فرانسه را زبان دیپلماسی می‌پنداشتند، کما اینکه کارمندان دولت که از زمینه‌های اشرافی می‌آمدند از آن استفاده می‌کردند و هم‌وطنان عامی‌ترشان در حوزه‌های تجاری به زبان انگلیسی اتکا داشتند. در رقابت این دو زبان، با رشد تجارت و تسلط آن بر زندگی مدرن، انگلیسی پیروز شد؛ این

پیروزی هیچ ربطی به پرستیژ زبان فرانسوی یا تلاش‌های کارمندان دولت در زمینه ترویج زبان کم‌وبیش زیبای لاتین شده و دارای تلفظ منطقی‌شان در برابر زبان انگلیسی که دستور خط گیج‌کننده داشت و توسط مردمی که با ارواح ارتباط می‌گرفتند<sup>۱۵۴</sup> و پای گوشت می‌خوردند نداشت.

بنابراین ایده‌ای پیدا می‌کنیم که چگونه ظهور زبان بین‌المللی به قانون اقلیت ارتباط داشته است - زبان‌شناس‌ها چنین نکته‌ای را متوجه نمی‌شوند. زبان آرامی، نوعی زبان سامی است که پس از زبان کنعانی (فنیقی-عبری) در سرزمین شام ظاهر شد و شبیه به عربی است؛ همان زبانی بود که عیسی مسیح به آن صحبت می‌کرد. دلیل سلطه این زبان در شرق و مصر به خاطر قدرت امپراطوری سامی یا بینی‌های زیبای آن‌ها نبود. این ایرانی‌ها - که به یک زبان هندواروپایی صحبت می‌کنند - بودند که آرامی را به‌عنوان زبان آشور، سوریه و بابل گسترش دادند. ایرانی‌ها زبانی را به مصری‌ها یاد دادند که مال خودشان نبود. وقتی که ایرانی‌ها به بابل حمله کردند، با حکومتی مواجه شدند که کاتب‌هایش تنها از آرامی استفاده می‌کردند و فارسی بلد نبودند، پس آرامی به زبان آن منطقه تبدیل شد. اگر منشی شما تنها توان نگارش زبان آرامی را داشته باشد، از آرامی استفاده خواهید کرد. همین امر موجب رواج عجیب آرامی در مغولستان شد، کم‌اینکه اسناد در زبان سریانی نگاه داشته می‌شدند (سریانی همان لهجه شرقی از زبان آرامی است). قرن‌ها بعد همین داستان به شکلی معکوس تکرار شد و عرب‌ها از زبان یونانی در اوایل حکومت خود در قرن‌های هفتم و هشتم استفاده کردند. به همین دلیل در عصر هلنستیک، زبان یونانی جایگزین آرامی شد و زبان بین‌المللی شام گردید. کاتب‌های دمشق اسناد خود را به زبان یونانی نگه می‌داشتند. اما این یونانی‌ها نبودند که زبان خودشان را در مدیترانه گسترش دادند، بلکه رومی‌ها موجب تسریع گسترش آن شدند، زیرا در حکومت خود بر سرتاسر امپراطوری شرق و نواحی ساحلی شام از آن بهره می‌گرفتند - کتاب انجیل جدید به زبان یونانی کشور سوریه نوشته شده بود.

ژان لوئی ریالت<sup>۱۵۵</sup>، که دوست فرانسوی زبان من و اهل مونترال کانادا است، در مورد کمرنگ شدن زبان فرانسوی میان فرانسوی-کانادایی‌ها خارج از مرزهای استانی اظهار ناراحتی می‌کرد و می‌گفت: «در کانادا وقتی صحبت از فرد دوزبانه می‌شود، منظور، متکلمین به زبان انگلیسی است و وقتی که حرف از متکلمین به زبان فرانسوی می‌شود، منظور فرد دوزبانه است.»

### ژن‌ها در تقابل با زبان‌ها

به همراه همکار ژنتیک‌شناس خودم، پیره زولوآ<sup>۱۵۶</sup>، به داده‌های ژنتیک مدیترانه شرقی نگاه کردیم و متوجه شدیم که هر دو

گروه مهاجم (ترک‌ها و عرب‌ها) ژن‌های معدودی از خود باقی گذاشته‌اند. در مورد ترک‌ها، قبایل آسیای شرقی و مرکزی زبان کاملاً جدیدی را آوردند. جای تعجب دارد که در ترکیه، هنوز جوامع آسیای صغیر که در کتاب تاریخ از آن‌ها نام برده شده، البته تحت نام جدیدی، زندگی می‌کنند. همچنین زولوا و همکارانش ادعا می‌کنند که کنعانی‌ها از ۳۷۰۰ سال پیش، بیش از ۹۰ درصد ژن‌های ساکنان کنونی لبنان را به خود اختصاص می‌دهند و با وجود اینکه تقریباً تمام سپاهیان حکومت‌های گذشته برای تفریح و البته غارتگری گذارشان به این منطقه افتاده، تنها مقدار اندکی از ژن‌های جدید به این جمعیت اضافه شده‌اند.<sup>۱۵۷</sup>

در حالی که ترک‌ها، مدیترانه‌ای‌هایی هستند که به زبان آسیای شرقی سخن می‌گویند، فرانسوی‌ها (در شمال آوینیون) که غالباً از نژاد اروپای شمالی هستند هم به زبانی مدیترانه‌ای حرف می‌زنند.

پس:

«ژن‌ها از قانون اکثریت پیروی می‌کنند؛ زبان‌ها پیرو قانون اقلیت هستند.»

«زبان‌ها مهاجرت می‌کنند؛ ژن‌ها کمتر این‌گونه هستند.»

این امر به ما نشان می‌دهد که ایجاد تئوری‌های نژادی جدید و تقسیم‌بندی آن‌ها به «آریایی» و «سامی» بر اساس ملاحظات زبان‌شناسی، اشتباه است. با اینکه چنین سوژه‌ای اساساً در میان نازی‌های آلمان رواج داشت، اما هنوز به شکل‌های دیگری که غالباً بدون خطر هستند ادامه دارد. قسمت خنده‌دار این است که خودبرتربندارهای شمال اروپا («آریایی‌ها»)، در حالی که یهودستیز بودند، از یونانی‌های کلاسیک به‌عنوان شجره‌نامه خود استفاده می‌کردند تا خودشان را به تمدن باشکوه متصل کنند، اما متوجه نشدند که یونانی‌ها و همسایه‌های «سامی» و مدیترانه‌ای‌شان از نظر ژنتیکی بسیار نزدیک به یکدیگر بودند. اخیراً نشان داده شده که یونانی‌های باستان و لونتین‌های<sup>۱۵۸</sup> عهد برنز، دارای اصالت مشترک آناتولیایی هستند. صرفاً زبانشان از هم جدا شده است.

### خیابان یک‌طرفه ادیان

به همین ترتیب، گسترش اسلام در خاور نزدیک که مسیحیت به‌شدت در آن نفوذ کرده بود (یادتان باشد که محل پیدایش آن بود) را می‌توان به دو عدم تقارن ساده نسبت داد. حاکمان اولیه اسلامی حقیقتاً علاقه چندانی برای تغییر دین مسیحیان نداشتند، زیرا این افراد درآمدهای مالیاتی به وجود می‌آوردند - تبلیغات دینی اسلام برای تغییر دین در ابتدا خطاب به

«مردمان اهل کتاب» یا همان پیروان مسالک ابراهیمی نبود. در حقیقت اجداد من که سیزده قرن تحت حاکمیت اسلام زنده ماندند، نشان دادند که مسلمان نبودن مزیت‌های واضحی را به همراه دارد: عمدتاً در زمینه اجتناب از خدمت اجباری ارتش. این دو قانون نامتقارن بدین گونه هستند. اولاً طبق قانون اسلام، اگر یک مرد غیرمسلمان بخواهد با یک زن مسلمان ازدواج کند، باید به اسلام بگراید - و اگر یکی از والدین کودک مسلمان باشند، فرزند نیز مسلمان خواهد شد<sup>۱۵۹</sup>. ثانیاً مسلمان شدن بازگشت‌ناپذیر است و ارتداد سنگین‌ترین جرم در این دین بوده و با مرگ جریمه می‌شود. عمر شریف<sup>۱۶۰</sup> که از بازیگران مشهور مصری است، با نام میخائیل دمیتری شلهوب<sup>۱۶۱</sup> متولد شد و از یک خانواده مسیحی لبنانی می‌آمد. او به دین اسلام گرایید تا با یک بازیگر مشهور مصری ازدواج کند و مجبور شد نام خود را به عربی تغییر دهد. او بعدها طلاق گرفت اما به دین و ایمان اجدادش بازنگشت.

با توجه به این دو قانون نامتقارن، می‌توان با محاسبات ساده‌ای متوجه شد که چگونه یک گروه اسلامی کوچک در مصر مسیحی (قبطیان) توانست چند قرن بعد، قبطیان را به یک اقلیت کوچک تبدیل کند. تنها چیزی که لازم است، نرخ هرچند پایین از ازدواج میان ادیان مختلف است. به همین ترتیب می‌توان فهمید که چرا یهودیت گسترش نیافته و در اقلیت مانده است، زیرا در این دین قوانین ساده‌تری وجود دارد: مادر باید یهودی باشد. نوعی عدم تقارن بزرگ‌تر نسبت به یهودیت هم وجود دارد که کوچک شدن جامعه سه مورد از دین‌های گنوستیک در خاور نزدیک را توضیح می‌دهد: دروزی‌ها، ایزدی‌ها و مندائیان (ادیان گنوستیک مواردی هستند که اسرار و دانش‌شان تنها در دسترس اقلیت مسن‌تر آن دین قرار دارد و سایر اعضا نسبت به جزئیات این اعتقاد بی‌اطلاع می‌مانند). برخلاف اسلام که می‌گوید یکی از والدین باید مسلمان باشند و یهودیت که می‌گوید حداقل مادر باید به این دین ایمان داشته باشد، این سه دین می‌گویند که هم پدر و هم مادر باید مؤمن باشند و در غیر این صورت کودک و والدینش باید با آن جامعه بای بای کنند.

در مکان‌هایی نظیر لبنان، شهرستان جلیل فلسطین و شمال سوریه که زمین‌های کوهستانی دارند، مسیحیان و مسلمانان غیرسنی به صورت متمرکز حضور دارند. مسیحیان که در مواجهه با مسلمانان قرار نمی‌گرفتند، ازدواج بین مذهبی را تجربه نکردند. در عوض مصر دارای زمین صاف است و توزیع جمعیت به گونه‌ای می‌باشد که مذاهب مختلف به شکلی همگن مخلوط شده‌اند و همین امر اجازه بازنرمال‌سازی را می‌دهد (اجازه می‌دهد که قانون عدم تقارن رواج یابد).

قبطیان مصر دچار مشکل دیگری نیز بودند: بازگشت‌ناپذیری پس از گرایش به اسلام. بسیاری از قبطیان در زمان حکمرانی قانون اسلام به دین غالب گرویدند. عملی که صرفاً یک پروسهٔ اداری بود و به افراد در شرایطی که دنبال کار بودند یا مسئله‌ای داشتند که با فقه اسلامی قابل حل بود کمک می‌کرد. لزومی نداشت که فرد به آن باور داشته باشد، زیرا اسلام تضادهای خیلی شدیدی با مسیحیت ارتدکس ندارد. اندک‌اندک خانوادهٔ مسیحی یا یهودی‌ای که در فرایند تغییر دین به سبک مارانو<sup>۱۶۲</sup> شرکت می‌کردند، کاملاً به دین جدید گرایش پیدا کرده و چند نسل بعد نوادگان، دیگر اقدامات اجدادشان را به دست فراموشی می‌سپردند.

بنابراین تنها کاری که اسلام انجام داد اعمال سرسختی بیشتر از مسیحیت بود که خودش هم به خاطر سرسختی‌اش برنده شده بود. چرا که پیش از اسلام، پراکندگی اصلی مسیحیت در امپراطوری روم عمدتاً به خاطر نام‌داری کورکنندهٔ مسیحیت بود؛ نوعی اجبار به تغییر دین بی‌قیدوشرط، تهاجمی و سرکشانه که از سوی آن‌ها وجود داشت. کفار رومی در ابتدا با مسیحی‌ها مدارا کردند، زیرا رسمشان این بود که خدایان را با سایر اعضای امپراطوری به اشتراک بگذارند. اما آن‌ها با خود می‌گفتند که چرا ناصری‌ها نمی‌خواهند خدایانشان را تبادل کنند و چرا نمی‌خواهند عیسی را به زیارتگاه‌های رومی پیشکش کنند و خدایان دیگری را در عوض تحویل بگیرند؟ چه شده، آیا خدایان ما برایشان خوب نیستند؟ اما مسیحیان نمی‌توانستند کفر رومیان را تحمل کنند. «آزار» مسیحیان عمدتاً به دلیل ناشکیبایی آن‌ها در زمینهٔ خدایان پانتئون‌های محلی انجام می‌شد و نه برعکس. چیزی که می‌خوانیم، تاریخ نوشته‌شده توسط مسیحیان است، نه چیزهایی که یونانی‌ها-رومی‌ها نوشته‌اند.

اطلاعات اندکی در زمینه دیدگاه رومی‌ها در دوران رواج مسیحیت داریم، چرا که شرح زندگی قدیسان این مباحثه را اشغال کرده است: مثلاً روایت شهادت سنت‌کاترین<sup>۱۶۳</sup> که تا زمان سر بریده شدن، زندانبانانش را دائماً به سمت مسیحیت تشویق می‌کرد که امکان دارد ... اصلاً واقعی نباشد. اما سر بریدن سنت‌سپیریان<sup>۱۶۴</sup>، اسقف کارتاژ<sup>۱۶۵</sup> در دوران والرین<sup>۱۶۶</sup>، واقعی بود. بنابراین اطلاعات تاریخی بی‌کرانی در زمینه شهدا و قدیسان مسیحی وجود دارد - اما اطلاعات زیادی در مورد قهرمانان کافر نداریم. حتی مسیحیان اولیه که سنت‌های گنوستیک داشتند نیز از اسناد حذف شده‌اند. وقتی که یولیانوس مرتد می‌خواست به همان کفر باستانی برگردد، مثل این بود که بخواهید در جرسی جنوبی غذای فرانسوی بفروشید: کارش خواهانی نداشت. انگار بخواهید زور بزنید و یک بادکنک را زیر آب نگه دارید. نمی‌توان دلیل این امر را نقصان عقلانیت و منطق در میان کفار دانست: در واقع میان‌بر ذهنی من این است که هر قدر طرف کافرتر باشد، ذهنش هوشمندتر شده و قابلیت وی برای کنترل نکات و ابهام‌ها افزایش خواهد یافت. ادیان کاملاً یکتاپرستانه نظیر مسیحیت پروتستان، اسلام سلفی یا آنتیسم بنیادگرا، از اذهان میان‌مایه و لفظ‌گرا تشکیل شده‌اند که توان کنترل ابهام را ندارند<sup>۱۶۷</sup>.

در واقع در تاریخ ادیان مدیرانه‌ای یا در رسوم و سیستم رفتاری و اعتقادی می‌توان نوعی جریان را با هدایت نامدارها مشاهده نمود که سیستم را به شرایطی که به آن دین می‌گوییم نزدیک می‌کنند. یهودیت شاید به خاطر قانون مادر و محدودیتش به پایگاه قومی و قبیله‌ای تقریباً از بین رفت، اما مسیحیت حکمرانی کرد و به همان دلایل اسلام هم توانست راهش را ادامه دهد. اسلام؟ اسلام‌های زیادی بوده‌اند و نسخه‌های آخری نسبت به اولی‌ها کاملاً متفاوت هستند. چرا که در خود اسلام (شاخه سنی) هم گروه‌هایی که نامدارتر از سایرین بودند امور را به دست گرفتند: وهابی‌ها (همان سلفی‌ها) که از مؤسسان عربستان سعودی هستند، در طول قرن نوزدهم حرم‌هایی که در اکثر نقاط کشور کنونی‌شان قرار دارد را نابود کردند. آن‌ها خواهان اجرای قانون کاملاً نامدارایی بودند، همان طوری که بعدها داعش از آن‌ها تقلید کرد. به نظر می‌رسد هرگونه افزایشی که در سلفی‌گری مشاهده می‌شود، برای کمک به نامدارترین شاخه‌هایش باشد.

### باز هم تمرکززدایی

یک ویژگی دیگر تمرکززدایی وجود دارد که «روشنفکرها» ی مخالف با خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا (برگزیت) متوجه آن نشدند: فرضاً اگر یک واحد سیاسی به ۳ درصد (اقلیت) برای تاثیرگذاری قانون اقلیت نیاز داشته باشد و اقلیت یک‌دنده نیز



به طور متوسط ۳ درصد از جمعیت را در اختیار داشته باشند، با تغییراتی که پیرامون همین مقدار متوسط وجود دارد، برخی از ایالت‌ها تحت تاثیر قانون قرار گرفته و برخی دیگر این گونه نخواهند بود. اما از سوی دیگر اگر کل ایالت‌ها را در یک قالب ادغام کنیم، قانون اقلیت بر همگی چیره خواهد شد. به همین دلیل است که سیستم آمریکا به خوبی جواب می‌دهد. همان طور که بارها برای کسانی که گوش می‌دهند تکرار کردم، ما یک حکومت فدرال هستیم و جمهوری محسوب نمی‌شویم. اگر بخواهم از زبان کتاب «پادشکننده» استفاده کنم، تمرکززدایی در برابر تغییرات محذب است.

## اعمال فضیلت بر دیگران

ایده یک طرفه بودن، می‌تواند در برطرف کردن چند سوء تفاهم به ما کمک کند. کتاب‌ها چگونه ممنوع می‌شوند؟ قطعاً به خاطر توهین به افراد عادی نیست - اکثر افراد منفعل هستند و حقیقتاً اهمیتی نمی‌دهند یا آن قدری برایشان مهم نیست که بخواهند درخواست ممنوعیت کتاب را بدهند. با توجه به موضوعات مطرح شده، به نظر می‌رسد که فقط چند عدد کنشگر (بانگیزه) کافی است تا بعضی کتاب‌ها را ممنوع کنند یا برخی افراد را در لیست سیاه بگذارند. برتراند راسل<sup>۱۶۸</sup>، فیلسوف و منطق‌دان بزرگ، شغل خود در دانشگاه شهر نیویورک را به خاطر نامه یک زن عصبانی و یک دنده از دست داد که نمی‌خواست دخترش با او در یک اتاق قرار بگیرد، زیرا این فرد سبک زندگی فاسد و ایده‌های خارج از کنترل داشت.

همین امر در ممنوعیت‌ها نیز مصداق دارد - حداقل در قانون منع مصرف الکل در آمریکا که منجر به داستان‌های مافیایی جالبی گردید.

بیاید فرض کنیم که شکل‌گیری ارزش‌های اخلاقی در جامعه، به واسطه تکامل توافق اجتماع حاصل نمی‌شود. خیر، این نامدارترین فرد است که فضیلتی را دقیقاً بخاطر مدارا نکردن خود بر دیگران القا می‌کند. همین موضوع در حقوق مدنی هم مصداق دارد.

نگاهی می‌اندازیم به اینکه چطور سازوکارهای دین و دگرگونی اخلاقیات، دقیقاً از همان رویکردهای بازنرمال‌سازی مشابه قوانین رژیم غذایی پیروی می‌کنند - و اینکه چطور می‌توانیم نشان دهیم که اخلاقیات احتمالاً توسط گروه اقلیت القا می‌شوند. در اوایل همین فصل عدم تقارن میان تبعیت و نافرمانی از قوانین را مشاهده کردیم: فرد تابع قانون (یا پایبند مقررات) همیشه از قوانین پیروی می‌کند، اما یک مجرم یا کسی که اصول آزادتری دارد، همواره قانون‌شکنی نخواهد کرد. به همین ترتیب اثرات

نامتقارنی شدید مربوط به قوانین غذاهای حلال را مطرح کردیم. بیاید این دو را ادغام کنیم. در عربی کلاسیک عبارت «حلال» دارای یک متضاد است: «حرام». تخطی از قوانین رسمی و اخلاقی - هر قانونی - را حرام می‌نامند. دقیقاً همان نهی‌هایی که برای مصرف غذا و سایر رفتارهای انسانی نظیر خوابیدن با زن همسایه، بهره با سود (بدون مشارکت در ضررهای قرض‌گیرنده) یا کشتن صاحب‌خانه برای تفریح وجود دارد. حرام، حرام و نامتقارن است.

زمانی که یک قانون اخلاقی ایجاد شد، کافی است یک اقلیت یک‌دنده و کوچک که در مناطق جغرافیایی مختلف توزیع شده‌اند، به آن معتقد باشند تا هنجار خودشان را بر جامعه دیکته کنند. خبر ناراحت‌کننده اینجاست که اگر شخص به عنوان یک مجموعه به بشر نگاه کند، شاید به اشتباه تصور کند که انسان‌ها خودبه‌خود اخلاقی‌تر، بهتر و ملایم‌تر و با نفس‌های خوشبوتر می‌شوند، درحالی‌که این امر تنها به بخش کوچکی از بشریت مربوط می‌شود.

اما مسائل هم به شکل خوب و هم به صورت بد جواب می‌دهند. درحالی‌که برخی اعتقاد دارند لهستانی‌های عادی در نابودی یهودیان مشارکت داشتند، از پیتر فریتسج<sup>۱۶۹</sup> مورخ پرسیدند که «چرا لهستانی‌های ورشو کمک‌های بیشتری به همسایه‌های یهودی‌شان انجام ندادند؟» و او پاسخ داد که عموماً این کار را کردند. اما برای کمک به هر یهودی به ۷ یا ۸ لهستانی احتیاج بود. درحالی‌که کافی بود تنها یک لهستانی نقش جاسوس را ایفا کرده و یک دوجین یهودی را لو بدهد. حتی اگر چنین رفتار ضدیهودی گزینشی‌ای قابل بحث و اعتراض باشد، می‌توانیم به راحتی تصور کنیم که اقلیتی از نمایندگان بد می‌توانند نتایج بدی را به وجود بیاورند.

### پایداری قانون اقلیت، یک بحث احتمالاتی

در هر جا که به جوامع و تاریخ‌شان نگاه می‌کنید، همان اصول اخلاقی کلی با تغییرات کوچک و نه‌چندان قابل توجه را مشاهده می‌کنید: دزدی نکنید (حداقل نه داخل قبیله)؛ یتیمان را برای سرگرمی شکار نکنید؛ بی‌جهت و برای تمرین، متخصصین گرامر اسپانیایی را کتک نزنید و در عوض از کیسه‌بوکس استفاده کنید (مگر اینکه اسپارتان باشید و در آن صورت هم تنها می‌توانید تعداد محدودی از هلوت‌ها را برای اهداف آموزشی بکشید)؛ و احکام بازدارنده مشابه دیگر. می‌توانیم مشاهده کنیم که این قوانین در گذر زمان تکامل یافته‌اند و جهانی‌تر شده‌اند، به مجموعه بزرگ‌تری گسترش یافته‌اند و به تدریج برده‌ها، سایر قبایل و سایر گونه‌ها (حیوانات، اقتصاددان‌ها) و غیره را در بر گرفتند. یکی از ویژگی‌های این قانون‌ها این است: آن‌ها سیاه‌وسفید،

دودویی و گسسته هستند و هیچ ابهامی را مجاز نمی‌دانند. نمی‌توانید «اندکی» بدزدید یا کسی را «کمی» بکشید - کماینکه نمی‌توانید قانون کوشر را رعایت کنید و تنها «اندکی» گوشت خوک را در باربیکیوی یکشنبه بخورید.

بعید می‌دانم اگر سینه همسر یا دوست‌دختر یک وزنه‌بردار را در جلوی خودش نوازش کنید، از عواقب بعدی جان سالم به در ببرید و بتوانید او را قانع کنید که تنها «اندکی» نوازش انجام داده‌اید.

احتمالش بسیار زیاد است که این ارزش‌ها از طریق اقلیت به وجود آمده‌اند و اکثریت نقشی نداشته‌اند. چرا؟ این دو نظریه زیر را در نظر بگیرید:

«تحت قانون اقلیت، به طور متناقضی نتایج حاصله پایدارتر است - واریانس نتایج کمتر بوده و احتمالش بیشتر است که قانون به شکلی مستقل در میان جوامع جداگانه ظاهر شود.»

«مقرراتی که از طریق قانون اقلیت به دست می‌آیند، با احتمال زیادی سیاه‌وسفید و دودویی هستند.»

یک مثال. فردی شرور (مثلاً یک استاد اقتصاد) را در نظر بگیرید که تصمیم می‌گیرد با ریختن ماده خاصی در قوطی‌های نوشابه، جمعی را مسموم کند. او دو گزینه دارد. اولین انتخاب سیانید است که از قانون اقلیت پیروی می‌کند: یک قطره سم (بیشتر از یک مقدار حداقلی) می‌تواند کل مایع را مسموم کند. دومین گزینه سم به «سبک اکثریت» است؛ در استفاده از آن باید بیش از نیمی از مایع نوشیده شده مسموم باشد تا توان کشتن را داشته باشد. حال به مسئله معکوس نگاه کنید که مهمانی شام تمام شده و مجموعه‌ای از افراد مرده‌اند. شرلوک هلمز با توجه به شرایط ادعا می‌کند که همه افراد نوشابه‌خور کشته شده‌اند و مرد شرور به جای گزینه دوم، از همان انتخاب اول بهره گرفته است. خیلی ساده است، زیرا قانون اکثریت باعث نوساناتی حول و حوش میانگین با نرخ بقای بالا می‌شود. اما قانون اقلیت خیر. قانون اقلیت نتایج کم‌نوسانی را به وجود می‌آورد.

### پارادوکس پوپر-گودل<sup>۱۷۰</sup>

در یک مهمانی شام بزرگ و چندمیزه حضور داشتیم، از آن میزهایی که باید میان ریساتوی مخصوص گیاهخواران و گزینه‌های غیرگیاهخواری انتخاب کنید که متوجه شدم همسایه‌ام غذایش (و حتی کارد و چنگالش) را بر روی سینی‌های شبیه به غذای هواپیما سرو کرده است. ظرف‌ها با فویل آلومینیومی پوشیده شده بودند. او مشخصاً ابر کوشر بود. با اینکه بر سر یک میز با

افرادی که گوشت خوک می‌خورند و حتی کره و گوشت را در یک ظرف مخلوط می‌کنند، بنشیند هیچ مشکلی نداشت. فقط می‌خواست تنه‌ایش بگذارند تا ترجیحات خودش را دنبال کند.

یهودیان و اقلیت‌های مسلمان نظیر شیعیان و ادیانی که (به شکلی مبهم) با آن‌ها ارتباط دارند (نظیر دروز و علوی‌ها)، می‌خواهند تنها گذاشته شوند - با استثنای تاریخی در اینجا و آنجا. اما اگر همسایه‌ام یک سنی سلفی بود کل اتاق را مجبور می‌کرد که مانند خودش حلال بخورند. شاید حتی کل ساختمان یا حتی کل شهر، در حالت خوشبینانه کل کشور و در حالت ایده‌آل کل سیاره را مجبور به این کار می‌کرد. همچنین با توجه به اینکه در اعتقاداتش، فرقی میان کلیسا و حکومت یا مقدس و کفرآمیز وجود نداشت، حرام (مخالف حلال) را به معنای دقیق کلمه غیرقانونی می‌دانست. یعنی از نظر او کل آن اتاق اقدامی خلاف قانون را انجام می‌دادند.

در حین نگارش متن این کتاب، مردم با هم بحث می‌کنند که آیا سیاست‌های ناخوانده‌ای که برای مبارزه با طرفداران بنیادگراها نیاز است، موجب تضعیف آزادی غرب روشنگر می‌شود یا خیر.

آیا دموکراسی - طبق تعریف؛ اکثریت - دشمن را تاب می‌آورد؟ پرسش ما بدین ترتیب است: «آیا اگر یک حزب سیاسی در منشور خود به منع آزادی بیان اشاره کرده باشد، با منع آزادی بیان آن‌ها موافقت خواهید کرد؟» بیایید یک گام به جلو برویم: «آیا جامعه‌ای که برای مدارا انتخاب شده، باید در مورد نامدارها، مدارا نکند؟»

این همان تناقضی است که کرت گودل (استاد بزرگ دقت و سختگیری منطقی) هنگام آزمون تابعیت، در قانون اساسی ایالات متحده پیدا کرد. افسانه‌ها می‌گویند که گودل بحث با قاضی را شروع کرد و اینشتین که شاهد او در حین فرایند بود، نجاتش داد. کارل پوپر (فیلسوف علم) نیز به صورت مستقل همین ناسازگاری را در سیستم‌های دموکراتیک کشف کرد.

در مورد مردمانی نوشتیم که نقصان‌های منطقی داشتند و از من می‌پرسیدند «آیا باید در مورد فلسفه شکاکی شک داشته باشم؟» وقتی که از من پرسیدند «آیا کسی می‌تواند ابطال‌گرایی را ابطال کند؟»، از پاسخی مشابه با پوپر استفاده کردم. قدم زدم و دور شدم.

می‌توانیم با استفاده از قانون اقلیت به این نکات پاسخ دهیم. بله، یک اقلیت متعصب می‌تواند دموکراسی را کنترل و نابود کند.

در واقع دنیای ما در نهایت توسط آنها نابود خواهد شد.

بنابراین باید با برخی از گروه‌های نامدارا، بیشتر از نامدارا باشیم. آنها از قانون نقره‌ای تخطی می‌کنند. مجاز نیست که برای مقابله با سلفی‌های نامدارا (که حق مردم برای انتخاب دین خودشان را انکار می‌کند) از «ارزش‌های آمریکایی» یا «اصول غربی» بهره بگیریم. هم‌اکنون غرب در فرایند خودکشی کردن است.

### هتک حرمت بازارها و علم

بازارها را در نظر بگیرید. می‌توانیم بگوییم که بازارها مجموعه‌ای از شرکت‌کنندگان محسوب نمی‌شوند، بلکه تغییرات قیمت نشان‌دهنده فعالیت‌های بانگیزه‌ترین خریدار و فروشنده است. بله، بانگیزه‌ترین‌ها حکمرانی می‌کنند. در واقع به نظر می‌رسد تنها معامله‌گرها هستند که این مساله را درک می‌کنند: چرا قیمت یک محصول می‌تواند تنها به خاطر یک فروشنده ۱۰ درصد کاهش پیدا کند. فقط یک فروشنده یک‌دنده کفایت می‌کند. بازارها به‌گونه‌ای عمل می‌کنند که با نیروی محرکه‌شان تناسب ندارد. مجموع بازارهای اوراق بهادار که هم‌اکنون ارائه می‌شوند بیش از ۳۰ تریلیون دلار است، اما یک سفارش در سال ۲۰۰۸ که تنها ۵۰ میلیارد دلار (یعنی ۰.۲ درصد از مجموع بازار) بود، موجب کاهش نزدیک به ۱۰ درصد در بازار و ضررهایی حدود سه تریلیون دلار گردید. همان‌طور که در «پادشکننده» ذکر شد، این سفارش توسط بانک پارسی سوسپتیه ژنرال<sup>۱۷۱</sup> فعال گردید که خرید پنهان توسط یک معامله‌کننده دغل را کشف کرد و خواهان بازگرداندن خرید بود. چرا بازار به‌گونه‌ای نامتناسب واکنش نشان داد؟ چون سفارش یک‌طرفه - یک‌دنده - بود: آنها مجبور شدند بفروشند و هیچ راهی برای راضی کردن مدیریت و انصراف آن نبود. شعار شخصی من این است:

«بازار همانند یک سالن سینمای بزرگ با یک در کوچک است.»

و بهترین راه برای تشخیص یک بازنده این است که ببینید آیا تمرکزش به جای اندازه در، روی اندازه سالن است یا نه؟ رم کردن در سینما رخ می‌دهد - فرضاً یک نفر داد بزند «آتیش» - زیرا افرادی که می‌خواهند بیرون بروند، تمایلی به حضور داخل سالن سینما ندارند، دقیقاً همان شرایط بی‌قیدوشرطی که در زمینه نظارت بر کوشریا فروش از روی ترس مشاهده کردیم.

علم هم به طریقی مشابه عمل می‌کند. همان‌طور که پیش‌تر دیدیم، قانون اقلیت پشت اندیشه کارل پوپر است. اما پوپر خیلی سخت‌گیر است، پس بیایید او را به بعد موکول کرده و هم‌اکنون در مورد ریچارد فاینمن<sup>۱۷۲</sup> که جذاب‌تر و سرگرم‌کننده‌تر است صحبت کنیم. او بی‌ادب‌ترین و بازیگوش‌ترین دانشمند زمانه‌اش بود. کتاب مجموعه داستان‌های شخصی‌اش با نام «چه اهمیتی به تفکرات سایر افراد می‌دهی؟» به ایده بنیادی بودن ویژگی هتک حرمت‌کنندگی علم اشاره می‌کند که سازوکار عملکرد آن شبیه همان نمونه عدم تقارن کوشر است. چطور؟ علم به معنای مجموع اندیشه‌های دانشمندان نیست، بلکه دقیقاً همانند بازارها، رویه‌ای جهت‌دار است. وقتی بی‌پایه بودن قضیه‌ای در علم ثابت می‌شود، آن قضیه همواره اشتباه خواهد بود. اگر قرار بود علم با اجماع اکثریت حاصل شود، هنوز هم در قرون وسطی گیر کرده بودیم و اینستین همان جایی بود که شروع کرده بود، همان کارمند ثبت اختراع با سرگرمی‌های جانبی بی‌حاصل مانده بود.

### LEO SED UNUS: یکی باش ولی شیر باش

اسکندر گفته بود یک لشکر گوسفند با فرماندهی یک شیر، به یک لشکر شیر به رهبری یک گوسفند ارجیح‌تر دارد. اسکندر (یا هر کسی که این جمله احتمالاً ساختگی را گفته) ارزش اقلیت فعال، نامدارا و شجاع را می‌دانست. هانیبال<sup>۱۷۳</sup> به مدت یک دهه و نیم با یک ارتش کوچک و متشکل از مزدوران موجب وحشت امپراتوری روم بود. او ۲۲ نبرد را علیه رومی‌ها پیروز شد، نبردهایی که هر بار تعداد نیروهایش کمتر از حریف بود. او هم به‌نوعی از همین قاعده الهام گرفته بود. در نبرد کانای<sup>۱۷۴</sup>، گیسکو<sup>۱۷۵</sup> نگران بود که تعداد کارتاژی‌ها از رومیان کمتر است و هانیبال به او گفت: «یک چیز هست که از تعداد نفرات آن‌ها شگفت‌انگیزتر است ... در تمام نیروهای آن‌ها نمی‌توانی یک نفر همانند گیسکو پیدا کنی<sup>۱۷۶</sup>».

نتایجی که شجاعتی سرسخت و یک‌دندگی به ارمغان می‌آورد به ارتش محدود نیست. مارگارت مید<sup>۱۷۷</sup> نوشت: «هیچ‌گاه شک نکن که یک گروه کوچک از شهروندان با ملاحظه می‌توانند دنیا را عوض کنند. این تنها چیز است که همیشه اتفاق افتاده است.» جای بحث نیست که انقلاب‌ها همیشه توسط اقلیت دارای فکر قوی هدایت شده‌اند. رشد کلی جامعه، چه از نظر اقتصادی و چه اخلاقی، از گروه کوچکی از افراد می‌آید.

### خلاصه و ادامه

پس این فصل را خلاصه می‌کنیم و آن را به عدم تقارن‌های پنهان (عنوان فرعی این کتاب) پیوند می‌دهیم. جامعه با اجماع،

رای گیری، اکثریت، کمیته‌ها، جلسات وراجی، کنفرانس‌های دانشگاهی، چای و ساندویچ خیار یا نظرسنجی متحول نمی‌شود؛ تنها تعداد اندکی از افراد کفایت می‌کنند تا بتوانند سوزن را به قدر محسوسی تکان دهند. تنها چیزی که نیاز دارید در یک جایی یک قانون نامتقارن است - و البته کسی که روح در بازی دارد. عدم تقارن هم که تقریباً در مورد تمام چیزها وجود دارد<sup>۱۷۸</sup>.

در پیش درآمد قول دادیم توضیح دهیم که برده‌داری گسترده‌تر از تصوراتمان است - حقیقتاً بسیار بیشتر است. بگذارید پس از ضمیمه‌ه‌مین بخش، در بخش بعد این موضوع را مشاهده کنیم.

### ضمیمه بخش ۳: چند نمونه خلاف تصور دیگر در مورد جمع

کتاب «پادشکننده» در مورد ناتوانی میانگین برای نمایندگی مسائل مختلف، در صورت حضور غیرخطی بودن و حضور عدم تقارن‌های مشابه با قانون اقلیت بود. پس بیایید بیشتر جلو برویم:

«رفتار میانگین اعضای بازار به ما کمک نمی‌کند که رفتار کلی بازار را درک کنیم.»

می‌توانید بازارها را مثل بازارها و افراد را مثل افراد بررسی کنید، اما بازارها مجموعی از افراد میانگین نیستند (حاصل جمع، یک میانگین ضربدر یک ضریب ثابت است در نتیجه هر دو به یک میزان تحت تاثیر هستند). خوشبختانه این نکات با توجه به مباحثاتمان در زمینه بازنرمال‌سازی روشن شده‌اند. اما برای اینکه نشان دهیم چگونه ادعاهای کل حوزه علوم اجتماعی می‌توانند فرو بپاشند، باید یک گام فراتر برویم:

«نوعی از آزمایش‌های روانشناسی بر روی افراد که نشان‌دهنده «سوگیری» رفتاری هستند، به ما توانایی نمی‌دهند رفتار جمعی یا گروهی را خودبه‌خود درک کنیم و حتی به ما چیزی در مورد رفتار گروه‌ها هم نمی‌گویند.»

طبیعت ما خارج از تعاملان با سایر انسان‌ها تعریف نمی‌شود. یادتان باشد که تنها زندگی نمی‌کنیم، بلکه در گروه‌ها هستیم و تقریباً هیچ کدام از مباحث مهم و مرتبط، پیرامون انسان‌های منزوی انجام نمی‌شود؛ چیزی که معمولاً در کارهای آزمایشگاهی انجام می‌گیرد<sup>۱۷۹</sup>.

گروه‌ها برای خودشان یک واحد محسوب می‌شوند. بین گروهی که ۱۰ عضو و گروهی که فرضاً ۳۹۵.۴۳۵ عضو دارد، تفاوت‌های کیفی وجود دارد. هرکدام حیوانی متفاوت‌اند، همان‌قدر تفاوت که می‌تواند میان یک کتاب و یک ساختمان اداری

وجود داشته باشد. وقتی که روی مسائل مشترک تمرکز می‌کنیم، سردرگم می‌شویم، اما در یک مقیاس بخصوص مسائل فرق می‌کنند. از نظر ریاضیاتی متفاوت می‌شوند. هر قدر ابعاد بیشتر باشد یا به عبارت دیگر تعداد تعاملات احتمالی بیشتر شوند، به همین نسبت درک تفاوت میان مسائل خرد و کلان و تفاوت واحدهای مجزا و عمومی دشوار می‌شود. این افزایش نامتناسب در نیازهای محاسباتی را تحت عنوان «نفرین ابعاد» می‌شناسند (در واقع من خودم شرایطی را پیدا کرده‌ام که با حضور خطاهای تصادفی کوچک، افزایش تنها یک بعد می‌تواند یکی از جنبه‌های پیچیدگی را دوچندان کند. رفتن از ۱۰۰۰ به ۱۰۰۱ بعد، می‌تواند پیچیدگی را یک میلیارد برابر کند).

یا صرف نظر از هیجان زیادی که مشاهده اجزای داخلی مغز در رشته علوم عصبی برایمان به وجود می‌آورد:

«درک عملکرد بخش‌های زیرمجموعه مغز (فرضاً نورون‌ها) باعث نمی‌شود که نحوه عملکرد مغز را درک کنیم.»

گروهی از نورون‌ها یا ژن‌ها، مثل گروهی از افراد، دارای ویژگی‌های متفاوتی از تک تک اجزا می‌باشند - زیرا تعاملات میان آن‌ها لزوماً خطی نیست. تا اینجا حتی یک ایده لعنتی در مورد نحوه عملکرد مغز کرم الگانس<sup>۱۸۰</sup> با حدود ۳۰۰ نورون نداریم. کرم الگانس اولین واحد زنده بود که ژن‌هایش توالی‌یابی شدند. حال مغز انسان را تصور کنید که صد میلیارد نورون دارد و در نظر بگیرید که اگر از ۳۰۰ به ۳۰۱ نورون برویم، امکان دارد نفرین ابعاد رفتارمان کند و پیچیدگی دوبرابر شود. پس به راحتی می‌توانیم از واژه «هرگز» در اینجا استفاده کنیم. اگر می‌خواهید درک کنید که چرا، با وجود «پیشرفت‌های» پرسروصدایی که در زمینه توالی‌یابی دی‌ان‌ای داشته‌ایم، هنوز قادر به کسب اطلاعات خاصی مگر در مقیاس کم و ایزوله راجع به برخی بیماری‌ها نبوده‌ایم، دلیلش همین مساله است. بیماری‌های مونوژنیک (تک‌زایی) که یک ژن در آن‌ها نقش ایفا می‌کند، کاملاً قابل ردیابی هستند، اما هر چیزی که ابعاد بالاتری داشته باشد، دچار فروپاشی خواهد شد.

«فهم ساختار ژنتیک یک واحد، هرگز به ما اجازه فهم رفتار خود واحد را نمی‌دهد.»

باید یادآوری کنم که آن چیزی که اینجا می‌نویسم نظر من نیست. بلکه یک ویژگی ریاضی سرراست است.

رویکرد نظریه-میدان-متوسط که در آن فرد از میانگین تعامل میان دو نفر استفاده کرده و آن را به گروه تعمیم می‌دهد، تنها در صورتی قابل استفاده است که عدم تقارن وجود نداشته باشد. مثلاً نینر باریام<sup>۱۸۱</sup>، شکست نظریه میدان-متوسط را به تئوری تکامل «ژن خودخواه» تعمیم داد که با سروصدای زیادی توسط افرادی با ذهنیت پرخاشگری همچون ریچارد داوکینز<sup>۱۸۲</sup> و



استیون پینکر<sup>۱۸۳</sup> (که دانش زبان انگلیسی بیشتری نسبت به دانش احتمالات دارند) تبلیغ می‌شود. و نشان داد که ویژگی‌های محلی و محاسبات به اصلاح ریاضیاتی که برای اثبات ژن خودخواه استفاده می‌شدند، بدبختانه ساده‌لوحانه هستند و به درستی استفاده نشده‌اند. جنجال زیادی پیرامون کارهای مارتین نواک<sup>۱۸۴</sup> و همکارانش (از جمله ویلسون زیست‌شناس) که در زمینه نقصان‌های بزرگ تئوری ژن خودخواه بودند، به وجود آمده است<sup>۱۸۵</sup>.

پرسش اینجاست: آیا ممکن است بیشتر چیزهایی که تاکنون در مورد پیشرفت‌های علوم رفتاری مطالعه کرده‌ایم، چرند باشند؟ احتمالاً همین طور است. بسیاری از افراد به نژادپرستی، جداسازی و مسائل دیگر متهم شده‌اند، بدون اینکه استحقاقش را داشته باشند. توماس شلینگ<sup>۱۸۶</sup> فقید با استفاده از تکنیک اتوماتای سلولی، که شبیه به بازی‌های مال‌سازی است، چند دهه پیش نشان داد که چگونه یک محله می‌تواند مورد تبعیض قرار گیرد، آن هم بدون اینکه حتی یک فرد تبعیض‌گر در میان ساکنینش حضور داشته باشد.

### بازارهای با هوش صفر

ساختارهای بنیادین واقعیت، بسیار بیشتر از اعضا اهمیت دارند و این چیزی است که سیاست‌گذاران از درک آن عاجزند. «در یک ساختار صحیح بازار، مجموعه‌ای از احمق‌ها می‌توانند یک بازار دارای عملکرد خوب را به وجود بیاورند.» دانانجای گوده<sup>۱۸۷</sup> و شیام سوندر<sup>۱۸۸</sup> که هر دو محقق بودند، در سال ۱۹۹۳ به نتیجه غافلگیرکننده‌ای دست یافتند. شما بازار را با اعضای با هوش صفر پر می‌کنید که به صورت تصادفی خرید و فروش انجام می‌دهند، آن هم طبق ساختاری که فرایند مناسب مزایده، قیمت‌ها و پیشنهادها را به شکلی معمولی بهم وصل می‌کند. حدس بزنید چه می‌شود؟ همان بازدهی در تخصیص را به دست می‌آوریم که در صورت هوشمند بودن شرکت‌کنندگان بازار به دست می‌آید. فردریش هایک بار دیگر تکرار می‌شود. باین حال به نظر می‌رسد نظریه دست نامرئی، یکی از پراجاع‌ترین ایده‌های تاریخ، کم‌ترین تاثیر را در روان مدرن داشته است. علاوه بر این:

«شاید مقداری رفتار مخصوص به هر فرد<sup>۱۸۹</sup> از جانب افراد (که در نگاه اول غیرعقلانی قلمداد می‌شود) برای عملکرد بهینه در سطح جمعی ضروری باشد.»

و اگر بخواهیم با دید نقادانه‌تر برای «اهل عقلانیت» بیان کنم:

«افراد لازم نیست بدانند که دارند به چه سمتی می‌روند؛ بازارها باید بدانند.»

افراد را تحت یک ساختار خوب تنها بگذارید و خودشان از پس کارها برمی‌آیند.

شهر کتاب (nbookcity.com)

کتاب ۴: گرگ‌ها در میان سگ‌ها

شهر کتاب (nbookcity.com)

### فصل ۳: چگونه به صورت قانونی مالک فرد دیگری شویم

حتی کلیسا هم اعضای هیپی خودش را داشت - رانلد کوئس به ریاضیات نیاز ندارد - طی جشن اکتبرفست از وکلا دوری کنید - زندگی آدم در غربت بالاخره تمام می شود - افرادی که قبلاً کارمند بوده اند سیگنال اهلی شدن می دهند

در مراحل اولیه کلیسا، زمانی که تازه داشت در اروپا جا می افتاد، گروهی از مردمان دوره گرد به نام جایروویگ<sup>۱۹۰</sup> وجود داشتند. آن ها راهبانی بودند که مدام در حال پرسه زنی و رفت و آمد بودند، بدون اینکه به هیچ نهادی وابسته باشند. رویه آن ها شکلی آزاد (و سیار) از رهبانیت بود و زندگی شان دایر بود، چرا که نان زندگی شان را از تکدی گری و نیکی های مردمان شهر که به آن ها علاقه داشتند، به دست می آوردند. بقا و پایداری آن ها قدرت چندانی نداشت، زیرا به سختی می توان گروهی از افراد که پیمان تجرد بسته اند را پایدار قلمداد کرد: آن ها نمی توانند به صورت ارگانیک رشد کنند و باید مدام افراد بیرونی در آن نام نویسی نمایند. اما با توجه به کمک های جامعه که غذا و سرپناه موقت را برایشان تامین می کردند، توانستند زنده بمانند.

تا اینکه به قرن پنجم رسیدیم و کم کم ناپدید شدند - آن ها هم اکنون منقرض شده اند. جایروویگ ها نزد کلیسا محبوب نبودند و در حالی که یک بار شورای خلقیدون<sup>۱۹۱</sup> آن ها را در قرن پنجم تحریم کرد، بار دیگر ۳۰۰ سال بعد توسط شورای نیقیه<sup>۱۹۲</sup> تحریم شدند. در غرب، بندیکت<sup>۱۹۳</sup> مقدس که بزرگ ترین بدگوی آن ها بود، شکلی سازماندهی شده تر از رهبانیت را می پسندید و در نهایت قوانین خودش را به صورت همه گیر درآورد که در آن سلسله مراتب و نظارت شدید یک راهب بزرگ وجود داشت. به عنوان مثال، بر اساس قوانین بندیکت، که به صورت نوعی دستورالعمل برای راهبان گردآوری شده بود، دارایی های راهب باید در دستان راهب بزرگ قرار می گرفت (قانون ۳۳) و قانون ۷۰ نیز راهبان عصبانی را از ضرب و شتم سایر راهبان منع می کرد.

چرا آن ها تحریم شدند؟ فقط به این خاطر که کاملاً آزاد بودند. آن ها از نظر مالی آزاد و امن بودند، نه به خاطر چیزهایی که داشتند بلکه به خاطر نداشتن خواسته ای! کنایه آمیز اینجاست که با تکدی گری وضعیتی معادل ک\*ن لق پول داشتند. وضعیتی که به راحتی در پایین ترین طبقه اقتصادی به دست می آید، نه در طبقه وابسته به درآمد.

اگر بخواهید یک دین سازمان یافته را مدیریت کنید، آزادی کامل آخرین چیزی است که می خواهید. اگر بخواهید یک شرکت را اداره کنید، باز هم آزادی کامل کارمندان یک نکته بسیار بد قلمداد می شود؛ پس این فصل به مسئله کارمندان و ماهیت

شرکت و سایر نهادها می‌پردازد.

دستورالعمل‌های راهنمای بندیکت به‌صراحت می‌گویند که طبق اصول «ثبات، تبدیل رفتارها و اطاعت»، باید هر نوع آزادی از راهبان سلب شود. و البته راهبان در یک دوره آزمایشی یک‌ساله گذاشته می‌شوند تا ببینند که آیا به‌اندازه کافی مطیع هستند یا خیر.

مخلص کلام، هر سازمان به تعداد مشخصی نیرو نیاز دارد که از بخش معینی از آزادی‌شان محروم شوند. چگونه مالک این افراد می‌شوید؟ اولاً با شرطی‌سازی و دست‌کاری روانشناسی بر روی آن‌ها؛ ثانیاً با چلانیدن و پیچاندن آن‌ها به‌گونه‌ای که مقداری پوست در بازی داشته باشند. مجبورشان می‌کنید چیز مهمی داشته باشند که در صورت نافرمانی از متصدی از دستش بدهند - نه مثل جایروویگ‌ها که دست از متعلقات مادی شسته بودند. در دستورات مافیا، مسائل ساده هستند: در صورتی که رئیس تبهکاران متوجه عدم وفاداری آدم‌هایش شود، می‌تواند دستور بدهد که او را در صندوق عقب ماشین بیندازند و ترتیبش را بدهند - رئیس هم شخصاً در مراسم تدفین این فرد حاضر می‌شود. در سایر حرفه‌ها، پوست در بازی به شکل لطیف‌تری ظاهر می‌شود.

### مالک خلبان بودن

فرض کنید که یک شرکت خطوط هوایی کوچک در اختیار دارید. شما یک آدم بسیار مدرن هستید؛ در همایش‌های زیادی شرکت و با مشاوران زیادی صحبت کرده‌اید و اعتقاد دارید که شرکت سنتی موضوعی مربوط به گذشته است: همه چیز می‌تواند از طریق شبکه‌ای از پیمانکاران سازمان‌دهی شود. مطمئن هستید که این شرایط کارآمدتر است.

باب خلبانی است که قرارداد ویژه‌ای را با او منعقد کرده‌اید، توافقات قانونی به شکلی درست و دقیق تعریف شده و برای پروازهای مشخص انجام گرفته‌اند و تعهدات از خیلی قبل‌تر گرفته شده‌اند که یکی از آن‌ها جریمه عملکرد نامناسب است. باب کمک‌خلبان و یک خلبان جایگزین را معرفی می‌کند تا در صورت بیماری مورد استفاده قرار گیرد. فردا غروب پروازی برنامه‌ریزی شده به سمت مونیخ خواهید داشت که بخشی از برنامه ویژه جشنواره اکتبرفست<sup>۱۹۴</sup> در آلمان است. پرواز پر از مسافران بانگیزه و مقتصد است که از پیش رژیم گرفته‌اند؛ آن‌ها کل سال را منتظر این مراسم عظیم پر از آبجو، پرتزل<sup>۱۹۵</sup> و سوسیس در آشپخانه‌های پر از خنده هواپیما بوده‌اند.

باب ساعت ۵ بعدازظهر تماس می‌گیرد که بگوید خودش و کمک‌خلبان، شما را دوست دارند ... اما می‌دانید ... نمی‌توانند فردا پرواز را انجام دهند. می‌دانید چرا؟ چون آن‌ها پیشنهادی از یکی از شیوخ عربستانی دریافت کرده‌اند، مردی متعهد که می‌خواهد مهمانی ویژه‌ای را در لاس‌وگاس داشته باشد و به باب و تیمش برای کنترل پرواز نیاز دارد. شیخ و همراهانش تحت تاثیر رفتارهای باب قرار داشتند، این حقیقت که باب در کل عمرش یک قطره الکل نخورده بود و تخصص خاصی در نوشیدنی‌های حاصل از ماست تخمیرشده داشت. آن‌ها به باب گفتند که پول برایشان مسئله نیست. پیشنهاد شیخ آن قدر سخاوتمندانه بود که می‌توانست تمامی جریمه‌های ناشی از قرارداد باب را پوشش دهد.

اعصابتان خرد می‌شود. تعداد زیادی وکیل در این جشنواره اکتبر هستند و از آن بدتر، کلی وکیل بازنشسته و بدون سرگرمی هستند که دوست دارند صرفاً برای وقت‌گذرانی و فارغ از نتیجه از شما شکایت کنند. پیامدهای کار را در نظر بگیرید: اگر هواپیمای شما پرواز نکند، تجهیزات لازم برای بازگشت مسافران از مونیخ را ندارید که به‌واسطه خوردن آبجو چاق هم شده‌اند - قطعاً تعداد زیادی از سفرهای دوطرفه را از دست خواهید داد. تغییر مسیر مسافران هم هزینه‌بر است و ضمانتی ندارد.

تعدادی تماس می‌گیرید و متوجه می‌شوید که پیدا کردن یک اقتصاددان دانشگاهی با درک و شعور درست، ساده‌تر از پیدا کردن یک خلبان است - که احتمالی نزدیک به صفر است. و سهم بزرگی از سهام شرکتی که هم‌اکنون تحت تهدیدهای مالی شدید قرار گرفته را هم دارید. مطمئنید که ورشکست خواهید شد.

با خود فکر می‌کنید: خوب می‌دانید، اگر باب یک برده و تحت اختیار شما بود، این اتفاقات غیرممکن به نظر می‌رسیدند. برده؟ اما صبر کنید ... کاری که باب انجام داد را تمام کارکنان در مسئولیت‌های خودشان انجام نمی‌دهند! افرادی که برای گذران عمر خود کارمندی می‌کنند، این قدر فرصت طلب نیستند! پیمان کارها آزادی زیادی در اختیار دارند؛ به‌عنوان افراد ریسک‌پذیر، آن‌ها بیشتر از قانون می‌ترسند. اما کارکنان باید از اعتبار خود محافظت کنند و می‌توانند اخراج شوند.

افرادی که به‌عنوان نیروی کارتان پیدا می‌کنید، ثابت بودن حقوقشان را دوست دارند. پرداخت منظم حقوق با پاکت مخصوص در روز آخر ماه، و بدون آن مثل نوزادانی که از شیر مادر محروم شده‌اند رفتار می‌کنند. متوجه شدید که اگر باب به جای پیمان کاری که ارزان‌تر هم به نظر می‌رسید، کارمندان بود، این قدر به مشکل بر نمی‌خوردید.

اما کارمندان گران تمام می‌شوند. حتی اگر از آن‌ها کار نگیرید، باید به آن‌ها حقوق بپردازید. انعطاف خود را از دست می‌دهید.

اگر استعداد داشته باشند، هزینه بیشتری برمی دارند. عاشقان فیش حقوقی تنبل اند ... اما آن‌ها هیچ وقت در این مقاطع دستتان را داخل پوست گردو نمی گذارند.

پس کارمندها به این دلیل وجود دارند که مقدار قابل توجهی پوست در بازی دارند - و ریسک با آن‌ها به اشتراک گذاشته شده است، مقدار کافی از ریسک که می تواند بازدارنده باشد و جرائمی که برای قابل اتکا نبودن (مثلاً عدم حضور به موقع) در نظر گرفته می شوند. شما قابلیت اتکا را می خرید.

قابلیت اتکا یکی از عوامل محرک در بسیاری از معاملات است. افرادی که دستشان به دهنشان می رسد، یک خانه ویلایی دارند - که البته نسبت به هتل یا اجاره خانه بهینه نیست - زیرا می خواهند هر زمان که دلشان خواست، چنین شرایطی را در دسترس خود داشته باشند. یک جمله معروف در میان معامله کننده ها هست: «سه چیز را وقتی می توانی اجاره کنی، هیچ وقت سراغ خریدشان نرو: چیزی که روی آن شناور میمانی، چیزی که با آن پرواز می کنی و... آن چیز دیگر.» با این حال بسیاری از افراد قایق و هواپیما می خرنند و با آن چیز دیگر گرفتار می شوند.

بله، پیمانکار نقطه ضعف دارد؛ علاوه بر خطراتی که برای اعتبار فرد دارد، یک جریمه مالی در داخل قرارداد می تواند گنجانده شود. اما در نظر داشته باشید که کارمند همواره در معرض ریسک بیشتری قرار دارد. و با فرض کارمند بودن، همچنین فردی ریسک گریز است. با کارمند بودن سیگنال نوعی از اهلی بودن را می دهند.

«کسی که برای مدتی تحت استخدام بوده، شواهد پرننگی از سرسپردگی را نشان می دهد.»

نشانه های سرسپردگی را می توانید در طول سالیان کارمندی مشاهده کنید که این فرد هر روز ۹ ساعت از آزادی شخصی اش می زند، دقیق سر وقت در محل کارش حاضر می شود، زمان بندی کارهای شخصی را از خودش سلب می کند و البته در یک روز کاری بد، نمی تواند در راه برگشت به خانه کسی را کتک بزند. او یک سگ مطیع و تربیت شده است.

### از مرد کمپانی تا مرد کمپانی ها

حتی زمانی که کارمند دیگر کارمند نیست، باز هم تعهد کاری خود را حفظ می کند. هر قدر فرد بیشتر در یک شرکت بماند، از نظر احساسی بیشتر درگیر خواهد شد و هنگام ترک آنجا حتماً «خروجی شرافتمندانه» خواهد داشت<sup>۱۹۶</sup>.

اگر کارمندان ریسک دم شما را پایین می آورند، شما هم همین کار را در حقشان می کنید. یا حداقل پیش خودشان این تصور را در موردتان دارند.

در زمان نگارش این قسمت، شرکت‌ها می‌توانند تنها حدود ۱۵-۱۰ سال در رتبه‌های برتر (فهرست S&P ۵۰۰) باقی بمانند. کمپانی‌ها به خاطر ادغام یا کوچک کردن کسب و کارشان از این فهرست خارج می‌شوند که هر دو به تعدیل نیرو منجر می‌شوند. اما در طول قرن بیستم، مدت‌زمان مورد انتظار دوام شرکت‌ها بیش از ۶۰ سال بود. طول عمر برای شرکت‌های بزرگ بیشتر بود؛ مردم کل عمرشان را به پای شرکت‌های بزرگ می‌ماندند. اصطلاحی تحت عنوان مرد کمپانی داشتیم (محدود کردن جنسیت اینجا درست است، مردان کمپانی اکثراً از جنس مذکر بودند).

بهترین تعریف برای مرد کمپانی کسی است که هویتش با برچسب مدنظر کمپانی آغشته شده است. او لباس نقشش را می‌پوشد و حتی از زبان مدنظر کمپانی استفاده می‌کند. زندگی اجتماعی او آن قدر در راستای کمپانی سرمایه‌گذاری شده که جدایی از آن جریمه بزرگی برای وی خواهد بود و مثل تبعید از آن می‌ماند. شنبه‌شب‌ها او با سایر مردان کمپانی و همسرانشان بیرون می‌رود و شوخی‌هایی می‌کند که به کمپانی مربوط می‌شود. آی بی ام<sup>۱۹۷</sup> از کارمندانش می‌خواست که پیراهن‌های سفید بپوشند - نه آبی روشن، نه راه‌راه‌های بافاصله، فقط سفید ساده. و یک کت شلوار آبی تیره. هیچ چیز شیکی مجاز نبود و نباید کوچک‌ترین حرکت و رفتار خاص خودتان از شما سر بزنند. شما بخشی از آی بی ام بودید.

تعریف ما:

«مرد کمپانی کسی است که حس می‌کند اگر رفتارش به یک مرد کمپانی شبیه نباشد، چیزهای زیادی را از دست خواهد داد - بدین ترتیب، پوست در بازی دارد.»

در عوض شرکت تعهد داده که مرد کمپانی را تا بیشترین زمان ممکن (زمان رسیدن به بازنشستگی اجباری) در استخدام نگه دارد. پس از آن کارمند می‌تواند با حقوق بازنشستگی برود و با همکاران پیشینش گلف بازی کند. زمانی که کمپانی‌های بزرگ عمر زیادی داشتند و بیش از دولت-ملت‌ها دوام می‌آوردند، این سیستم جواب می‌داد.

در دهه ۹۰ میلادی، مردم متوجه شدند که کار به عنوان یک مرد کمپانی امنیت به همراه دارد... تا وقتی که کمپانی وجود داشته باشد. اما انقلاب تکنولوژی که در سیلیکون ولی رخ داد، کمپانی‌های سنتی را تحت تهدید مالی قرار داد. مثلاً پس از رشد



مایکروسافت و کامپیوتر شخصی، آی بی ام که اصلی ترین شرکت برای حضور مردان کمپانی بود، مجبور شد تعدادی از افراد قدیمی خود را اخراج کند. اینجا بود که این افراد فهمیدند که شغلشان آن قدر هم کم ریسک نبوده است. این افراد نمی توانستند جای دیگری شغل پیدا کنند؛ آن ها خارج از آی بی ام هیچ فایده ای نداشتند. حتی حس شوخ طبعی شان هم خارج از فرهنگ شرکت جواب نمی داد.

اگر مرد کمپانی تقریباً حذف شده، جای او را آدم کمپانی ها گرفته است. افرادی که دیگر تحت تملک یک کمپانی نیستند بلکه تحت تملک چیز بدتری هستند: این ایده که باید قابل استخدام باشند. فرد قابل استخدام در یک صنعت جانمایی شده است و همیشه می ترسد که نه تنها کارفرمای خودش بلکه سایر کارفرمایان بالقوه را ناراحت کند.<sup>۱۹۸</sup>

### نظریه کوئس<sup>۱۹۹</sup> برای شرکت

شاید اگر شخص قابل استخدام را طبق تعریف کنونی جستجو کنیم، در کتاب های تاریخی اثری از آن نیابیم، زیرا این افراد به گونه ای طراحی شده اند که در گذر رخدادها هیچ اثری از خود به جا نگذارند. ویژگی هایشان به گونه ای است که آن ها را برای مورخان غیر جذاب می کند. اما بیابید ببینیم که چگونه این ماجرا با نظریه شرکت و ایده های رونالد کوئس همخوانی دارند.

«یک کارمند - طبق طراحی اش - داخل شرکت ارزشی فراتر از بیرون آن دارد؛ بدین ترتیب ارزش وی نزد کارفرما بالاتر از جایگاهش در بازار است.»

کوئس یک اقتصاددان مدرن و قابل توجه بود که تفکری مستقل، دقیق و خلاقانه داشت و ایده هایش قابلیت اعمال و توجیه دنیای پیرامون ما را دارند - به عبارت دیگر، او اصل جنس است. سبک او آن قدر قدرتمند است که او را به خاطر نظریه کوئس می شناسند (درباره اینکه چگونه بازارها در مورد تخصیص منابع و ناگواری هایی همچون آلودگی، هوشمندان عمل می کنند). ایده او بدون کوچک ترین توجهی به ریاضیات بیان شد، اما همانند بسیاری از چیزهایی که به زبان ریاضی نوشته شده اند، بنیادین است.

جدای از نظریه وی، کوئس اولین کسی بود که دلیل وجود شرکت ها را بیان نمود. بنا به گفته او، مذاکره در مورد قراردادها به خاطر هزینه های معامله، بسیار پرهزینه است؛ راهکار این است که کسب و کار خود را یکپارچه کنید و کارمندی با شرح شغل

مشخص استخدام نمایید، زیرا توان مالی لازم برای فاکتورهای قانونی و سازمانی هر معامله را در اختیار ندارید. بازار آزاد جایی است که نیروهایی برای تعیین تخصص‌ها وجود دارند و اطلاعات از طریق قیمت منتقل می‌شوند؛ اما داخل شرکت، این نیروهای بازار از بین می‌روند، زیرا هزینه‌های زیادی دارند و به اندازه این هزینه‌ها منفعت ندارند. بنابراین نیروهای بازار، شرکت را به سمتی هدایت می‌کنند که کارمندان و پیمان‌کاران را به نسبت بهینه در نظر بگیرد.

همان‌طور که می‌بینیم، کوئس یکی دو اینچ با ایده پُوست در بازی فاصله داشت. او هیچ‌وقت به قضیه ریسک فکر نکرد تا متوجه شود که کارمند به‌عنوان یک استراتژی مدیریت ریسک هم محسوب می‌شود.

اگر اقتصاددان‌ها، کوئس یا موئس، به دوران باستان علاقه داشتند، می‌توانستند استراتژی مدیریت ریسک خانواده‌های رومی را کشف کنند که طبق رسومشان یک برده برای خزانه‌داری داشتند؛ خزانه‌دار مسئول امور مالی خانه و مستغلات بود. چرا؟ زیرا یک برده را می‌توانید بسیار شدیدتر از یک انسان آزاد یا برده آزاد شده مجازات کنید - و لزومی ندارد که برای این مجازات از سازوکار قانونی بهره بگیرید. امکان دارد یک پیشکار بی‌مسئولیت یا متقلب سرمایه‌های شما را به بیتینی<sup>۲۰۰</sup> منتقل کند. یک برده چیرهای بیشتری برای از دست دادن دارد.

### پیچیدگی

به دنیای مدرن خوش آمدید. در دنیایی که محصولات به شکلی فزاینده توسط پیمانکاران فرعی و با میزان تخصص که مدام رو به رشد است ساخته می‌شوند، کارمندان بیش از پیش برای اجرای وظایف ویژه و دقیق ضرورت دارند. اگر یکی از گام‌های فرایند را از دست بدهید، غالباً کل کسب‌وکار تعطیل می‌شود - که توضیح می‌دهد چرا در دنیای بهینه امروز با انبارهای کمتر و پیمانکاران فرعی بیشتر، مسائل به شکلی روان‌تر و بهینه‌تر پیش می‌روند اما خطاها پرهزینه‌تر و تاخیرها به شکل قابل توجهی طولانی‌تر از گذشته هستند. یک تاخیر در طول زنجیره می‌تواند موجب توقف کامل فرایند شود.

## شکلی عجیب از مالکیت برده‌دار

برده‌داری توسط کمپانی‌ها شکل‌های عجیبی به خود گرفته است. بهترین برده کسی است که حقوق بیشتر از حدش به او می‌دهید و خودش هم این موضوع را می‌داند و به همین دلیل همیشه کابوس ازدست‌رفتن این شرایط را دارد. کمپانی‌های چندملیتی دسته‌بندی خاصی تحت عنوان تبعیدی درست کرده‌اند؛ دیپلمات‌هایی با استاندارد زندگی بالاتر که نماینده شرکت در خارج هستند و کسب و کارش در آنجا را هدایت می‌کنند. تمامی شرکت‌های بزرگ کارمندانی در این دسته داشته‌اند (برخی هنوز هم دارند) و صرف‌نظر از هزینه‌های این بخش، می‌توان آن را یک استراتژی بسیار موثر دانست. چرا؟ زیرا هر قدر یک کارمند دورتر از مقر اصلی شرکت مستقر باشد و واحدش استقلال بیشتری داشته باشد، شما بیشتر می‌خواهید که او برده شرکت باشد و هیچ کار عجیبی را به صورت خودسر انجام ندهد.

بانکی در نیویورک یک کارمند متأهل را با خانواده‌اش به کشوری دیگر می‌فرستد (فرض کنید یک کشور گرمسیری با نیروی کار ارزان) و به او امتیازها و مزایایی نظیر عضویت در باشگاه محل، راننده، یک ویلای سازمانی زیبا به همراه باغبان و سفر سالیانه به وطن همراه با خانواده در بخش فرست کلاس هواپیما می‌دهد. او کارمند را چند سال در آنجا نگه می‌دارد تا به آن شرایط عادت کند. او بسیار بیشتر از کارمندان داخل کشور درمی‌آورد و جایگاهش در سلسله‌مراتب شیبه دوران استعمار است. با سایر تبعیدی‌ها ارتباط اجتماعی برقرار می‌کند. کم‌کم علاقه بیشتری به ماندن طولانی‌تر در آن محل پیدا می‌کند، اما بسیار با مقر اصلی بانک فاصله دارد و هیچ اطلاعاتی در مورد وضعیت لحظه به لحظه جایگاهش در شرکت دریافت نمی‌کند. بالاخره وقتی زمان تغییر موقعیت‌ها فرا می‌رسد، همانند یک دیپلمات برای تغییر محل خدمت خود التماس می‌کند. بازگشت به خانه به معنای از دست دادن مزایا و بازگشت به حقوق پایه است - بازگشت به زندگی متوسط به پایین در حومه‌های نیویورک، سوار شدن بر ترن شهری و خدای نکرده اتوبوس و البته ساندویچی که باید برای ناهار بخورد! از اینکه رئیس بزرگ، او را سرزنش کند، وحشت می‌کند. ۹۵ درصد از ذهن کارمند معطوف به سیاست‌های داخلی کمپانی است ... که دقیقاً خواسته کمپانی هم همین است. رئیس بزرگ در اتاق جلسه در صورت ظهور دسیسه، یک حامی خواهد داشت.

## آزادی هیچ‌گاه رایگان نیست

در داستان معروف احیاقار<sup>۲۰۱</sup> که بعدها توسط ازوپ<sup>۲۰۲</sup> گردآوری شد (و سپس لا فونتین<sup>۲۰۳</sup> مجدداً همین کار را کرد)، سگ در

صحبت با گرگ در مورد راحتی‌ها و زندگی لوکس خود لاف می‌زند و گرگ را ترغیب به این کار می‌کند. تا اینکه گرگ در مورد قلاده سگ از او سوال می‌پرسد و پس از فهمیدن کاربرد قلاده، وحشت می‌کند. «از همه غذاهایت، هیچ یک را نمی‌خواهم.» گرگ فرار کرد و هنوز هم در حال فرار است.

سوال اینجاست: دوست دارید کدام یک باشید، سگ یا گرگ؟

نسخه آرام و اصلی داستان به جای گرگ از یک خر وحشی استفاده می‌کرد که آزادی‌اش را به رخ می‌کشید. اما همان خر وحشی در انتها توسط شیر خورده می‌شود. آزادی مستلزم ریسک است - پوست در بازی واقعی. آزادی هیچوقت رایگان نیست. هر کاری می‌کنید، سگی نباشید که ادعای گرگ بودن می‌کند. در گنجشک‌های هریس<sup>۲۰۴</sup>، مذکرها خصایص ثانویه‌ای را توسعه می‌دهند که با توانایی مبارزه‌شان ارتباط پیدا می‌کند. رنگ تیره‌تر نشانه‌ای از تسلط آنهاست. اما آزمایش‌ها نشان داده‌اند که تیره‌تر کردن پوست مذکرهای رده‌پایین باعث نمی‌شود وضعیتشان تغییری کند، چون تفاوتی در رفتارشان ایجاد نمی‌شود. در حقیقت این پرنده‌گان تیره‌تر کشته می‌شوند - همان طور که تری برنهام<sup>۲۰۵</sup> محقق به من گفت: «پرنده‌گان هم می‌دانند که باید حرف و عملشان یکی باشد.»

یکی دیگر از جنبه‌های دوراهی سگ در برابر گرگ: احساس ثبات کاذب. شاید زندگی سگ روان و ایمن به نظر برسد، اما سگ در غیاب صاحبش نمی‌تواند زنده بماند. اکثر افراد ترجیح می‌دهند به جای سگ بالغ، سرپرستی توله‌سگ‌ها را بپذیرند؛ در بسیاری از کشورها، سگ‌های بدون مشتری اتانازی ((کشته)) می‌شوند. اما گرگ‌ها برای زنده ماندن آموزش دیده‌اند. همان طور که در داستان آی‌بی‌ام مشاهده کردیم، کارمندانی که توسط کارفرمایانشان تنها گذاشته می‌شوند، دیگر نمی‌توانند سرپا شوند و به وضع گذشته خود بازگردند.

### گرگ‌ها در میان سگ‌ها

دسته‌ای از کارمندان وجود دارند که برده محسوب نمی‌شوند و البته بخش بسیار کوچکی از این گروه را شامل می‌شوند. می‌توانید آنها را بدین شکل شناسایی کنید: آنها هیچ اهمیتی به وجهه‌شان نمی‌دهند یا حداقل وجهه‌شان در شرکت برایشان اهمیتی ندارد.

پس از مدرسه کسب‌وکار، یک سال را در برنامه آموزش بانکداری گذراندم - برحسب تصادف بود، زیرا بانک در مورد

پیش‌زمینه و اهداف من مطمئن نبود و می‌خواست مرا به یک بانکدار بین‌المللی تبدیل کند. در آنجا افراد به شدت قابل‌استخدامی دور و برم بودند (ناخوشایندترین تجربه من در زندگی) تا اینکه سراغ معامله‌گری (با یک شرکت دیگر) رفتم و متوجه شدم که در بین کارمندان آنجا گرگ‌هایی در میان سگ‌ها وجود داشتند.

یکی از انواع شخصیت‌های این دسته، فروشندگانی است که استعفا می‌تواند موجب ازدست‌رفتن کسب‌وکار یا از آن بدتر، منتفع کردن رقبا شود، چون مشتریان را با خود به شرکت جدید می‌برد. فروشندگانی در تنش با شرکت بودند، زیرا شرکت قصد داشت با خارج کردن روابط فروشندگان و مشتریانانشان از حالت شخصی، که معمولاً هم موفق نبود، ارتباط فروشندگان با حساب‌ها را قطع کند: مردم همدیگر را دوست دارند و وقتی به جای یک فروشنده گرم و بسیار پرانرژی که دوستشان است، با یک شخص مبادی آداب صحبت می‌کنند، فکر کسب‌وکار و تجارت را از سر می‌اندازند. یکی دیگر از شخصیت‌های این دسته، معامله‌گری است که تنها یک چیز برایش اهمیت دارد: سودها و ضررها. شرکت‌ها نوعی رابطه عشق-نفرت را با این دو دارند، چرا که اغلب سرکش بودند - معامله‌گرها و فروشندگانی تنها در شرایطی قابل کنترل و مدیریت هستند که سودرسانی نداشته باشند و در این شرایط کسی با آن‌ها همکاری نخواهد کرد.

من متوجه شدم معامله‌گرهایی که خوب پول درمی‌آورند می‌توانند بسیار مشکل‌ساز شوند و باید آن‌ها را از سایر کارمندان دور نگه داشت. و این بهایی است که برای تبدیل افراد به مرکز سود دهی می‌پردازید، علناً می‌گویید هیچ معیار دیگری برایتان اهمیت ندارد. یکی از معامله‌کننده‌ها را یاد می‌آید که حسابدار شرکت را مورد آزار و اذیت قرار می‌داد و به او می‌گفت «من به شدت مشغول کسب درآمد هستم تا حقوق امثال تو تامین شود» (اشاره به این موضوع که حسابداری چیزی بر درآمدهای شرکت نمی‌افزاید). اما مشکلی نیست؛ آدم‌هایی را که در وقت خوبشان می‌بینید در اوضاع بدشان هم خواهید دید؛ کم‌اینکه همین معامله‌کننده را دیدم که دوره شانسش تمام شد و پیش از اخراج، مورد آزار و اذیت (لطیف‌تر) همان حسابدار قرار گرفت. شما آزاد هستید - اما این آزادی به اندازه آخرین معامله شما اعتبار دارد. همان‌طور که در خر وحشی داستان احیقار مشاهده کردیم، آزادی هیچ‌گاه رایگان نیست.

وقتی که شرکت را عوض کردم تا دیگر مرد کمپانی اولیه نباشم، رک و راست به من گفتند که در صورت عدم برآورده کردن سودها و ضررهای مورد نظر، اخراج می‌شوم. چاره‌ای نداشتم، اما قمار کردم و به همین دلیل مجبور شدم در آریتراز،

تراکنش‌های کم‌خطر و خرید و فروش هم‌زمان شرکت کم که ضرر پایینی داشته و در آن زمان امکان انجامشان وجود داشت، زیرا هنوز خبری از اپراتورهای پیشرفته در بازارهای مالی نبود.

یادم می‌آید از من می‌پرسیدند که چرا کراوات نمی‌زنم، چون این کار در آن دوران مثل این بود که لخت در خیابان پنجم قدم بزنی. پاسخ همیشگی من این بود «بخشی به خاطر غرور، بخشی به خاطر زیبایی، بخشی به خاطر راحتی.» اگر سودرسان بودید می‌توانستید هر چرندی را به مدیران تحویل بدهید و آن‌ها هم قبول می‌کردند، زیرا به شما نیاز داشتند و ترس از دست دادن شغل خودشان را داشتند. ریسک‌پذیرها می‌توانند از نظر اجتماعی انسان‌هایی غیرقابل پیش‌بینی باشند. آزادی همواره با ریسک‌پذیری همراه است، چه به آن برسد و چه از دل همان به دست بیاید. شما ریسک می‌کنید و حس می‌کنید بخشی از تاریخ هستید. ریسک‌پذیرها ریسک می‌کنند، چون ذاتاً موجوداتی وحشی هستند.

بعد کلامی را در نظر بگیرید - و اینکه چرا معامله‌گرها باید جدا از ملاحظات مربوط به ظاهر و لباس، از سایر افراد غیرآزاد و غیرریسک‌پذیر دور بمانند. در دوران من، هیچ‌کس در یک محیط عمومی فحش نمی‌داد مگر اینکه یکی از اعضای گروه خلاف کارها باشد یا اینکه می‌خواست نشان دهد یک برده نیست: معامله‌گرها اندازه ملوان‌ها فحش می‌دادند و من هم بددهن بودن استراتژیک را حفظ کردم و البته از آن تنها خارج از نوشته‌ها و زندگی خانوادگی استفاده می‌کردم<sup>۲۰۶</sup>. آن‌هایی که در شبکه‌های اجتماعی (نظیر توئیتر) بددهنی می‌کنند، به شدت نشان می‌دهند که آزاد هستند - و کنایه‌آمیز اینجاست که خود را کارآمد نشان می‌دهند. شما نمی‌توانید خود را کارآمد نشان دهید مگر اینکه برایش ریسک کنید - استراتژی‌های کم‌ریسک اندکی در این زمینه وجود دارند. بنابراین فحش دادن در دنیای امروز نمادی از جایگاه شماست، همانند اولیگارش‌ها در روسیه که شلوار جین آبی را در رویدادهای مخصوص می‌پوشند تا قدرشان را نشان دهند. حتی در بانک‌ها معامله‌گرها مانند حیوانات باغ وحش، به مشتریان در تور بازدید از بانک نشان می‌دهند. مشاهده معامله‌گری که پشت تلفن بدویبراه می‌گوید و مسابقه فریاد زدن را با یکی از دلان بانک گذاشته، بخشی از صحنه محسوب می‌شد.

پس در حالی که فحش دادن و زبان بد می‌تواند نشانه‌ای از زندگی سگی و نادانی این عوام باشد - کلمه «canaille» (در انگلیسی که معنای عوام می‌دهد) از منظر ریشه‌شناسی این افراد را به سگ‌ها مرتبط می‌کند. کنایه‌آمیز اینجاست که بالاترین جایگاه، جایگاه مردان آزاد، نیز معمولاً با به‌کارگیری رسوم پایین‌ترین رده جامعه، آن‌هم به شکلی داوطلبانه نشان داده

می‌شود<sup>۲۰۷</sup>. مثل توهین دیوژن (همان آدم داستان بشکه‌ها) به اسکندر کبیر که از او خواست سایه‌اش را از سرش کم کند زیرا که حایل میان او و نور خورشید شده بود (البته که افسانه است). یا در نظر داشته باشید که رفتارهای «انگلیسی» بر طبقه متوسط تحمیل شدند تا به نوعی آن‌ها را رام کنند، کما اینکه ترس از شکستن قوانین و تخطی از هنجارهای اجتماعی را به تدریج در آن‌ها القا کردند.

### ضررگیزی

فعلا این را در نظر بگیرید:

«آنچه فرد دارد یا ندارد مهم نیست؛ بلکه آنچه می‌ترسد از دست بدهد اهمیت دارد.»

هرقدر چیزهای بیشتری برای از دست دادن داشته باشید، شکننده‌تر می‌شوید. کنایه‌آمیز اینجاست که در مناظره‌هایی که داشتم، تعداد زیادی از برندگان جایزه موسوم به نوبل اقتصاد (جایزه ریکس بانک<sup>۲۰۸</sup> به افتخار آلفرد نوبل<sup>۲۰۹</sup>) را دیده‌ام که نگران شکست خوردن در یک بحث بوده‌اند. سال‌ها پیش متوجه شدم که چهار نفر از آن‌ها عمیقاً نگران بودند که من (به‌عنوان یک فرد ناچیز و معامله‌گر) به طور علنی آن‌ها را متقلب خوانده‌ام. چرا به این موضوع اهمیت می‌دادند؟ خوب، هرقدر در حوزه خودتان بالاتر بروید، میزان ناامنی‌تان افزایش خواهد یافت و باختن بحث به یک فرد رده‌پایین‌تر، بسیار بیشتر از باختن به یک کله‌گنده شما را افشا و رسوا خواهد کرد.

بالاتر بودن در زندگی تنها تحت برخی شرایط جواب می‌دهد. با خودتان تصور می‌کنید که رئیس سیا قوی‌ترین فرد آمریکا محسوب می‌شود، اما مشخص شد که دیوید پترائوس<sup>۲۱۰</sup> کبیر آسیب‌پذیرتر از یک راننده کامیون است. این آدم حتی نمی‌توانست یک رابطه خارج از ازدواج داشته باشد. می‌توانید زندگی مردم را در ریسک قرار دهید، اما یک برده باقی می‌مانید. کل ساختار خدمات مدنی بدین ترتیب سازمان‌دهی شده است.

### انتظار برای قسطنطنیه

نقطه مقابل فرد مهم و معروفی که برده است، اتوکرات است. هنگام نگارش این متن، شاهد تقابل‌های نوظهور میان جبهه‌های مختلف هستیم که شامل «سران» کنونی اعضای سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) (حکومت‌های مدرن سران ندارند، بلکه صرفاً افراد گنده‌گو دارند) و ولادیمیر پوتین روس می‌شود. مشخص است که به جز پوتین، سایر افراد باید در انتخابات انتخاب شوند، می‌توانند مورد انتقادات شدید حزب خودشان قرار بگیرند و باید تمامی بیانات خودشان را به‌گونه‌ای تنظیم کنند که کمترین سوءبرداشت توسط رسانه‌ها انجام بگیرد. از سوی دیگر، پوتین هم نوعی رویکرد مشابه عبارت «ک\*ن لق پول» را در پیش گرفته و علناً «برایم اهمیتی ندارد» را نشان می‌دهد که به این ترتیب پیروان و حامیان بیشتری را جلب می‌کند. در این تقابل، پوتین همانند یک شهروند آزاد در تقابل با بردگانی رفتار می‌کند که به اجماع و تایید شدن نیاز دارند و البته باید تصمیماتشان را به‌گونه‌ای تنظیم کنند که با یک سری رتبه‌بندی‌های سریع همخوان باشد.

طرز برخورد پوتین پیروانش را مسحور خودش می‌کند، مخصوصاً مسیحیانی که در سرزمین شام حضور دارند - علی‌الخصوص



آن مسیحیان ارتدکسی که یادشان می‌آید ناوگان کاترین کبیر برای صدور اجازه طنین زنگ‌های کلیسای سنت جرج در بیروت آمده بود. کاترین کبیر «آخرین تزار با جنمی» بود که شبه جزیره کریمه را از عثمانی‌ها گرفت. پیش از آن، عثمانی‌های سنی، مسیحیانی که در شهرهای ساحلی حضور داشتند را تحت کنترل خود درآورده و صدای زنگ کلیسا را ممنوع کرده بودند - تنها دهستان‌های کوهستانی و صعب‌العبور به خودشان اجازه چنین آزادی را می‌دادند. این مسیحی‌ها در سال ۱۹۱۷ پشتیبانی این تزار روسی را از دست دادند و هم‌اکنون پس از گذشت صد سال امیدوارند که بیزانتیوم ((امپراطوری بیزانس))<sup>۲۱۱</sup> دوباره در حال برگشت است. کار کردن با صاحب یک کسب‌وکار راحت‌تر از این است که بخواهید با کارمندی که شاید سال دیگر شغلش را از دست بدهد مواجه شوید؛ به همین ترتیب سخنان یک اتوکرات مطمئن‌تر از مقام رسمی کشوری می‌باشد که با انتخابات بر سر کار آمده است.

با مشاهده پوتین متوجه شدم که حیوانات اهلی (و عقیم) شده به هیچ وجه شانسی در برابر گونه‌های وحشی ندارند. بیخیال توان تسلیحاتی: این ماشه<sup>۲۱۲</sup> است که نقش مهمی ایفا می‌کند<sup>۲۱۳</sup>.

در طول تاریخ همواره اتوکرات هم آزادتر بوده و- در موارد خاصی از حکمرانان سنتی در حکومت‌های کوچک - هم پوست در بازی برای ارتقای وضعیت محدوده خودش داشته است. بیشتر از فردی که با انتخابات بر سر کار آمده و کارکرد اصلی‌اش بهبود آمارهای خود روی کاغذ است. البته در زمانه مدرن این‌گونه نیست، زیرا دیکتاتورها که می‌دانند عمرشان شاید محدود باشد و به همین دلیل به دنبال غارتگری و انتقال دارایی‌هایشان به حساب بانک‌های سوئیسی هستند - درست مثل خانواده سلطنتی سعودی.

### اهل بوروکراسی را اذیت نکنید<sup>۲۱۴</sup>

به صورت کلی‌تر:

«افرادی که بقایشان در سازمان، به ارزیابی کیفی شغلشان توسط فردی رده‌بالا تر بستگی دارد، نمی‌توان برای گرفتن تصمیمات حیاتی به آن‌ها اعتماد کرد.»

اگرچه کارمندان طبق طراحی‌شان قابل اعتماد هستند، اما باز هم نمی‌توان برای تصمیم‌گیری در مقاطع دشوار و جاهایی که نیاز به بده‌بستان‌های جدی وجود دارد، روی آن‌ها حساب کرد. همچنین آن‌ها نمی‌توانند با مسائل اضطراری مواجه شوند،

مگر اینکه شغلشان ایجاب کند (مثلاً آتش نشان باشند). کارمند یک هدف بسیار ساده دارد: وظایفی که به نظر سرپرست ضروری هستند را انجام دهد یا شاخص‌های قابل بازی دادنی را برآورده نماید. اگر کارمندی، صبح و هنگام آمدن به محل کار فرصت بزرگی را کشف کند، مثلاً به ذهنش برسد که محصولات ضددیابت را به بازدیدکنندگان عربستانی که شرایط ابتلا به دیابت دارند بفروشد، اگر به طور رسمی در استخدام یک شرکت محصولات الکتریکی باشد که به آدم‌های از مد افتاده خیابان پارک لوستر می‌فروشد، نمی‌تواند از این ایده استفاده کند.

پس با اینکه وظیفه یک کارمند جلوگیری از وقوع موارد اضطراری است، اما اگر در برنامه‌ها تغییری به وجود بیاید او گیر خواهد کرد. حال با اینکه این فلج‌شدگی می‌تواند ناشی از توزیع مسؤولیت‌ها باشد که خود باعث تضعیف است، اما مشکل دیگری مربوط به مقیاس وجود دارد.

ما تأثیرات جنگ ویتنام را مشاهده کردیم. بسیاری از افراد (به‌نوعی) باور داشتند که برخی از اقدامات پوچ و بیهوده بودند، اما ادامه دادنشان راحت‌تر از این بود که بخواهیم متوقفشان کنیم - علی‌الخصوص از آنجایی که هر کس می‌تواند داستانی را بگوید که ادامه دادن بهتر از متوقف شدن است (همان داستان کسی که وقتی دستش به انگورها نمی‌رسید می‌گفت ترشند که با اسم «ناسازگاری شناختی» مطرح شده است). همین مشکل را در نگرش آمریکا به عربستان سعودی مشاهده کردیم. از زمان حمله به مرکز تجارت جهانی (که در آن اکثر مهاجمین شهروند سعودی بودند) مشخص است که افرادی در پادشاهی بدون مهمانی و پارتی<sup>۲۱۵</sup> آن کشور هستند که به‌نوعی در این مسئله دست داشته‌اند. اما هیچ فرد بوروکراتی که از اختلالات نفتی هراس دارد، نتوانست تصمیم صحیح را اتخاذ کند - در عوض، دستور حملهٔ آیزورد به عراق صادر می‌شود، زیرا اجرای آن ساده‌تر به نظر آمد.

از سال ۲۰۰۱، در سیاست مبارزه با تروریست‌های مسلمان همواره، اگر با ادب باشیم، از فیل بزرگ داخل اتاق غفلت شده است، مثل این که بیماری را کاملاً نادیده گرفته و به درمان نشانه‌ها و علائم آن می‌پردازیم. سیاست‌گذاران و بوروکرات‌های کندذهن به شکلی احمقانه ریشه‌های تروریسم را نادیده گرفتند - زیرا مبارزه با آن برای حفظ شغلشان بهینه نبود، حتی اگر چنین مبارزه‌ای برای کشورشان بهینه بود. بنابراین یک نسل را از دست دادیم: کسی که پس از واقعهٔ ۱۱ سپتامبر به مدرسهٔ دستور زبان در عربستان سعودی (از کشورهای «دوست») می‌رفت، هم‌اکنون بزرگ شده و باورهای مربوط به حمایت از خشونت سلفی در او شکل گرفته است؛ بدین ترتیب برای تامین مالی آن انگیزه دارد. از آن بدتر، وهابی‌ها از درآمدهای نفتی بالای خود

استفاده کرده و روند شستشوی مغزی خود در آسیای شرقی و غربی را با ساخت مدرسه تسریع کردند. به جای حمله به عراق یا منفجر کردن جان جهادی<sup>۲۱۶</sup> و تک‌تروریست‌های دیگر که موجب تکثیر این افراد می‌شود، بهتر است که بر روی منبع مشکلات تمرکز کنیم: تعلیمات وهابی/سلفی و ترویج باورهای نامدارانه‌یشان که بر اساس آن‌ها شیعیان، ایزدیان و مسیحیان منحرف شمرده می‌شوند. اما باز هم تاکید می‌کنم که یک مشت بوروکرات با شرح شغلی مشخصشان نمی‌توانند چنین تصمیماتی اتخاذ کنند.

همین امر در سال ۲۰۰۹ در مورد بانک‌ها اتفاق افتاد. در پیش‌درآمد ۱ گفتم که دولت اوپاما در معامله‌ی باب رویین شریک بود. اسناد زیادی در اختیار داریم که می‌گویند آن‌ها از برجیدن این شرایط و مخالفت با همکارانشان می‌ترسیدند. حال این سیاست‌ها را با شرایطی مقایسه کنید که تصمیم‌گیرندگان به جای این که دنبال «ارزیابی شغلی» باشند پوست در بازی دارند و می‌بینید که دنیا می‌توانست بسیار متفاوت باشد.

**ادامه**

در ادامه بیایید در مورد پاشنه‌اشیل افراد آزادی صحبت کنیم که خیلی هم آزاد نیستند.

## فصل ۴: پوست دیگران در بازی شما

چطور افشاگر باشیم - جیمز باند کشیش انجمن عیسی نیست، اما مجرد است. - پروفیسور موریارتی و شرلوک هولمز هم مجرد بودند - اطلاعات همه جانبه<sup>۲۱۷</sup> در شرکت روابط عمومی کچام - درگیر کردن پوست تروریست‌ها

### وام مسکن و دو گربه

فرض کنید برای شرکتی کار می‌کنید که آسیب‌های پنهانی را برای جامعه به همراه دارد و ماده سرطان‌زایی را پنهان می‌کند که موجب مرگ هزاران نفر می‌شود و (هنوز) تاثیراتش به‌وضوح مشخص نیست. می‌توانید به عموم هشدار بدهید، اما بلافاصله شغل خود را از دست خواهید داد. ریسکی هست که دانشمندان شرور کمپانی نادرست بودن حرفتان را اثبات کنند و حقارت بیشتری را برایتان به وجود بیاورند. شما از کارهایی که همدستان پنهان مونسانتو<sup>۲۱۸</sup> در حق دانشمند فرانسوی ژیل اریک سرالینی<sup>۲۱۹</sup> انجام دادند خبر دارید که تا زمان دادگاه رفع اتهامش، در رسوایی علمی زندگی می‌کرد که در جامعه علمی معادل جذامی بودن است. یا اینکه اخبار می‌آیند و می‌روند و امکان دارد در این میان نادیده گرفته شوید. شما با تاریخچه افشاگرها آشنا هستید و می‌دانید که حتی اگر محق باشید، ظهور حقیقت به زمان نیاز دارد مخصوصاً در بین سروصدای ایجادشده توسط همدستان و شیادان. در این حین تاوانش را خواهید داد. یک کمپین مغرضانه علیه شما هرگونه امید یافتن شغلی دیگر را از بین خواهد برد.

شما ۹ فرزند و والدین مریض دارید و موضع گرفتنتان می‌تواند آینده فرزندانان را تهدید کند. امید دانشگاه رفتنشان از بین خواهد رفت - حتی امکان دارد برای تامین غذایشان هم مشکل داشته باشید. شما شدیداً میان تعهدتان به جمع و خانواده‌تان گرفتار می‌شوید. فکر می‌کنید که در این جرم نقش دارید و تا زمانی که کاری انجام ندهید، نماینده آن‌ها محسوب می‌شوید: هزاران نفر به‌واسطه مسموم‌سازی پنهان آن کمپانی می‌میرند. اخلاق‌گرا بودن هزینه‌های زیادی برای دیگران به همراه دارد.

در فیلم «اسپیکتر<sup>۲۲۰</sup>» از سری جیمز باند<sup>۲۲۱</sup>، او در حال مبارزه است - به‌تنهایی و به سبک افشاگران - مبارزه با دسیسه‌ای از سوی نیروهای شر که سرویس بریتانیا از جمله روسای خودش را در اختیار گرفته‌اند. کیو (Q) که ماشین لوکس و جدید و همچنین سایر گجت‌ها را برای باند ساخته، وقتی با درخواست کمک برای مبارزه علیه دسیسه‌ها مواجه می‌شود، می‌گوید «من وام مسکن و دو گربه دارم» - البته این یک شوخی بود، چون در انتها او جان دو گربه خود را برای مبارزه با آدم‌بدها به خطر

می‌اندازد.

جامعه دوست دارد قدیس‌ها و قهرمانان اخلاقی‌اش مجرد باشند تا بار فشار خانواده روی دوششان نیاید که مجبور نشوند در دوراهی اغماض اخلاقیات و سیر کردن شکم فرزندان‌شان قرار بگیرند. کل بشریت به نحوی انتزاعی تبدیل به خانواده آن‌ها می‌شود. برخی از شهدا نظیر سقراط، دارای کودکان خردسال بودند (اگرچه خودش ۷۰ سال داشت) و با به خطر انداختن آن‌ها، بر این دوراهی غلبه کردند<sup>۲۲۲</sup>، بسیاری نمی‌توانند.

آسیب‌پذیری سرپرست‌های خانوار به طرز قابل توجهی در تاریخ مورد سو استفاده قرار گرفته است. سامورایی‌ها مجبور می‌شدند خانواده‌هایشان را به‌عنوان گروگان در ادا<sup>۲۲۳</sup> رها کنند و بدین ترتیب به مقامات اثبات می‌کردند که علیه حکمران‌ها موضع نخواهند گرفت. رومی‌ها و هون‌ها رویه تبادل «بازدیدکنندگان» دائم یا همان فرزندان حکمران‌ها در طرفین ماجرا را پیش گرفتند که این فرزند در خاک ملت خارجی و به‌عنوان یک اسیر طلایی در درگاه پادشاه پرورش می‌یافت.

عثمانی‌ها به سربازان ینگی چری اتکا داشتند، افرادی که در نوزادی از خانواده‌های مسیحی گرفته می‌شدند و هیچ‌گاه ازدواج نمی‌کردند. نداشتن خانواده (یا تماس نگرفتن با خانواده) باعث شده بود که کاملاً در خدمت سلطان باشند.

جای تعجب ندارد که شرکت‌های بزرگ افراد خانواده‌دار را ترجیح می‌دهند؛ تحت اختیار گرفتن این افراد که ریسک از دست دادن دارند ساده‌تر است، علی‌الخصوص زمانی که وام‌های مسکن بزرگ گریبان‌شان را گرفته باشد.

البته قهرمانان افسانه‌ای نظیر شرلوک هلمز و جیمز باند دارای سربارهایی همچون خانواده نیستند که بخواهد هدف افراد شرور قرار بگیرد.

بیاید یک گام به جلوتر برویم.

«برای انتخاب‌های اخلاقی نمی‌توانید دوراهی‌هایی میان اشخاص خاص (دوستان، خانواده) و عموم مردم داشته باشید.»  
تجرد یکی از راه‌های واداشتن مردان به اجرای این قهرمان‌گرایی‌هاست: مثلاً فرقه باستانی و شورشگر اسنی‌ها<sup>۲۲۴</sup> مجرد بودند. بنا به تعریف، آن‌ها تولیدمثل نمی‌کردند - مگر اینکه یکی در نظر بگیرد آن‌ها خواستند فرقه خودشان را با چیزی که امروزه تحت عنوان مسیحیت شناخته می‌شود ادغام کنند. لزوم تجرد می‌تواند به شورش یاری برساند، اما راه مناسبی برای رشد فرقه

در طول سالیان بعدی نیست.

استقلال مالی یک راهکار دیگر برای حل دوراهی‌های اخلاقی است، اما دستیابی به این استقلال نیز دشوار است: بسیاری از افراد ظاهراً مستقل حقیقتاً این‌گونه نیستند. در دوران ارسطو، استقلال یک شخص بدین معنا بود که آزادانه مسیر وجدان خود را پیش بگیرد ولی این امر در دنیای امروز چندان رواج ندارد.

آزادی عقلانی و اخلاقی، مستلزم نبودِ پوستِ دیگران در بازی شخص است و به همین دلیل، انسان آزاد به ندرت یافت می‌شود. نمی‌توانم تصور کنم رالف نیدر فعال اجتماعی که هدف کمپانی‌های خودروسازی بزرگ بوده، همزمان دو کودک و یک سگ را هم بزرگ کرده است.

اما همان‌طور که در ادامه خواهیم دید، نه تجرد و نه استقلال مالی نمی‌تواند کسی را بی‌قیدوشرط مصون کند.

### یافتن آسیب‌پذیری‌های پنهان

تا اینجا دیدیدم که لزوم تجرد شاهدهی کافی بر این است که جامعه از دیرباز و به صورت ضمنی، قشری از اجتماع را به خاطر اقدامات یک فرد جریمه می‌کند. این جریمه هیچ‌گاه به صورت صریح رخ نمی‌دهد: هیچ‌کس نمی‌گوید «چون تو شرکت‌های کشاورزی بزرگ را مورد انتقاد قرار داده‌ای، خانواده‌ات را جریمه می‌کنم»، اما در عمل همین اتفاق می‌افتد، چون هدیه‌های سال نو زیر درخت کریسمس، یا کیفیت غذای داخل یخچال کاهش می‌یابد.

منی که «ک\*ن لق پول دارم» پس کاملاً مستقل به نظر می‌رسد (اگرچه مطمئنم که استقلال ارتباطی به وضعیت مالی‌ام ندارد). اما افرادی وجود دارند که برایشان اهمیت قائلم و می‌توانند تحت تاثیر اقداماتم قرار بگیرند و امکان دارد آن‌هایی که می‌خواهند به من آسیب برسانند سراغ آسیب زدن به آن‌ها بروند. در کمپین علیه من که توسط کمپانی‌های بزرگ کشاورزی تشکیل شد، شرکت‌های روابط عمومی (که برای سلب اعتبار از افراد شکاک نسبت به ریسک‌های تراژنی استخدام شده بودند) نمی‌توانستند زندگی من را تهدید کنند. همچنین نمی‌توانستند برچسب «ضد علم» را روی من بچسبانند (بخش اصلی زرادخانه‌شان)، زیرا من تاریخچه‌ای غنی در زمینه موضع‌گیری دقیق و علمی به زبان فنی داشتم و چندین میلیون مخاطب استدلال مرا درک می‌کردند. کمی برای این کار دیر شده است. در واقع آن‌ها بخش‌هایی از متن مرا به دلخواه و بدون توجه به کل مطلب گلچین کرده و آن را با گفته‌های مرشد عصر جدید (دیپاک چوپرا<sup>۲۲۵</sup>) مقایسه کردند؛ بدین ترتیب با استفاده از قانون ویتگنشتاین<sup>۲۲۶</sup> کاری کردند که برخی فکر کنند چوپرا منطقی سخن می‌گوید<sup>۲۲۷</sup>. قانون ویتگنشتاین می‌گوید: «با اندازه‌گیری میز با خط‌کش، میز را اندازه می‌گیرم یا خط‌کش را؟» مقایسه‌های غیرواقعی بیشتر از اینکه فرد مورد تفسیر را بی‌اعتبار کنند، آبروی مفسر را می‌برند.

به همین خاطر این شرکت‌های روابط عمومی متوسل به آزار و اذیت پرسنل دانشگاه نیویورک، از طریق اسپم کردن ایمیل‌هایشان با کمک تبه‌کاران اینترنتی شدند - این پرسنل شامل یک دستیار بی‌دفاع و افرادی می‌شدند که اصلاً نمی‌دانستند من برای دانشگاه کار می‌کنم، زیرا به صورت پاره‌وقت و در یک چهارم ساعات کاری در آنجا حضور داشتم. این روش - آسیب به نقاطی که به نظرشان دردآور است - شامل ضربه به اطرافیان‌تان می‌شود که آسیب‌پذیرتر از شما هستند. جنرال موتورز<sup>۲۲۸</sup> در کمپین علیه رالف نیدر (که نقصان‌های محصولاتشان را افشا کرد)، در به‌در دنبال متوقف کردنش بود و در این راستا، رز نیدر (مادر رالف) را اذیت می‌کرد و ساعت سه صبح به خانه‌اش زنگ می‌زد - در روزهایی که رهگیری یک تماس تلفنی دشوار بود. طبیعتاً هدف این بود که رالف نیدر به خاطر آسیب زدن به مادرش حس عذاب وجدان پیدا کند. مشخص شد که رز نیدر خودش هم یک کنشگر است و این تماس‌ها خوشایند وی بودند (حداقل او از میدان نبرد، بیرون نمانده بود).

مفتخرم که دشمنانی غیر از کمپانی‌های کشاورزی بزرگ هم دارم. چند سال پیش، دانشگاهی در لبنان به من یک دکترای افتخاری داد. برخلاف عادتم که افتخاری‌ها را نمی‌پذیرم (بیشتر) به این خاطر که در مراسم‌های این چنینی خسته و بی‌حوصله

می‌شوم، از روی احترام آن را پذیرفتم. و در ضمن بنا به تجربه‌ام، افرادی که دکترای افتخاری جمع می‌کنند معمولاً به سلسله‌مراتب اهمیت می‌دهند و من از دستورالعمل کاتو پیروی می‌کنم: ترجیح می‌دهد که علت عدم ساختن مجسمه‌اش را از او بپرسند، نه اینکه چرا مجسمه‌اش ساخته شده است. دوستداران سلفی در میان دانشجویان و افرادی که از اشتیاق و دفاع من برای مسلمانان شیعه و همچنین تمایل من برای بازگشت لبنان به مدیترانه شرقی و دنیای یونانی-رومی و جدایی از ساختار تخیلی و فاجعه‌باری همچون عرب‌عصبانی شده بودند، از معترضان من بوده و پرسنل دانشگاه را هدف اعتراضاتشان قرار دادند. طبیعتاً مدیران و روسای دانشگاه‌ها آسیب‌پذیرتر از افراد مستقل هستند و حیوان‌ها می‌فهمند نقطه ضعف‌ها کجا هستند. طبق قانون اقلیت، تنها تعداد محدودی از معترضان با شعارها و حرف‌های نادرستی که باعث می‌شوند افراد یکه بخورند (نظیر «نژادپرست») کافی هستند تا کل یک انستیتو به وحشت واداشته شوند. انستیتوها متشکل از کارمند هستند - کارمندان آسیب‌پذیر و هوشیار به احترام. سلفی بودن یک نژاد نیست، بلکه عضویت در یک جنبش سیاسی و سازمان جنایی محسوب می‌شود، با این حال برچسب اتهام نژادپرستی مردم را چنان می‌ترساند که قوه عقل و منطق خود را از دست می‌دهند. اما در نهایت اقدامات معترضان هیچ فایده‌ای نداشت: از یک سو من آسیب نمی‌دیدم؛ از سوی دیگر دانشگاه با پس گرفتن دکتری افتخاری توسط یک فرد آسیب‌پذیری می‌دید تا اینکه بخواهد مورد آزار پان‌عرب‌ها و سلفی‌ها قرار بگیرد.

این روش‌ها که در آن به دنبال افراد آسیب‌پذیر پیرامون شما می‌روند، در نهایت تاثیری ندارند. از یک طرف افراد بدکردار (و دوستداران سلفی) بیشتر احمق هستند و تنها در زمینه خلافت‌کاری جواب می‌دهند. همچنین افرادی که به صورت حرفه‌ای در کمپین‌های بدنام کردن فعالیت دارند، قطعاً در سایر مسائل شایستگی کافی را ندارند (در نتیجه در همین کار هم)، بنابراین این صنعت افراد طرد شده‌ای را جمع می‌کند که مرزهای اخلاقی انعطاف‌پذیری دارند. آیا هیچ‌یک از دوستان دبیرستانان که در زمینه کسب‌وکار یا اطلاعات کوچه بازاری باهوش هستند یا در زمینه دانشگاهی استعداد دارند، هرگز رویای خود را کسب تخصص در ساخت کمپین‌های بدنام‌سازی برای افشاگران می‌دانستند؟ یا اینکه دوست داشتند نقش دلال سیاسی یا متخصص روابط عمومی را ایفا کنند؟ خیر. این شغل‌ها نشان‌دهنده شکست جدی خوردن در سایر چیزهاست.

همچنین:

«برای اینکه از اختلاف و تضاد دوری کنید، باید هیچ دوستی نداشته باشید.»



به همین دلیل کلین<sup>۲۲۹</sup> در طول دوران حکومت خود، تمامی دوستی‌هایش را قطع کرد. تاکنون مشاهده کردیم که پیوند میان فرد و جمع مبهم‌تر از آن است که بخواهیم به شکلی ساده لوحانه آن را تفسیر کنیم. پس بیایید به بررسی موقعیت کلاسیک یک تروریست پردازیم که خود را مصون از آسیب می‌داند.

### چگونه پوست بمب‌گذارهای انتحاری را در بازی قرار دهیم

آیا می‌توان یک خانواده را به خاطر جرائم یک فرد تنبیه کرد؟ کتاب‌های مقدس دارای تناقض درونی هستند - می‌توانید هر دو پاسخ را از کتاب عهد قدیم دریافت کنید. کتاب‌های «خروج<sup>۲۳۰</sup>» و «اعداد<sup>۲۳۱</sup>» خدا را این‌گونه نشان می‌دهند: «شرارت و گناهان پدران تا نسل سوم و چهارم بر کودکان مشاهده می‌شود.» کتاب «سفر تثنیه<sup>۲۳۲</sup>» این قضیه را جدا در نظر می‌گیرد: «پدرها نباید به خاطر کودکانشان محکوم به مرگ شوند و کودکان هم نباید به خاطر پدرانشان محکوم به مرگ شوند. هر کس باید به خاطر گناه خودش محکوم شود.» حتی امروز هم این سوال چندان حل‌وفصل نشده و پاسخ مشخصی ندارد. شما مسئول بدهی‌های والدینتان نیستید، اما مالیات‌دهندگان آلمانی هنوز هم مسئولیت مرمت‌های جنگ و جرائم انجام‌گرفته توسط پدربزرگ‌ها و اجدادشان را بر عهده دارند. حتی در دوران قدیم که بدهی همچون باری در میان نسل‌ها منتقل می‌گردید، باز هم پاسخ مشخصی وجود نداشت: نوعی مکانیزم متعادل‌کننده دوره‌ای وجود داشت که لوحه‌ها (به معنای دقیق کلمه) پاک می‌شدند و جشن جوبلی<sup>۲۳۳</sup> بدهی‌ها برگزار می‌شد.

اما در مورد تروریسم پاسخ مشخصی داریم. قانون باید این‌گونه باشد: «تو خانواده من را با فرض مصون بودن خودت کشتی؛ کاری می‌کنم که خانواده‌ات بهای غیرمستقیمی را برای آن پردازند.» پاسخگویی غیرمستقیم، بخشی از رویکرد جرم و تنبیه استاندارد در یک جامعه مدنی نیست، اما مواجهه با تروریست‌ها (که افراد بی‌گناه را تهدید می‌کنند) نیز کار استاندارد نیست. زیرا به‌ندرت در تاریخ با موقعیتی مواجه می‌شویم که مجرم از مرگ خود به شکلی کاملاً ناهم‌تراز استفاده کرده و از آن سود ببرد<sup>۲۳۴</sup>.

قانون حمورابی چنین ماده‌ای دارد که مسئولیت را به نسل‌های بعدی منتقل می‌کند. بر روی ستون بازالتی که با چوب‌های سلفی کره‌ای‌ها احاطه شده، این مطلب نوشته شده است: «اگر معمار خانه‌ای را بسازد و پس از ساخت، خانه فرو بریزد و پسر ارشد خانواده را بکشد، پسر ارشد معمار باید اعدام شود.» آنچه امروزه به عنوان یک فرد شناخته می‌شود در گذشته به عنوان

یک واحد مستقل وجود نداشت، بلکه واحد خانواده وجود داشت.

کولی‌ها قوانینی دارند که به مدت زیادی برای بیگانه‌ها مبهم مانده است؛ شاید از زمان فیلم ونگو<sup>۲۳۵</sup> (۲۰۰۰) بود که عموم جامعه توانستند یک رسم تاریک در میان قبایل جیتانو<sup>۲۳۶</sup> را کشف کنند. زمانی که یکی از اعضای خانواده، فردی از اعضای خانواده دیگر را می‌کشد، یکی از خویشاوندان مستقیم قاتل به خانواده قربانی تحویل داده خواهند شد.

یکی از دردسرهای عجیب تروریسم جهادی این است که هنگام مواجهه با شخص متوهمی که قصد کشتن تعدادی زیادی از افراد بی‌گناه را دارد بدون اینکه ضرر واقعی‌ای متوجه‌اش شود، بی‌دفاع هستیم، که همان پوست در بازی نداشتن می‌شود. در فنیقی شمالی، علوی‌ها در وحشت از سلفی‌هایی هستند که کت‌های مسلح به بمب می‌پوشند، بمب‌هایی که می‌توانند در یک مکان عمومی فعال شوند. تقریباً هیچ راهی برای دستگیری این افراد، بدون اینکه بمب‌هایشان را فعال کنند وجود ندارد. اگر او را در صحنه بکشیم یک صحنه مثبت کاذب رقم خواهد خورد، اما تحمل منفی‌های کاذب در توان ما نیست. در نتیجه، شهروندانی داریم که بمب‌گذاران انتحاری را به گوشه فرستاده و در مکان‌هایی به آغوش می‌کشند که انفجار کمترین آسیب‌ها را وارد کند. این هم نوعی از مقابله با بمب‌گذاری انتحاری است.

زمانی که سایر روش‌های اجرای عدالت شکست خوردند، مجازات جمعی مستقیم می‌تواند مورد استفاده قرار بگیرد، به شرط اینکه بر پایه واکنش‌های احساسی نباشد و با روشی دقیق و عادلانه پیش از وقوع رخداد طراحی شده باشد، تنها در این صورت است که این عمل دارای بازدارندگی خواهد بود. فردی که خودش را برای منافع فرضی جمعی خاص فدا می‌کند به یک بازدارنده نیاز دارد، پس این هم نوعی از تزریق پوست در بازی است در جایی که روش دیگری برای این کار وجود ندارد. در این حالت پوست فرد مشخص است: همان جمع خاص.

تنها راهی که برای کنترل تروریست‌های انتحاری باقی می‌ماند این است که قانعشان کنیم منفجر کردن خودشان بدترین سناریوی ممکن نیست و سناریوی پایانی‌شان هم نیست. اگر خانواده‌ها و عزیزانشان را مجبور به تحمل خسران‌های مالی کنیم - مثل آلمانی‌ها که هنوز برای جرائم جنگ تاوان می‌دهند - بلافاصله عواقبی برای اقداماتشان مشاهده خواهد شد. این جریمه باید در اندازه مناسبی باشد تا بازدارندگی واقعی را داشته باشد، بدون اینکه هیچ‌گونه حس قهرمان‌بازی یا شهادت را به خانواده افراد بدهد.

اما انتقال جرم از یک واحد (یک شخص) به واحدی دیگر (جمع) حس خوبی را به من نمی‌دهد. اما اگر کاری کنم که خانواده تروریست‌ها از اقداماتشان سود نبرند، حس بدی نخواهم داشت - بسیاری از گروه‌های تروریستی به خانواده بمب‌گذاران انتحاری پاداش می‌دهند و می‌توانیم بدون هیچ‌گونه سرگردانی اخلاقی، این اقدام را متوقف نماییم.

#### ادامه

در دو فصل اخیر، خوبی‌ها و بدی‌های وابستگی و محدودیت‌های آزادی‌مان را که از دل پوست در بازی ناشی می‌شوند بررسی کردیم. در ادامه بیایید به هیجانات (نوع درست) ریسک‌پذیری نگاه کنیم.

کتاب (nbookcity.com)

کتاب ۵: زنده بودن به معنای پذیرش برخی ریسک‌های معین است

شهر کتاب (nbookcity.com)

## فصل ۵: زندگی در دستگاه شبیه‌سازی

موقع خواندن بورخس و پروست چه لباسی بپوشیم - راه‌های زیادی برای متقاعد کردن با یک یخ‌بردار تیز وجود دارد - شورای اسقف‌های غرگو - تئوسیسی - چرا ترامپ برنده خواهد شد (در واقع هم برنده شد)

زمانی، در یک مهمانی شام به دور یک میز گرد و روبروی یک فرد مبادی آداب به نام دیوید نشسته بودم. میزبان ما فیزیکدانی به نام ادگار بود که در باشگاه نیویورکش (نوعی باشگاه ادبی) از ما پذیرایی می‌کرد. تقریباً همه مهمانان به جز دیوید همانند افرادی لباس پوشیده بودند که بورخس<sup>۲۲۷</sup> و پروست<sup>۲۲۸</sup> می‌خوانند، یا دوست داشتند آنان را به دید کسی که بورخس و پروست می‌خواند ببینند یا وقت خود را با کسانی که بورخس و پروست می‌خوانند بگذرانند (شلوار مخمل کبریتی، دستمال گردن، کفش‌های جیر یا صرفاً کت‌شلوار کاری). اما دیوید همانند افرادی لباس پوشیده بود که نمی‌دانند مخاطبین بورخس و پروست باید به شکلی خاص در اجتماعاتشان لباس بپوشند. در مقطعی از زمان صرف شام، دیوید خیلی غیرمنتظره یخ‌بردار تیز را برداشت و در دست خود فرو کرد. من خبر نداشتم که شغل این آدم چه بود - همچنین نمی‌دانستم که ادگار به شعبده‌بازی علاقه دارد. مشخص شد که دیوید قصه ما یک شعبده‌باز و بسیار مشهور هم هست (نام او دیوید بلین<sup>۲۲۹</sup> بود).

اطلاعات اندکی در مورد شعبده‌بازها داشتم و فرض کردم که کارشان تنها به توهّمات بصری مربوط می‌شود - مسئله محوری که در پیش‌درآمد ۲ بیان کردیم، می‌گوید مهندسی کردن ساده‌تر از مهندسی معکوس است. اما نکته‌ای در انتهای مهمانی نظرم را به خود جلب کرد. دیوید نزدیک درب خروجی و محل تحویل پالتو ایستاده بود و با یک دستمال قطره‌های خون خروجی از دستش را پاک می‌کرد.

پس این آقا واقعاً یخ‌بردار تیز را داخل دستش فرو کرده بود - با همه ریسک‌هایی که این حرکت دارد. ناگهان دیدگاهم راجع به او عوض شد. حالا به نظرم فردی واقعی بود. او خطر می‌کرد. او پوست در بازی داشت.

چند ماه بعد دوباره او را ملاقات کردم و رفتم که با او دست بدهم. متوجه شدم جای زخم روی دستش مانده بود.

### مسیح یک ریسک‌پذیر بود

بدین ترتیب توانستم در نهایت این بحث سه‌گانگی و تثلیث را متوجه شوم. دین مسیحیت از طریق خلقیدون، نیقیه و سایر شوراهای مربوط به کلیساهای مختلف و مجالس مناظره گوناگون با حضور کشیش‌ها، بر ماهیت دوگانه عیسی مسیح پافشاری

می‌کند. اگر خدا همان خدا و عیسی یک انسان بود، از منظر خداشناسی راحت‌تر می‌شد، یعنی عیسی همانند سایر پیامبران بود، دقیقاً همان دیدگاهی که اسلام نسبت به او دارد و یهودیت ابراهیم را به آن دید می‌نگرد. اما خیر، او باید هم انسان و هم خدا می‌بود؛ این دوگانگی آن قدر اهمیت دارد که پس از هرگونه اصلاح و تزکیه‌ای مجدداً مطرح می‌شود: همین دوگانگی اجازه اشتراک یک ذات یکسان (ارتدکسی)، یک اراده یکسان (اراده یکتا) و یک ماهیت یکسان (ذات پنداری) را می‌دهد. تثلیث باعث شد سایر یکتاگراها نشانه‌های چندخدایی در مسیحیت ببینند و همین امر باعث شده که بسیاری از مسیحیانی که در دستان دولت‌های اسلامی می‌افتادند، سر بریده شوند.

پس این گونه به نظر می‌رسد که مبدعان کلیسا می‌خواستند مسیح پوست در بازی داشته باشد؛ او حقیقتاً روی صلیب زجر کشید، خودش را قربانی کرد و مرگ را تجربه کرد. او یک ریسک‌پذیر بود. از آن مهم‌تر، او خودش را به خاطر دیگران قربانی کرد. خدایی که دارای جنبه انسانی نباشد نمی‌تواند بدین شکل پوست در بازی داشته باشد و واقعاً زجر بکشد (اگر هم بتواند، تعریف جدید خدایی که ماهیتش با ماهیت انسانی در هم آمیخته ادعای ما را توجیه می‌کند). خدایی که زجر حقیقی را بر روی صلیب تجربه نکند، همانند شعبده‌بازی است که توهم ایجاد می‌کند، نه فردی که یخ‌بردار تیز را میان استخوان‌های میچ دستش فرو و واقعاً خونریزی می‌کند.

کلیسای ارتدکس پا را فراتر گذاشته و وجه انسانی مسیح را دست‌بالا تر در نظر می‌گیرد. آتاناسیوس<sup>۲۴۰</sup> از اسکندریه که از کشیش‌های قرن چهارم بود نوشت: «عیسی مسیح صورت جسمانی پیدا کرد تا ما بتوانیم خدا شویم» (تاکید روی «ما» از من است). این ذات انسانی مسیح است که دسترسی به خدا را برای ما فناپذیرها ممکن می‌کند تا اینکه با او ممزوج شده و به بخشی از او تبدیل شویم و سهمی از ذات الهی داشته باشیم. این امتزاج را «تئوسیس» می‌نامند. ذات انسانی مسیح باعث می‌شود که ماهیت الهی برای ما امکان‌پذیر شود<sup>۲۴۱</sup>.

### شرط‌بندی پاسکال

این بحث (که زندگی واقعی به معنای ریسک‌پذیری است) ضعف‌های خداشناسی در شرط‌بندی پاسکال را نشان می‌دهد. شرط‌بندی پاسکال بیان می‌کند اگر خدا حقیقتاً وجود داشته باشد، اعتقاد به او عواید مثبتی به همراه خواهد داشت و اگر هم وجود نداشته باشد که این اعتقاد ضرری ندارد. بنابراین این شرط می‌گوید که اعتقاد به خدا یک گزینه رایگان است. اما هیچ

گزینه رایگانی نداریم. اگر این ایده را از نظر منطقی پیگیری کنید، می‌توانید ببینید که در آن، پذیرش دین بدون پوست در بازی، کاملاً دانشگاهی و به شکلی عقیم توصیه می‌شود. اما چیزی که بر عیسی اعمال می‌شود، باید بر سایر مؤمنان نیز اعمال گردد. مشاهده خواهیم کرد که از دیرباز، دینی وجود ندارد که مستلزم مقداری پوست در بازی نباشد.

## ماتریکس<sup>۲۴۲</sup>

فیلسوف‌ها، برخلاف کشیشانی که به اندازه آن‌ها مباحثه‌گر ولی از آن‌ها پیچیده‌تر و لباس‌هایشان بسیار پرزرق و برق‌تر است، نمی‌توانند با آزمایش فکری ماشین تجربه به درک درستی برسند. پروسه بدین ترتیب است؛ شما داخل یک دستگاه می‌نشینید و تکنیسین تعدادی کابل را به مغز شما متصل می‌کند که پس از آن «تجربه» ای را از سر خواهید گذراند. حستان به گونه‌ای است که انگار واقعاً آن اتفاق افتاده است، با این تفاوت که همه چیز در قالب واقعیت مجازی است؛ همه مسائل در ذهن بوده‌اند. افسوس که این تجربه هرگز با واقعیت یکسان نخواهد بود - تنها یک فیلسوف آکادمیک که هیچ‌گاه ریسک نکرده می‌تواند چنین مهملاتی را باور کند. چرا؟

چون، باز هم تکرار می‌کنم، زندگی به معنای ایثار و ریسک‌پذیری است و هیچ چیزی که مقادیر متناسبی از ایثار برای برآورده کردن ریسک‌پذیری نداشته باشد، نمی‌تواند زندگی نامیده شود. اگر در یک ماجراجویی ریسک یک آسیب واقعی، قابل اصلاح یا حتی غیرقابل اصلاح را نپذیرید، چنین چیزی ماجراجویی نیست.

گفته‌ام - واقعیت به خطر نیاز دارد - می‌تواند به تمییزهای لطیفی میان مسئله ذهن-بدن منجر شود، اما این مسائل را به فیلسوف محله خود نگویند.

حال احتمالاً یک نفر بگوید: امکان دارد داخل دستگاه، باور کنید پوست در بازی دارید و دردها و عواقب ناشی از آن را که انگار واقعی هستند درک کنید. اما این‌ها داخل دستگاه هستند نه بیرون آن؛ در این شرایط هیچ‌گونه آسیب برگشت‌ناپذیری نداریم، مسائلی که ردشان باقی مانده و باعث می‌شوند زمان تنها به یک سمت حرکت کند، نه برعکس. یکی از دلایلی که رویا واقعیت نیست این است که وقتی ناگهان از خواب سقوط از یک آسمان خراش چینی می‌پرید، زندگی ادامه دارد و هیچ مانع جذبی وجود ندارد؛ اصطلاح ریاضیاتی موقعیت و شرایط بازگشت‌ناپذیر که توضیحات کامل آن را همراه با ارگادیسیتی، قوی‌ترین مفهومی که می‌شناسم، در فصل ۱۹ می‌خوانیم.

در ادامه بیایید عواید علامت‌دهی نقص‌های آشکار را در نظر بگیریم.

## دانلود

من تمایل دارم تلویزیون را بدون صدا تماشا کنم. وقتی که دونالد ترامپ را در صف اول جمهوری خواهان در کنار سایر کاندیداها مشاهده کردم، مطمئن بودم که آن مرحله را برنده خواهد شد، صرف‌نظر از هر آنچه بگوید و انجام دهد. حقیقتاً به این خاطر که او نقص‌های آشکاری داشت. چرا؟ به خاطر اینکه او واقعی بود و عموم مردم - منظورم افرادی است که ریسک می‌پذیرند، نه تحلیل‌گران بی‌روح و ریسک‌ناپذیری که در فصل بعد ارائه خواهیم کرد - همیشه به افرادی رأی می‌دهند که پس از فرو رفتن شیئی تیز در دستانشان خونریزی داشته باشند، نه اینکه صرفاً ادایش را دریاورند. بحث‌هایی که راجع به کارآفرین شکست‌خورده بودن ترامپ وجود دارد، حتی در صورت صحیح بودن هم ادعای ما را قوت می‌بخشد: شما ترجیح می‌دهید یک فرد واقعی شکست‌خورده داشته باشید تا یک انسان موفق، زیرا لکه‌ها و زخم‌ها و نقصان‌های شخصیتی فاصله بین یک انسان و یک شبه را بیشتر می‌کنند<sup>۲۴۲</sup>.

«زخم‌ها، بیانگر پوست در بازی هستند.»

و

«افراد تفاوت‌های میان کارمندان جلوی صحنه و پشت صحنه را می‌فهمند.»

## ادامه

قبل از اینکه تمام کنیم، بیایید اندکی از حکمت تونی چاقه را گوش کنیم: همیشه بیشتر از مقداری که حرف می‌زنید عمل کنید. اول عمل کنید و بعد حرف بزنید. چون همیشه عمل بدون حرف، جایگزین حرف بی‌عمل می‌شود. در غیر این صورت شبیه فردی خواهید شد که در فصل بعد افزایش می‌کنیم (که امیدوارم خیلی از «روشنفکرها» را برنجاند) که بیماری موذی زمانه مدرن است: افراد پشت‌صحنه (کارکنان پشتیبانی) که خود را جای افراد حاضر در خط مقدم (سازنده‌های کسب‌وکار) جا می‌زنند.



## فصل ۶: روشنفکر در عین حال احمق

افرادی که پوست در بازی ندارند - افرادی که از لیبید و حشت دارند - چطور به یک استاد دانشگاه وزنه زدن یاد بدهیم چیزی که بین سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۸ در سرتاسر دنیا، از هند و انگلستان گرفته تا آمریکا مشاهده کردیم، شورش علیه حلقه درونی سیاست‌گذاران «منشی» و خبرنگاران-خودی‌های فاقد پوست در بازی بود؛ منظورمان گروه آقابالاسرها با تحصیلات اسم و رسم دار مثل آیوی لیگ، آکسفورد-کمبریج یا آموزش‌های برحسب برچسب مشابه می‌باشد که به ما می‌گویند (۱) چه کنیم، (۲) چه بخوریم، (۳) چطور حرف بزنیم، (۴) چطور فکر کنیم و ... (۵) به چه کسی رأی بدهیم.

### کجا می‌توانیم نارگیل پیدا کنیم

اما مشکل این است که انسان یک چشم دنباله‌روی فرد نابینا شده است: این افراد عضو گروه خودخواه «اینتلیجنتسیا» نمی‌توانند نارگیلی را در جزیره نارگیل‌ها پیدا کنند، یعنی آن قدر باهوش نیستند که هوشمندی را تعریف کنند و به همین دلیل در دور تسلسل می‌افتند - مهارت اصلی آن‌ها، توانایی قبول شدن در امتحاناتی است که امثال خودشان طراحی کرده‌اند یا می‌توانند مقالاتی بنویسند که افراد مشابه خودشان مطالعه کنند. برخی از ما - نه تونی چاقه - نسبت به عدم شایستگی متوالی آن‌ها کور بوده‌ایم. با مطالعات روانشناسی که در کمتر از ۴۰ درصد مواقع تکرار پذیرند، تغییر توصیه‌های رژیمی پس از سی سال رژیم غذایی که فوبیای چربی داشت، اقتصاد کلان و امور مالی (که در واژگانی ثقیل گیر کرده‌اند) از نظر علمی بدتر از طالع‌بینی هستند (این چیزی است که مخاطبین اینسرتو از زمان کتاب «فریب‌خورده تصادفی بودن» می‌دانند)، انتصاب دوباره برنانک (در ۲۰۱۰) که کوچک‌ترین اطلاعاتی در مورد ریسک مالی نداشت به عنوان رئیس فدرال رزرو، و آزمایش‌های دارویی که در بهترین شرایط تنها در یک سوم موارد جواب می‌دهند، مردم کاملاً حق دارند به غرایز پیشینیان خود اتکا کرده و به مادر بزرگ‌هایشان گوش کنند (یا به مونتینی<sup>۲۴۴</sup> و دانش کلاسیک فیلترشده توجه نمایند)، زیرا آن‌ها از این کودن‌های سیاست‌گذار تاریخچه سوابق بهتری دارند.

### علم و علم‌گرایی

همچنین می‌توان مشاهده کرد این بوروکرات-دانشگاهی‌ها که خود را موظف به اداره زندگی ما می‌دانند، حتی آدم‌های دقیقی هم نیستند، چه در آمار پزشکی و چه در سیاست‌گذاری. آن‌ها نمی‌توانند فرق علم و علم‌گرایی را متوجه شوند - در واقع

علم‌گرایی به چشمانشان علمی‌تر به نظر می‌رسد تا علم واقعی. مثلاً این مورد معمولی را در نظر بگیرید: خیلی از چیزهایی که امثال گس سانستاین<sup>۲۴۵</sup> و ریچارد تیلر<sup>۲۴۶</sup> - افرادی که می‌خواهند ما را به سمت رفتاری خاص «سقلمه» بزنند - بیشتر چیزی که تحت عنوان «عقلانی» یا «غیرعقلانی» رده‌بندی می‌کنند (یا برخی از دسته‌بندی‌هایی که انحراف از پروتکل مطلوب یا تجویز شده را نشان می‌دهند)، از سوءبرداشت آن‌ها از تئوری احتمال و استفاده تزیینی‌شان از مدل‌های مرتبه‌اول نشات می‌گیرد. همچنین ممکن است مجموع و حاصل جمع اجزای مختلف به صورت خطی، را با هم اشتباه کنند - آن‌ها فکر می‌کنند درک ما از تک‌تک اجزا باعث می‌شود مجموعه‌ها و بازارها را بشناسیم یا اینکه شناختمان از مورچه‌ها می‌تواند موجب درک کلنی آن‌ها گردد.

افراد «روشنفکر در عین حال احمق (ردعا)» محصولی از مدرنیته هستند و تکثیر آن‌ها از میانه قرن بیستم شروع شد تا امروز که به میزان حداکثر محلی خود رسیده‌اند و هم‌اکنون می‌توانیم تصاحب جامعه توسط افرادی که فاقد پوست در بازی هستند را مشاهده نماییم. در اکثر کشورها، نقش دولت بین ۵ تا ۱۰ برابر بیشتر از یک قرن پیش است (در قالب درصد تولید ناخالص ملی). ردعاها در همه‌جای زندگی ما حضور دارند، اما هنوز اقلیت کوچکی هستند و به‌ندرت خارج از محل‌های عرضه تخصصی، اتاق‌های فکر، رسانه‌ها و دپارتمان‌های علوم اجتماعی دانشگاه مشاهده می‌شوند - اکثر مردم شغل‌های مناسبی دارند و خیلی فرصت شغلی باز برای ردعا موجود نیست؛ به همین دلیل می‌توانید متوجه شوید که صرف‌نظر از تعداد پابینشان، چطور می‌توانند تاثیر بالایی داشته باشند.

ردعا روند انجام کار توسط سایرین را غیرطبیعی در نظر می‌گیرد، درحالی‌که متوجه نمی‌شود شاید درک و شناخت خودش محدود باشد. او فکر می‌کند افراد باید بر اساس بهترین منافع خودشان عمل کنند و او هست که منفعتشان را می‌شناسد، علی‌الخصوص اگر «ردنک<sup>۲۴۷</sup>» یا از انگلیسی‌های جزو طبقه‌ای که حروف صدا دار را موقع ادا کردن می‌خورند<sup>۲۴۸</sup> رأی‌دهنده به برگزیت باشند. وقتی که عوام کاری را با منطق خودشان انجام می‌دهند که با منطق فرد ردعا همخوانی ندارد، به آن‌ها برچسب «تحصیل‌نکرده» می‌زند. آن چیزی که عموماً تحت عنوان مشارکت در پروسه سیاسی می‌نامیم، از نظر ردعا دو نام متمایز دارد: اگر با نظرش همخوانی داشته باشد «دموکراسی» است اما اگر عوام جرئت کنند و نظری مخالف با ترجیحاتش داشته باشند، «پوپولیسم» است. درحالی‌که ثروتمندان به عبارت «هر دلار مالیات، یک رأی»، آن‌هایی که بشردوست‌تر هستند

به «هر انسان، یک رأی» و مونسانتو «هر لابی گر، یک رأی» اعتقاد دارند، روشنفکر به جمله «هر مدرک دانشگاهی آیوی لیگ<sup>۲۴۹</sup>، یک رأی» باور دارد که می‌تواند معادل بعضی موسسات آموزشی خاص و PhD ها باشد، چرا که باشگاه به این‌ها هم نیاز دارد. نیچه به این‌ها می‌گفت، Bildungsphilisters، بی‌فرهنگ‌های تحصیل کرده. از فردی که اندکی دانشمند است و خود را دانشمند می‌پندارد برحذر باشید، همان طور که آرایشگری که می‌خواهد عمل جراحی مغز انجام دهد هم باید برحذر باشید. همچنین ردعا نمی‌تواند سفسطه را به صورت طبیعی ردیابی کند.

### روشنفکر اما بی‌فرهنگ

ردعا اشتراک نیویورکر را می‌گیرد، مجله‌ای که طراحی شده تا بی‌فرهنگ‌ها بتوانند مکالمه‌ای در مورد تکامل، نوروفلان، سوگیری‌های شناختی و مکانیک کوانتوم را جعل کنند). این فرد هیچ‌گاه در شبکه‌های اجتماعی فحش نمی‌دهد. او در مورد «برابری نژادها» و «برابری اقتصادی» صحبت می‌کند، اما هیچ‌وقت با یک راننده تاکسی اقلیت نوشیدنی نمی‌نوشد (باز هم می‌گویم پوست در بازی واقعی ندارد؛ آن قدر می‌گویم که صدایم بگیرد؛ اصلاً این مفهوم برای ردعا بیگانه است). ردعای مدرن در بیش از یک سخنرانی تد<sup>۲۵۰</sup> شرکت کرده یا بیش از دو سخنرانی تد را در یوتیوب تماشا کرده است. نه تنها او به خاطر شایستگی یا فلان استدلال خودبازگشتی<sup>۲۵۱</sup>، به هیلاری مونسانتو-ملمیسون<sup>۲۵۲</sup> رأی داده است، بلکه عقیده دارد هرکسی به او رأی نداده از نظر ذهنی مشکل دارد.

ردعا خاور نزدیک (مدیترانه شرقی قدیم) را با خاورمیانه اشتباه می‌گیرد.

ردعا یک کپی از ویرایش اول با جلد گالینگور «قوی سیاه» را در قفسه‌اش دارد، اما نبود شواهد را با شواهد نبود اشتباه می‌گیرد. او اعتقاد دارد که GMO ها «علم» هستند و تکنولوژی آن‌ها از نظر ریسک با پرورش مرسوم برابری می‌کند.

معمولاً ردعا منطق مرتبه اول را به درستی می‌فهمد، اما مرتبه دوم (یا بالاتر) را نه و باعث می‌شود در حوزه‌های پیچیده کاملاً ناکارآمد باشد.

ردعا به طور تاریخی در مورد استالینیسیم، مائوئیسم، GMO ها، عراق، لیبی، سوریه، لوبوتومی، برنامه‌ریزی شهری، رژیم کم‌کربوهیدرات، دستگاه‌های باشگاه بدنسازی، رفتارگرایی، چربی‌های ترانس، فرویدیسم، تئوری پورتفولیو، رگرسیون خطی، شربت ذرت فروکتوز بالا، گوسیسم<sup>۲۵۳</sup>، سلفی‌گری، مدل‌سازی تعادل پویای تصادفی، پروژه‌های خانه‌سازی، دوی مارتن،

ژن‌های خودخواه، مدل‌های پیش‌بینی انتخابات، برنی مَدوف<sup>۲۵۴</sup> (پیش از لو رفتن) و مقادیر p اشتباه می‌کرده است. اما او هنوز هم باور دارد که موضع‌گیری کنونی‌اش صحیح است<sup>۲۵۵</sup>.

### هیچ‌وقت با روس‌ها مست نکرده

ردعا به یک باشگاه می‌پیوندد تا امتیازات مسافرتی دریافت کند؛ اگر یک دانشمند علوم اجتماعی باشد، از آمارها استفاده می‌کند بدون اینکه بداند از کجا استخراج شده‌اند (همانند استیون پینکر و به صورت کلی روانشناسی‌پسندنها<sup>۲۵۶</sup>)؛ وقتی در انگلستان باشد به فستیوال‌های ادبی می‌رود و ساندویچ خیار می‌خورد، هر بار گازهای کوچکی به ساندویچ می‌زند؛ با استیک شراب قرمز می‌نوشد (سفید هرگز)؛ اعتقاد داشت که چربی غذایی مضر است و هم‌اکنون کاملاً رویه معکوس را پیش گرفته است (این اطلاعات متناقض هر دو از یک منبع یکسان می‌آیند)؛ استاتین مصرف می‌کند چون دکترش به او گفته است؛ ارگادیسیتی را درک نمی‌کند و وقتی در موردش توضیح می‌دهید، به زودی آن را از یاد می‌برد؛ از کلمات ییدیش<sup>۲۵۷</sup> استفاده نمی‌کند، حتی زمانی که از کسب‌وکار صحبت می‌کند؛ پیش از مکالمه به یک زبان دستور زبانش را مطالعه می‌کند؛ یک فامیل دارد که با فلان کس کار کرده و آن فرد، ملکه را می‌شناسد؛ هیچ‌وقت فردریک دارد<sup>۲۵۸</sup>، لیبانیوس آنتویکوئس<sup>۲۵۹</sup>، مایکل اوکشات<sup>۲۶۰</sup>، جان گری<sup>۲۶۱</sup>، آمیانوس مارسلینوس<sup>۲۶۲</sup>، ابن بطوطه، سعدیا گائون<sup>۲۶۳</sup> یا ژوزف دی‌مایستره<sup>۲۶۴</sup> را مطالعه نکرده است. هیچ‌وقت با روس‌ها مست نکرده است؛ هیچ‌وقت تا جایی ننوشیده که شروع به شکستن لیوان‌ها (یا حتی ترجیحا، صندلی‌ها) کند؛ هکاته را از هکوبا تشخیص نمی‌دهد<sup>۲۶۵</sup>. نمی‌داند در صورت عدم وجود پوست در بازی، هیچ تفاوتی میان «شبه‌روشن‌فکر» و «روشن‌فکر» نیست؛ حداقل دو بار در ۵ سال گذشته، عبارت مکانیک کوانتوم را در مکالماتی که به فیزیک ربطی نداشته است استفاده کرده است.

«ردعا» دوست دارد هنگام مباحثه در مورد پدیده‌های بی‌ربط، از واژگان پیچیده مربوط به فلسفه علوم استفاده کند؛ او مسئله داده شده را، دو سه درجه بیش از حد معمول انتزاعی می‌کند.

### نتیجه‌گیری

روشنفکر در عین حال احمق در هر مقطع زمانی اطلاع دارد که واژگان یا اقداماتش چه تاثیری بر اعتبارش دارند. اما یک نشانه بسیار ساده‌تر: او هیچ‌وقت وزنه نمی‌زند<sup>۲۶۶</sup>.

## پی‌نوشت

از واکنش‌های این فصل (که پیش از انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ منتشر شد) متوجه شدم که «ردعا» ی عادی در هنگام مطالعه، نمی‌تواند تمایزی میان هجو و ادبیات قائل شود.

در ادامه هجو را متوقف کرده و با مفهوم خیییییییلی بد فهمیده شده نابرابری اقتصادی به مسیر اصلی کتاب برمی‌گردیم. توسط ردعاها.

شهر کتاب (nbookcity.com)

## فصل ۷: نابرابری و پوست در بازی

ایستا و پویا - چطور ورشکست شویم و خیلی‌ها دوستان داشته باشند - برابری پیکتی

### نابرابری در تقابل با نابرابری

نابرابری داریم تا نابرابری.

اولی نوعی از نابرابری است که مردم تاب می‌آورند مثل درک یک فرد معمولی در قیاس با قهرمانان خاص ملت نظیر اینشتین، میکل‌آنژ یا آن ریاضیدان منزوی، گریشا پرلمن<sup>۲۶۷</sup> دارد، افرادی که با مقایسه‌ای ساده می‌توان فهمید چه مازاد بزرگی دارند. این قضیه برای کارآفرین‌ها، هنرمندها، سربازان، قهرمان‌ها، باب دیلن<sup>۲۶۸</sup> خواننده، سقراط، آشپز معروف کنونی محل‌تان، برخی از امپراطورهای رومی با شهرت خوب (نظیر مارکوس اورلیوس<sup>۲۶۹</sup>) و به طور خلاصه همه افرادی که مردم می‌توانند به صورت طبیعی هوادارشان باشند، صدق می‌کند. شاید دوست داشته باشید از آن‌ها تقلید کنید یا راه آن‌ها را ادامه بدهید، اما از آن‌ها متنفر نیستید.

نابرابری دوم از نظر مردم قابل تحمل نیست، زیرا سوژه مدنظر، یک نفر مثل خودتان است، با این تفاوت که سیستم را به بازی گرفته و کارش را به سمت رانت‌خواری و کسب امتیازهایی که قابل توجیه نیستند می‌برد - اگرچه او چیزهایی دارد که شما هم بدتان نمی‌آید داشته باشید (مثلاً همان دوست دختر روسی‌اش)، اما نمی‌توانید هوادارش باشید. این دسته شامل بانکدارها، بروکرات‌هایی که ثروتمند می‌شوند، سناتورهای پیشین که همدست شرکت شیاد مونسانتو بودند، مدیران اجرایی کراوات‌پوش با صورت شش‌تیغه و مجریان تلویزیونی که پاداش‌های بزرگی دریافت می‌کنند می‌شود. شما نه تنها به آن‌ها حسادت می‌کنید؛ بلکه مشاهده شهرتشان حس رنجش را در درون شما ایجاد می‌کند یا ماشین‌های گران‌قیمت یا حتی نیمه‌گران قیمتشان به شما حس ناخوشایندی می‌دهد. آن‌ها باعث میشوند احساس کوچک بودن کنید<sup>۲۷۰</sup>.

شاید چیزی ناموزون در منظره یک برده ثروتمند باشد.

جون سی. ویلیامز<sup>۲۷۱</sup> نویسنده در یک مقاله پربینش توضیح می‌دهد که طبقه کارگر آمریکایی تحت تاثیر ثروتمندان است، به عنوان الگو - این چیزی است که اصحاب رسانه که با یکدیگر در ارتباطند اما به ندرت با سوژه‌های خود در دنیای واقعی ارتباط برقرار می‌کنند از درکش عاجزند آن هم وقتی خودشان در حال تزریق هنجارهای مورد نظرشان به اذهان مردم هستند («آن‌ها

باید این گونه فکر کنند». میشل لمونت<sup>۲۷۲</sup> نویسنده کتاب «عزت کارگران»<sup>۲۷۳</sup> که توسط ویلیامز ارجاع داده شده، مصاحبه‌ای سیستماتیک را با آمریکایی‌های کارگر انجام داده و متوجه شده که آن‌ها نسبت به متخصصین دارای حقوق بالا احساس تنفر دارند، اما به طور غیر منتظره‌ای چنین حسی به ثروتمندان ندارند.

پری‌راه نیست اگر بگوییم عموم آمریکایی‌ها - حقیقتاً مردم تمامی کشورها - از افرادی که درآمد بالایی دارند یا حداقل حقوق‌بگیرانی که پول زیادی درمی‌آورند نفرت دارند. این امر در سایر کشورها هم عمومیت دارد: چند سال پیش سوئیس فراندومی برگزار کرد تا قانون محدودسازی حقوق مدیران به ضریمی از حداقل حقوق را به نظرسنجی بگذارد. قانون تصویب نشد، اما همین که آن را مدنظر داشتند، قابل ملاحظه است. همین سوئیس دارای کارآفرین‌های ثروتمند و افرادی است که شهرت خود را از سایر طرق به دست آورده‌اند.

همچنین در کشورهایی که ثروت از طریق رانت‌خواری، پشتیبانی سیاسی یا استفاده از قوانین نظارتی (به مخاطب یادآوری می‌کنم که خودی‌ها و صاحبان قدرت از همین قوانین برای فریب عموم یا کاهش سرعت رقابت با استفاده از کاغذبازی زائد استفاده می‌کنند) به دست می‌آیند، ثروت به دید یک بازی مجموع صفر دیده می‌شود<sup>۲۷۴</sup>. چیزی که پیتر دریافت می‌کند از پل گرفته شده است. اگر کسی ثروتمند می‌شود با هزینه بقیه مردم است. در کشورهایی نظیر آمریکا که ثروت از طریق تخریب می‌تواند به دست آید، افراد می‌توانند به سادگی مشاهده کنند که فلانی بدون برداشت پولی از جیب آن‌ها ثروتمند شده است؛ حتی امکان دارد یک پولی هم داخل جیب شما بگذارد. از سوی دیگر، نابرابری، طبق تعریف، یک بازی مجموع صفر است.

در این فصل، پیشنهاد خواهم کرد کسی که مردم از او متنفرند - یا باید متنفر باشند - شخصی است که در رأس امور است و پوست در بازی ندارد. او به این خاطر که ریسک‌های مربوط به امور خود را نمی‌پذیرد، احتمال از دست دادن موقعیتش، خروجش از طبقه درآمد و ثروت و منتظر ماندنش برای دریافت سوپ رایگان به کمترین حد می‌رسد. روی همین حساب باز هم می‌گوییم که بدگویان داند ترامپ، در زمانی که هنوز یک کاندیدا بود، نه تنها ارزش جای زخم را به عنوان سیگنال ریسک او را بد فهمیدند، بلکه نتوانستند متوجه شوند که او با تبلیغ ورشکستگی‌ها و زیان‌های شخصی‌اش که به یک میلیارد دلار می‌رسید، تنفر احتمالی مردم (نوع دوم از نابرابری) راجع به خودش را از بین ببرد. چیزی احترام آمیز در از دست دادن یک میلیارد دلار هست، البته اگر پول مال خودتان باشد.

همچنین کسی که پوست در بازی ندارد - فرضاً مقام اجرایی شرکت که فقط سود مالی دارد و خبری از نزول مالی نیست (از آن هایی که با صراحت در جلسات صحبت می کنند) - بر اساس شاخص هایی حقوق می گیرد که لزوماً سلامت کمپانی اش را منعکس نمی کنند؛ چیزهایی که می تواند دست کاری کند، خطرات را پنهان نمایند، پاداش بگیرد، سپس بازنشست شود (یا به ادامه همین کار در کمپانی دیگر پردازد) و تقصیر نتایج متعاقب را گردن نفر بعد بیاندازد.

همچنین در طول فرایند، نابرابری را مجدداً تعریف کرده و ایده را به شکل دقیق تری بیان می کنیم. اما در ابتدا باید تفاوت میان این دو نوع رویکرد (ایستا و پویا) را معرفی کنیم، کما اینکه پوست در بازی می تواند نوعی از نابرابری را به نوع دیگری تبدیل کند. این دو نکته پایین را هم در نظر بگیرید:

«برابری واقعی همان برابری در احتمالات است.»

و

«پوست در بازی از فاسد شدن سیستم ها جلوگیری می کند.»

### ایستا و پویا

مشخصاً یکی از مشکل اقتصاددان ها (مخصوصاً آن هایی که ریسک نمی کنند) این است که با چیزهایی که حرکت می کنند مشکل ذهنی دارند و نمی توانند بفهمند که چیزهایی که حرکت می کنند ویژگی های متفاوتی نسبت به آن هایی که نمی کنند دارند. به همین دلیل تئوری پیچیدگی و دم کلفت (که چند صفحه پایین تر در مورد آن توضیح خواهم داد) برای آن ها غریبه است؛ آن ها همچنین مشکلات (شدیدی) در زمینه شهودهای مفهومی و ریاضی که برای تئوری احتمال عمیق تر مورد نیاز هستند، دارند. ناتوانی در زمینه درک ارگوداسیتی، که در چند پاراگراف زیر تعریف خواهیم کرد، هم بهترین علامتی است که می توانید به کمک آن، تمایز میان یک دانشمند واقعی و کسی که در مورد دنیا چیزی می فهمد را با یک دانشگاهی تقلبی که فقط مشغول نوشتن سنتی مقاله است، درک کنید.

تعدادی تعریف:

«نابرابری ایستا همانند یک تصویر در لحظه از نابرابری است؛ نمی تواند چیزهایی که در طول زندگی برای شما اتفاق خواهند

افتاد را منعکس کند.»



در نظر داشته باشید که حدود ۱۰ درصد از آمریکایی‌ها حداقل یک سال را در ۱ درصد بالا قرار می‌گیرند و بیش از نیمی از آمریکایی‌ها هم یک سال را در میان ۱۰ درصد برتر خواهند گذراند.<sup>۲۷۵</sup> واضح است که این آمار برای اروپا که ساکن‌تر و ظاهراً دارای برابری بیشتری است، صادق نیست. مثلاً تنها ۱۰ درصد از فهرست ۵۰۰ فرد یا خاندان ثروتمند آمریکا، ۳۰ سال پیش همین قدر ثروتمند بوده‌اند؛ بیش از ۶۰ درصد فرانسوی‌های فهرست مشابه ورثه هستند و یک‌سوم از ثروتمندترین اروپایی‌ها، یک قرن پیش هم ثروتمندترین بودند. حتی مشخص شده که در فلورانس اوضاع از این هم بدتر است: همان یک مشت خانواده ثروت خود را به مدت ۵ قرن نگه داشته‌اند.

«نابرابری که پویا (ارگودیک) است سرتاسر آینده و زندگی گذشته را به حساب می‌آورد.»

برابری پویا صرفاً با بالا کشیدن سطح افرادی که پایین هستند حاصل نمی‌شود، بلکه در عوض با چرخاندن ثروتمندان به وجود می‌آید - یا با وادار کردن مردم به اینکه فرصت‌ها و امکان‌های گشایش موقعیت را ایجاد کنند.

«رویکرد ایجاد برابری در جامعه این است که (با پوست در بازی) ثروتمندان را وادار کنیم خود را در معرض ریسک خروج از ۱ درصد قرار دهند.<sup>۲۷۶</sup>»

شرایط ما در اینجا محکم‌تر از این است که فقط درآمد سیال باشد. سیال بودن بدین معناست که فرد می‌تواند ثروتمند شود. شرط «بدون مانع جاذب» بدین معناست که فرد ثروتمند نباید هیچ‌گاه از ثروتمند ماندن خود در آینده مطمئن باشد. حال با بیان نزدیک‌تر به ریاضی،

«برابری پویا پدیده‌ای است که شرایط ارگودیک را بازیابی کرده، زمان و احتمالات جمعی را قابل جایگزینی می‌کند.»

بگذارید ارگادیسیتی را توضیح دهم - موردی که گفتیم برای اینتلیجنسیا غریبه است. فصل ۱۹ در انتهای کتاب وارد جزئیات آن می‌شود؛ ارگودیک، اکثر آزمایش‌های اساسی روانشناسی که به احتمال و عقلایی بودن مرتبط هستند را رد می‌کند. برای یک شهود اولیه یک تصویر طبقه‌ای را از جمعیت آمریکا در نظر بگیرید. فرض کنید یک اقلیت یک درصدی از میلیونرها دارید، برخی اضافه‌وزن دارند، برخی قدبلند هستند و برخی هم شوخ‌طبعند. همچنین اکثریت مردم را در طبقه میانه پایین‌تر دارید که مربی یوگا، متخصص قنادی، مشاور باغبانی، تئوریسین صفحات گسترده، مشاور رقص، تعمیرکار پیانو و البته متخصص گرامر اسپانیایی هستند. درصدهای هر بازه درآمدی یا ثروت را در نظر بگیرید (توجه داشته باشید که نابرابری درآمد معمولاً مسطح‌تر

از نابرابری ثروت است). ارگادیسیتی ایده‌آل بدین معناست که هر یک از ما، در صورتی که تا ابد زنده بمانیم، مقطعی از زندگی خود را در تک‌تک طبقه‌های مختلف ثروت بگذرانیم؛ به‌عنوان مثال فرد در حدود یک قرن زندگی، ۶۰ سالش را در طبقه متوسط به پایین، ۱۰ سالش را در طبقه متوسط به بالا، ۲۰ سالش را در طبقه کارگری و شاید یک سالش را در میان ۱ درصد برتر بگذراند<sup>۲۷۷، ۲۷۸</sup>.

در نقطه مقابل ارگادیسیتی ایده‌آل، یک وضعیت جاذب وجود دارد. اصطلاح «جذب» از مبحث ذرات استخراج می‌شود که هنگام برخورد با یک مانع، جذب می‌شوند یا به آن می‌چسبند. یک مانع جاذب شبیه به تله عمل می‌کند و زمانی که خوب یا بد وارد آن شدید، دیگر نمی‌توانید خارج شوید. در این شرایط فرد طبق یک فرایندی ثروتمند می‌شود و وقتی به آن رسید، ثروتمند می‌ماند. اگر فردی به طبقه متوسط به پایین وارد شود (از بالا)، دیگر شانس برای خروج از آن نخواهد داشت و حتی اگر بخواهد هم نمی‌تواند ثروتمند شود - بنابراین توجه لازم برای نفرت از ثروتمندان را دارد. متوجه خواهید شد که در کشورها و حکومت‌های بزرگ، افرادی که در بالا هستند چندان حرکت رو به پایین ندارند - در چنین مکان‌هایی نظیر کشور فرانسه، دولت با شرکت‌های بزرگ رفیق است و از مقامات اجرایی و ذی‌نفعانش در برابر این سرازیری‌ها محافظت می‌کند؛ حتی صعودشان را نیز تشویق می‌کنند.

و اگر برخی افراد حرکت رو به پایین نداشته باشند، بدین معناست که سایرین نمی‌توانند بالا بیایند.

### پیکتیسیم و شورش طبقه ماندارین<sup>۲۸۰-۲۷۹</sup>

طبقه‌ای داریم که غالباً ماندارین نامیده می‌شود، که از روی خاطرات تخیلی شده نویسنده فرانسوی، سیمون دوبوووار<sup>۲۸۱</sup>، که این نام را بر روی دانشوران دودمان مینگ<sup>۲۸۲</sup> گذاشت نام گذاری شده است (زبان چینی رده‌بالا نیز ماندارین نامیده می‌شود). همواره از وجود این طبقه آگاهی داشتم، اما وقتی که واکنش‌های اعضای این طبقه به کارهای توماس پیکتی<sup>۲۸۳</sup> (اقتصاددان فرانسوی) را مشاهده کردم، نوعی نگرش برجسته - و مهلک - به سراغم آمد.

پیکتی با نگارش یک کتاب جاه‌طلبانه در زمینه سرمایه، از راه کارل مارکس پیروی کرد. یکی از دوستان کتاب را که هنوز به زبان فرانسوی بود (و خارج از فرانسه کسی آن را نمی‌شناخت) به‌عنوان هدیه به من داد، چون به نظرم همیشه افرادی که کارهای اورپجینال و غیرریاضیاتی خود در زمینه علوم اجتماعی را در قالب کتاب منتشر می‌کنند، ستودنی هستند. کتاب «سرمایه در

قرن بیست و یکم<sup>۲۸۴</sup>» ادعاهای پرحرارت در زمینه افزایش هشداردهنده نابرابری مطرح می‌کند و یک تئوری دارد که چطور سرمایه میل به گرفتن نتیجه بیشتری به نسبت نیروی کار دارد و چطور نبود بازتوزیع و سلب مالکیت سرمایه ممکن است باعث فروپاشی دنیا شود. تئوری پیکتی در زمینه افزایش نسبت بازگشت سرمایه به نیروی کار، بدون شک اشتباه است، کماینکه هر کس شاهد ظهور «اقتصاد دانش بنیان» بوده (یا هر کسی که به طور کلی سرمایه گذاری کرده) این امر را می‌داند.

طبیعتاً وقتی می‌گویید نابرابری در سال دوم نسبت به سال اول تغییر می‌کند، باید نشان دهید که افراد حاضر در صدر همان آدم‌های یکسان هستند - کاری که پیکتی انجام نمی‌دهد (یادتان باشد که او یک اقتصاددان است و با هر چه حرکت می‌کند مشکل دارد). اما مشکل همین جا متوقف نمی‌شود. خیلی زود متوجه شدم جدای از نتایجش که از طریق شاخص‌های ایستا نابرابری حاصل شده‌اند، روش‌های مورد استفاده‌اش هم مشکل داشتند: ابزارهای پیکتی همخوانی‌ای با چیزهایی که ادعای نشان دادنش در مورد ظهور نابرابری داشت، نداشتند. هیچ نوع دقت ریاضی وجود نداشت. خیلی زود ۲ مقاله در مورد سنجش نابرابری نوشتم (یکی در همکاری با رافائل دویدی<sup>۲۸۵</sup> و دیگری به همراه آندرنا فونتاناری و پاسکواله چیریلو<sup>۲۸۶</sup> که در نشریه «فیزیکا: مکانیک آماری و کاربردهای آن<sup>۲۸۷</sup>» منتشر گردید) که شامل تملک ۱ درصد بالایی و رهگیری نوساناتشان می‌شوند. مشکل کار اینجاست که اگر نابرابری اندازه‌گیری شده در اروپا را به‌عنوان یک کلیت در نظر بگیرید، مشاهده خواهید کرد که مقدار آن نسبت به نابرابری متوسط در کشورهای عضو آن بیشتر است؛ این سوگیری با افزایش شدت سازوکارهایی که سطح بالایی از نابرابری را به همراه دارند بیشتر می‌شود. در کل، آن مقاله‌ها دارای تئوری‌ها و اسناد کافی بودند که بتوانند مقاله‌ها را در بالاترین درجه یک کار علمی که کسی می‌تواند داشته باشد قرار دهد؛ اگرچه لزومی نداشت، اما اصرار داشتم که نتایج به فرم تئوری گذاشته شوند، زیرا فرد نمی‌تواند با یک قضیه اثبات شده به صورت رسمی مخالفت کند، مگر اینکه درک خودش از ریاضیات را زیر سوال ببرد.

دلیل اینکه چنین خطاهایی شناخته شده نبودند، به ناآشنایی اقتصاددان‌هایی که با نابرابری کار می‌کردند با مفهوم... نابرابری برمی‌گشت. نابرابری به معنای توزیع نامتوازن نقش دُم است - افراد ثروتمند در دُم‌های توزیع قرار داشتند<sup>۲۸۸</sup>. هر قدر نابرابری بیشتری در سیستم باشد، اثر «همه چیز برای فرد پیروز» افزایش خواهد یافت و بیشتر از روش‌های میانستان دُم‌باریک (واژه‌نامه را ببینید) دور می‌شویم، روش‌هایی که اقتصاددان‌ها هم تحت همان‌ها آموزش دیده‌اند. فرایند ثروت‌اندوزی تحت تسلط اثرات «همه چیز برای فرد پیروز» است. هر نوع کنترل فرایند ثروت‌اندوزی - معمولاً توسط بوروکرات‌ها آغاز می‌شود - باعث قفل کردن مردمی که امتیازات ویژه دارند در وضعیت کنونی‌شان می‌شود. بنابراین راهش این است که اجازه نابودی قدرتمندان را به سیستم بدهیم و این موردی است که به بهترین نحو در آمریکا جواب می‌دهد.

اما موردی وجود داشت که خیلی، خیلی، شدیدتر از در اشتباه بودن یک محقق بود. مشکل ما هیچ‌وقت خود مسئله نیست، بلکه رویکرد کنترل و حل آن مسئله است. بدتر از نقصان‌های پیکتی، کشف نحوه عملکرد طبقه‌ماندارین بود. آن‌ها آن قدر نابالغانه نسبت به «اسناد» افزایش نابرابری تحریک شدند که واکنش‌هایشان بیشتر شبیه به اخبار جعلی بود. در واقع هم اخبار جعلی بود. اقتصاددان‌ها به قدری کنترل خود را از دست دادند؛ آن‌ها پیکتی را به خاطر «فضل و دانش» او تمجید کردند زیرا در مورد بالزاک<sup>۲۸۹</sup> و جین آستین<sup>۲۹۰</sup> بحث کرده بود، مثل این می‌ماند که کسی چمدان را از مسیر ترمینال ب رد کند و او را همانند یک وزنه‌بردار تشویق کنیم. و آن‌ها نتایج مرا کاملاً نادیده گرفتند - زمانی هم که آن را نادیده نگرفتند فقط به این دلیل بود که من را گستاخ بنامند (استراتژی استفاده از ریاضیات رسمی را به عنوان راهی برای غیرممکن کردن این که کسی به شما بگوید اشتباه کرده‌اید به خاطر بیاورید) - که نوعی تمجید علمی است. حتی پل کروگمن<sup>۲۹۱</sup> (یک اقتصاددان و روشنفکر عمومی مشهور) نوشت «اگر فکر می‌کنید به صورت منطقی یا تجربی، یک حفره بدیهی را در کار پیکتی پیدا کرده‌اید، احتمالاً بسیار اشتباه می‌کنید. او تکلیفش را انجام داده است!» وقتی که او را شخصاً ملاقات کردم و به نقصان پیکتی اشاره کردم، از آن طرفه رفت - نه لزوماً به خاطر بدجنسی، بلکه احتمالاً ترکیبات ریاضی و احتمالات موجب اجتنابش شدند، موضوعی که خودش تایید کرد.

حال امثال کروگمن و پیکتی را در نظر بگیرید که هیچ ضرری در زندگی تهدیدشان نمی‌کند - پایین آوردن نابرابری موجب صعود آن‌ها در نردبان زندگی می‌شود. آن‌ها به دریافت فیش حقوقی خود ادامه خواهند داد، مگر اینکه سیستم دانشگاه یا

دولت فرانسه منهدم شود. فردی که در رستوران نشسته و در زنجیرهای طلا غرق شده در معرض ریسک ایستادن برای دریافت سوپ رایگان است، اما آن‌ها خیر. همان‌طور که اگر کسی با شمشیر زندگی کند با شمشیر هم خواهد مرد، فردی که زندگی خود را با ریسک کردن به دست بیاورد، با همین ریسک کردن آن را از دست خواهد داد<sup>۲۹۲</sup>.

اینجا زیاد در مورد پیکتی صحبت کردیم، زیرا اشتیاق گسترده برای کتابش نشان‌دهنده رفتار طبقه‌ای از مردم است که عاشق ثنوری و همبستگی دروغین با ستمدیدگان هستند، آن‌هم درحالی که امتیازاتشان را محکم‌تر می‌کنند.

### پینه‌دوز به پینه‌دوز حسادت می‌کند

دلیل اینکه مردم معمولی به اندازه «روشنفکرها» و بوروکرات‌ها تندخو نیستند این است که حسادت نمی‌تواند سفرهای درازمدتی داشته باشد یا از طبقه‌های اجتماعی زیادی بگذرد. منشأ حسادت، مردمان فقیری نیستند که نگران بهبود شرایط خودشانند، بلکه در طبقه کارمندی و دفتری شکل می‌گیرد. این‌گونه به نظر می‌رسد که اساتید دانشگاه و افرادی که ثبات درآمدی دائم در شکل حق تصدی دولتی یا دانشگاهی دارند، بیشتر به صحبت‌های پیکتی علاقه دارند. از بحث‌هایی که انجام می‌شود، به این نتیجه رسیدیم که افرادی که وضعیت‌های بهتر را به صورت غیرواقعی تصور می‌کنند (مثلاً خودشان را با ثروتمندترها مقایسه می‌کنند) فعالانه خواهان سلب مالکیت ثروتمندان هستند. همانند تمامی جنبش‌های کمونیستی، غالباً طبقه‌های بورژوازی یا کارمندی جزء اولین افرادی هستند که ثنوری‌های انقلابی را به کار می‌گیرند. بنابراین حسادت طبقه‌ای از دل یک راننده کامیون در آلابامای جنوبی نشأت نمی‌گیرد، بلکه یکی از همین «ردعا» های اهل نیویورک یا واشنگتن که در آیوی لیگ تحصیل کرده (فرضاً پل کروگمن یا جوزف استیگلیتز<sup>۲۹۳</sup>) و خود را مستحق می‌داند، و از اینکه افراد «کم‌هوش‌تر» ی ثروت بیشتری دارند ناراحت است، نشأت می‌گیرد.

ارسطو، در کتاب «بلاغت»، تصدیق کرده که حسادت معمولاً در میان قوم و خویش خودتان مشاهده می‌شود: طبقه متوسط به پایین معمولاً بیشتر به پسرعموها یا طبقه متوسط خودشان حسادت می‌کنند تا اینکه نگران طبقه خیلی ثروتمند باشند. و عبارت «هیچ کس در سرزمین خودش پیامبر نیست» که حسادت را یک مسئله جغرافیایی نشان می‌دهد (که به اشتباه به مسیح نسبت داده می‌شود)، از همان بخش کتاب «بلاغت» نشأت می‌گیرد. شخص ارسطو از هسیود<sup>۲۹۴</sup> الهام گرفته است: پینه‌دوز به پینه‌دوز حسادت می‌کند و نجار به نجار. بعدها ژان دولابرویر<sup>۲۹۵</sup>، نوشت که حسادت را باید در درون هنر، استعداد و شرایط

بنابراین شک دارم که پیکتی به خودش زحمت داده باشد تا خواسته‌های طبقه کارگری فرانسه را از خودشان بپرسد، کاری که میشل لمونت<sup>۲۹۷</sup> انجام داد (همان‌طور که پیش‌تر در همین فصل دیدیم). مطمئن هستم که آن‌ها آرجوی بهتر، یک ماشین ظرف‌شویی جدید یا ترن‌های سریع‌تر برای رفت و آمد به محل کارشان می‌خواستند، نه اینکه بخواهند فلان تاجر ثروتمند که حتی نمی‌شناسندش را به پایین بکشند. اما مردم کماکان می‌توانند پرسش‌هایی مطرح کرده و ثروت‌اندوزی را همانند دزدی قلمداد کنند، کما اینکه پیش از انقلاب فرانسه همین اتفاق رخ داد، که در آن صورت طبقه کارگری، یک بار دیگر، خواستار غلتاندن سرها خواهد بود<sup>۲۹۸</sup>.

### نابرابری، ثروت و روابط اجتماعی عمودی

اگر روشنفکرها نگرانی بیش‌ازحد در مورد نابرابری دارند، به این خاطر است که دوست دارند به خودشان نگاه سلسله‌مراتبی داشته باشند و بدین ترتیب فکر می‌کنند دیگران هم این‌گونه هستند. همچنین، انگار که بحث آسیب‌شناسی پزشکی باشد، مباحث در دانشگاه‌هایی که جنبه «رقابتی» به خود گرفته‌اند، در زمینه همین سلسله‌مراتب است. اکثر افراد در دنیای واقعی نسبت به آن وسواس ندارند<sup>۲۹۹</sup>.

در گذشته که زندگی بیشتر جنبه روستایی داشت، حسادت نسبتاً کنترل‌شده‌تر بود؛ افراد ثروتمند آن‌قدر در معرض سایر افراد طبقه‌هایشان نبودند. آن‌ها برای همپا ماندن با سایر اشخاص ثروتمند و رقابت با آن‌ها تحت فشار نبودند. ثروتمند در حوزه خود می‌ماند و با افرادی که به او وابستگی داشتند (به عنوان مثال یک ارباب در املاکش) احاطه می‌شد. به جز موقعیت‌های گاه‌وبیگاه برای مراجعه به شهر، زندگی اجتماعی آن‌ها کاملاً عمودی بود. بچه‌هایشان با فرزندان خدمت‌کارها بازی می‌کردند. به‌واسطه تجارت در محیط‌های شهری بود که روابط اجتماعی درون طبقه‌ها شکل گرفت. در گذر زمان با صنعتی شدن، ثروتمندان شروع به جابجایی به سمت شهرها یا حومه‌های آن کردند و افراد مشابه پیرامونشان را گرفتند - البته نه کاملاً مشابه. بنابراین آن‌ها باید با یکدیگر رقابت می‌کردند، رقابتی که مثل مسابقه روی تردمیل بود.

برای فرد ثروتمندی که روابط اجتماعی عمودی با فقرا ندارد، فقیر به یک مفهوم کاملاً تئوریک و ماخذ، در انتهای یک کتاب تبدیل می‌شود. همان‌طور که در فصل پیش گفتم، هنوز منتظرم یک استاد دون کمبریجی مبادی آداب<sup>۳۰۰</sup> را ببینم که با یک

راننده تاکسی پاکستانی می چرخد یا با افرادی که لهجه لندن شرقی<sup>۲.۱</sup> دارند وزنه می زند. بنابراین اینتلجنتسیا خود محق را می داند با فقیر به عنوان یک ساختار روبه‌رو شود؛ ساختاری که خودشان به وجود آورده‌اند. و در نتیجه معتقدند که صلاح فقرا را می دانند.

## همدردی و هم‌رنگی

مسئله مقیاس را به خاطر بیاورید و این ایده که قوانین اخلاقی افراد جنبه جهانی ندارند؛ آن‌ها بسته به اینکه فرد خودی یا غیرخودی یا به اصطلاح سوئیسی باشد، تفاوت می کنند.

همین قضیه در مورد همدردی (متضاد حسادت) هم صدق می کند. می‌توانید ببینید که مردم برای افراد هم‌طبقه خود احساس بیشتری دارند. از دیرباز طبقه بالاتر از طریق پذیرش اعضای خانواده‌های ورشکسته به‌عنوان پیشکار یا بانوان هم صحبت خود<sup>۲.۲</sup>، به آن‌ها کمک می کردند. چنین پشتیبانی درون گروهی نوعی نگرش تضمین شخصی را در خود دارد - چیزی که تنها برای تعداد اندکی از افراد جواب می‌دهد و نمی‌تواند به صورت جهانی تعمیم یابد: «شما در زمان ویرانی و بدبختی از دودمان من دفاع می‌کنید؛ من هم همین کار را برای دودمان شما خواهم کرد.»

## داده ماده<sup>۲.۳</sup>

یک درس دیگر از کتاب جاه طلبانه پیکتی: پر از نمودار و جدول بود. یک درس در اینجا وجود دارد: آنچه متخصصین دنیای واقعی به ما می‌آموزند این است که داده‌ها لزوماً به معنی دقت و سخت‌گیری نیست. اینکه من - به‌عنوان متخصص احتمالات - در کتاب «قوی سیاه» از داده‌ها استفاده نکردم (به‌جز اهداف توضیحی) یک دلیل دارد: فکر می‌کنم هر کسی که در متن و نوشته‌اش منطق یا استحکام درستی ندارد، آن را با اعداد و گراف پر می‌کند. همچنین مردم تجربه‌گرایی را با انباشتن داده‌ها اشتباه می‌گیرند. وقتی حق با کسی باشد مقدار اندکی داده قابل اتکا نیاز است، علی‌الخصوص اگر هدف تجربه‌گرایی نفی کننده یا مثال‌های خلف باشد: تنها با یک داده (یک انحراف شدید) می‌توانید وجود «قوی سیاه» را تایید کنید.

معامله‌گرها در زمان سوددهی، ارتباطات کوتاهی دارند؛ وقتی دارند می‌بازند شما را با جزئیات، تئوری‌ها و جدول‌های مختلف غرق می‌کنند.

احتمالات، آمار و علم داده‌ها اساساً منطق خود را از مشاهدات - و عدم وجود مشاهدات - می‌گیرند. در بسیاری از محیط‌ها،

داده‌های مرتبط در کران‌ها قرار دارند؛ این‌ها طبق تعریف موارد نادری هستند و کافی است بر روی همین داده‌های اندک اما بزرگ تمرکز کنیم تا ایده کار را متوجه شویم. اگر می‌خواهید ثابت کنید که فرضاً فلان فرد بالای ۱۰ میلیون دلار دارد، کافی است همان ۵۰ میلیون دلاری که در حساب کارگزاری خود دارد را نشان دهید، نه اینکه تمامی اثاثیه خانهاش از جمله نقاشی ۵۰۰ دلاری در اتاق مطالعه یا سرویس غذاخوری نقره‌اش را فهرست کنید. بنابراین از روی تجربه متوجه شدم وقتی به کتابی قطور با تعداد زیادی نمودار و جدول برمی‌خورید تا فلان نکته را به شما اثبات کند، باید شک کنید. این‌ها نشان می‌دهند که یک جای کار ایراد دارد! اما برای عوام جامعه و افرادی که تعلیمات آماری ندیده‌اند، چنین جداولی قانع‌کننده به نظر می‌رسند - راه دیگری برای جایگزینی حقیقت با مسائل پیچیده است.

به‌عنوان مثال استیون پینکر (خبرنگار علم) همین ترفند را در کتاب «فرشته‌های بهتر ذات ما»<sup>۲۰۴</sup> پیاده کرده و در آن ادعا می‌کند که میزان خشونت در تاریخ بشر مدرن کاهش پیدا کرده است و این امر را به نهادهای مدرن نسبت می‌دهد. من و همکارم پاسکال چیریلو<sup>۲۰۵</sup>، داده‌های او را تحت بررسی دقیق قرار دادیم و متوجه شدیم که یا خودش متوجه آمار و ارقامش نمی‌شود (حقیقتاً نمی‌فهمید) یا اینکه داستان خاصی را در ذهنش داشت و همین طوری نمودارهایی را اضافه می‌کرد، بدون اینکه متوجه شود آمار ربطی به داده ندارد، بلکه وابسته به بیرون کشیدن حقیقت، داشتن دقت بالا، و فریب تصادفی بودن را نخوردن است - اما این حرف‌ها مهم نیستند، زیرا عوام و همکاران «ردعا» او آن را تحسین‌برانگیز می‌دانستند (حداقل برای مدتی).

## اخلاقیات خدمات مدنی

بیا بیا بحثمان را با بی‌انصافی‌ای به پایان برسانیم که از نابرابری هم بدتر است: منظره دردناک انسان‌هایی که در خط مقدم اداره‌ها کار نمی‌کنند و ریسک نمی‌پذیرند و به‌واسطه خدمات دولتی پولدار می‌شوند.

باراک اوباما در هنگام ترک دفتر کار خود، مجموعاً بیش از ۴۰ میلیون دلار دریافت کرد تا خاطراتش را بنویسد و همین امر بسیاری را خشمگین کرده بود. هوادارانش، آمارنویس‌هایی که مدافعش بودند، در سوی دیگر تیغ انتقاد خود را به سمت کارآفرین‌های ثروتمندی گرفتند که به استخدام دولت بعدی درآمدند. پول برای آن‌ها مساوی با طمع است - اما افرادی که پول خود را از طریق تجارت درنیاورده بودند، به شکلی غیرمنطقی از این قاعده معاف می‌شدند. خیلی سختی کشیدم تا بتوانم



توضیح دهم که فرق است بین داشتن افراد ثروتمند در یک اداره دولتی با اینکه افراد شاغل در پست‌های دولتی ثروتمند شوند - باز هم دینامیک و توالی اهمیت دارد.

افراد ثروتمندی که در ادارات دولتی حضور دارند، اغلب نشان داده‌اند که کاملاً نالایق نیستند - البته موفقیت می‌تواند در پی اتفاقات به وجود بیاید، اما آن‌ها حداقل نشانه‌ای از مهارت در دنیای واقعی داشته‌اند، شواهدی که نشان دهند فرد با دنیای واقعیت تعامل داشته است. البته به این شرط که فرد پوست در بازی داشته باشد - بهتر است اگر فرد یک بار در حرفه اش شکست خورده باشد و حداقل بخشی از سرمایه اش را از دست داده و خشم و ناراحتی آن را تجربه کرده باشد.

طبق معمول ترکیبی از اخلاقیات و تاثیرگذاری مطرح می‌شود.

«استفاده از کار دولتی برای کسب ثروت، کاملاً غیراخلاقی است.»

یک قانون خوب برای جامعه این است که افرادی که کارشان را در ادارات دولتی شروع کنند، باید تعهد دهند که از این پس فقط تا مقدار مشخصی از بخش خصوصی درآمد داشته باشند، و بقیه درآمدشان به مردم مالیات‌دهنده برسد. بدین ترتیب خلوص در، به معنای دقیق کلمه، «خدمت» تضمین خواهد شد - که در آن کارکنان همواره حقوق کمی می‌گیرند، زیرا به خاطر خدمت به جامعه نوعی پاداش احساسی دریافت می‌کنند. این نشان می‌دهد که آن‌ها برای استراتژی سرمایه‌گذاری در بخش عمومی حضور ندارند: شما هیچ‌وقت یک کشیش عیسوی نمی‌شوید تا پس از خلع کسوت روحانیت، به استخدام گلدمن ساکس دربیایید و ادامه زندگی خود را تامین نمایید - با توجه به معرفت و مهارتی که کشیشان عیسوی در زمینه سفسطه کردن به دست می‌آورند.

در حال حاضر اکثر خادمان مدنی دوست دارند در همین صنف باقی بمانند - به جز آن‌هایی که در بخش‌های حساس تحت کنترل صنعت حضور دارند: بخش‌های کشاورزی-تغذیه، امور مالی، هوافضا، هر چیزی که به عربستان سعودی مرتبط است. یک خادم مدنی میتواند قوانینی وضع کند که به نفع صنعت خاصی نظیر بانکداری باشد - و سپس به بانک سرمایه‌گذاری جی. پی مورگان می‌روند تا ضریبی از تفاوت‌های میان حقوق کنونی خود و نرخ موجود در بازار را بگیرند (احتمالاً یادتان می‌آید که قانون‌گذاران دوست دارند امور را حتی الامکان پیچیده‌تر کنند تا تخصصشان بعدها با قیمتی بالاتر به کار گرفته شود).

نوعی رشوه ضمنی در خدمات مدنی وجود دارد: شما به صنعت خاصی (مثلاً مونسانتو) کمک می‌کنید و آن‌ها هم هوای شما را

دارند. آن‌ها از روی حس وظیفه و وجدان این کار را نمی‌کنند: این رویه برای ادامه کار سیستم و تشویق نیروی کار بعدی به ادامه دادن همین رویه ضرورت دارد. تیم گایشنر<sup>۲۰۶</sup> وزیر خزانهداری پیشین، یک ردعا که به آشنا بازی معروف بود و اتفاقاً به همان آرایشگاه کالابریایی که من میروم، می‌رود، از طرف صنعتی که به آن کمک کرده بود تا نجات یابد پاداش‌های زیادی دریافت کرد. او به بانکدارها در دریافت کمک‌های مالی کمک کرده و به آن‌ها اجازه داد که از بزرگ‌ترین پاداش‌های موجود پس از بحران تاریخ در سال ۲۰۱۰ بهره بگیرند (با استفاده از پول مردم) و سپس به‌عنوان پاداش خوش رفتاری خود یک شغل چند میلیون دلاری در یک نهاد مالی دریافت کرد.

### ادامه

بعضی از حوزه کاری به شدت به تخصص بستگی و نیاز دارند: برق کار، دندان‌پزشک، محقق افعال بی‌قاعده پرتغالی، دستیار کولونوسکوپی، راننده تاکسی لندن و هندسه‌دان جبری، همگی کم‌وبیش متخصصند (به اضافه یا منهای بعضی نوسانات محلی)، اما خبرنگار، مأمور وزارت خارجه، روانشناس بالینی، تئوریسین مدیریتی، مقام اجرایی انتشارات و اقتصاددان کلان این‌گونه نیستند. بدین ترتیب می‌توانیم به این پرسش‌ها پاسخ بدهیم: متخصص واقعی کیست؟ چه کسی تصمیم می‌گیرد که چه افرادی متخصصند و چه کسانی نیستند؟ فرامتخصص کجاست؟

زمان یک متخصص است. یا در اصل همانطور که در فصل بعد می‌بینیم، لیندی دمدی مزاج و بی‌رحم را می‌توان متخصص دانست.

## فصل ۸: متخصصی به نام لیندی

او تنها و یکه متخصص است - چیزکیکشان را نخورید - فرا-متخصص از نظر فرا-فرا-متخصص - روسپیان، غیرروسپیان و آماتورها

لیندی یک حضری فروشی<sup>۲.۷</sup> در نیویورک است که هم‌اکنون به یک جاذبه توریستی تبدیل شده و با افتخار ادعا می‌کند که به خاطر چیزکیکش معروف شده، اما در حقیقت ۵۰ سال یا بیشتر است که فیزیکدان‌ها یا ریاضیدان‌ها به خاطر میان‌بر ذهنی که در آنجا توسعه یافته آن را می‌شناسند. بازیگرانی که آنجا وقت می‌گذرانند و در مورد سایر بازیگران شایعه‌پراکنی می‌کنند، متوجه شدند اگر یک نمایش برادوی به مدت ۱۰۰ روز دوام بیاورد، انتظار می‌رود ۱۰۰ روز دیگر هم پابرجا بماند. برای آن‌هایی که ۲۰۰ روز دوام آورده‌اند، ۲۰۰ تای دیگر لحاظ کنید. این میان‌بر ذهنی را تحت عنوان اثر لیندی می‌شناسند.

بگذارید هشدار به مخاطبین بدهم: درحالی که اثر لیندی یکی از مفیدترین، مستحکم‌ترین و جهانی‌ترین میان‌برهایی است که می‌شناسم، چیزکیک لیندی ... آن قدر چیز متمایز و خاصی نیست. با توجه به اثر لیندی، احتمال دارد که این اغذیه‌فروشی پابرجا بماند.

گروهی از مدل‌های ریاضی وجود داشتند که به نوعی به این داستان می‌خوردند، ولی نه کاملاً تا اینکه (الف) چاکر شما تشخیص داد که اثر لیندی می‌تواند با استفاده از تنوری شکنندگی و پادشکنندگی به بهترین وجه ممکن درک شود، و (ب) ایدو الایزار<sup>۲.۸</sup> ریاضیدان ساختار احتمالات مختص این اثر را شکل داد. در واقع نظریه شکنندگی مستقیماً به اثر لیندی منجر می‌شود. به بیان ساده، من و همکارانم توانستیم شکنندگی را تحت عنوان حساسیت نسبت به هرج و مرج تعریف کنیم: همین جغد چینی که هنگام نگارش این متن جلوی من روی میز تحریر قرار دارد، خواهان آرامش است. او از شوک، هرج و مرج، نوسانات، زلزله، جابجایی نامناسب توسط نظافت‌چی‌هایی که وسواس گرد و غبار دارند، مسافرت در چمدان و گذر از ترمینال ۵ در فرودگاه هیترو<sup>۲.۹</sup> و بمباران شدن توسط مجاهدین تحت حمایت عربستان سعودی بربر بیزار است. طبیعتاً هیچ سودی از رخدادهای تصادفی و به بیان کلی‌تر، هرج و مرج نمی‌برد (به بیان فنی‌تر، شکننده بودن، ضرورتاً نوعی رابطه غیرخطی با عامل استرس دارد: تا زمان رسیدن به نقطه شکست، شوک‌های شدیدتر تأثیر نامتوازن‌تری نسبت به شوک‌های خفیف دارند).

زمان ضرورتاً معادل با هرج و مرج است و مقاومت در برابر تاخت و تاز زمان که با افتخار از لفظ بقا برای آن استفاده می‌کنیم، به

معنای قابلیت کنترل هرج و مرج است.

«فردی که شکننده است، نوعی واکنش نامتقارن را به عوامل غیرقابل پیش‌بینی<sup>۳۱</sup> و دیگر عوامل استرس‌زا نشان می‌دهد و بیشتر از سود آسیب می‌بیند.»

در تئوری احتمالات، عوامل غیرقابل پیش‌بینی و زمان یکسان قلمداد می‌شوند. ایده شکنندگی توانست مقداری دقت را پیرامون این ایده به وجود بیاورد که زمان تنها قاضی به‌دردبخور مسائل است - منظور از مسایل ایده‌ها، مردم، محصولات روشنفکرانه، مدل‌های ماشین، تئوری‌های علمی، کتاب‌ها و غیره است. لیندی را نمی‌توانید گول بزنید: کتاب‌هایی که توسط نویسندگان کله‌گنده صفحه اول نیویورک‌تایمز نوشته می‌شوند شاید در زمان چاپ با استقبال خوبی، چه ساختگی چه خودجوش، مواجه شوند، اما نرخ بقای ۵ ساله آن‌ها عموماً کمتر از نرخ بقا مبتلا به سرطان پانکراس است.

### متخصص «واقعی» کیست؟

لیندی قاطعانه به این فرارپرسش‌های طلایی کهن پاسخ می‌دهد: چه کسی متخصص را ارزیابی می‌کند؟ چه کسی از نگهبان، نگهبانی خواهد کرد؟ چه کسی قضاوت را مورد قضاوت قرار می‌دهد؟ خوب، بقا این کار را خواهد کرد. چرا که زمان، از طریق پوست در بازی کار خود را انجام می‌دهد. چیزهایی که بقا می‌یابند، به ما بعد از ماجرا نشان می‌دهند که دوام و قدرت کافی را دارند - به شرطی که در معرض آسیب قرار بگیرند. بدون پوست در بازی سازوکار شکنندگی با قرار گرفتن در معرض واقعیت، دچار اختلال خواهد شد: مسائل می‌توانند بدون دلیل برای مدتی پابرجا بمانند و سپس در یک مقطع خاص ناگهان ویران شوند و پیامدهای جانی مشکل‌زای زیادی به بار بیاورند.

مقداری جزئیات بیشتر را بیان می‌کنیم (برای افرادی که به پیچیدگی‌ها علاقه دارند، اثر لیندی به تفصیل در «پادشکننده» پوشش داده شده است). مسائل مختلف از طریق دو رویکرد با زمان مواجه می‌شوند. اولاً افزایش سن و فساد طی زمان را داریم: چیزهای مختلف می‌میرند چون یک ساعت بیولوژیک دارند که تحت عنوان سالخوردگی از آن نام می‌بریم. ثانیاً مخاطرات، نرخ حوادث را داریم. چیزی که در زندگی جسمانی مشاهده می‌کنیم، ترکیبی از این دو مورد است: زمانی که پیر و شکننده هستید، نمی‌توانید حوادث را به خوبی کنترل کنید. این حوادث لزوماً نباید بیرونی باشند و در دسته حوادثی همچون افتادن از نردبان یا حمله توسط خرس قرار بگیرند؛ آن‌ها می‌توانند درونی باشند، نظیر نقصان تصادفی عملکرد ارگان‌ها و

گردش خون. از سوی دیگر، حیواناتی نظیر لاک‌پشت و کروکودیل که واقعا پیر نمی‌شوند، به نظر دارای امید به زندگی باقی‌مانده‌ای هستند که برای زمان طولانی ثابت می‌ماند. اگر یک کروکودیل بیست‌ساله به ۴۰ سال از عمرش باقی مانده باشد (به واسطه خطرات زیست‌بومش)، یک کروکودیل ۴۰ ساله هم همان ۴۰ سال زندگی اضافه‌تر را انتظار می‌کشد.

بیاید از عبارات «گواه لینی»، «لینی بودن» یا «منطبق با لینی» (این سه معادل یکدیگرند) برای نشان دادن چیزهایی استفاده کنیم که دارای ویژگی زیر هستند:

«چیزی در دسته لینی جای می‌گیرد که روندی معکوس با افزایش سن داشته باشد، یعنی امید به بقای آن در گذر زمان افزایش بیابد، در صورتی که زنده بماند.»

تنها فناپذیرها می‌توانند لینی باشند. وقتی صحبت از ایده‌ها، کتاب‌ها، تکنولوژی‌ها، رویه‌ها، نهادها و سیستم‌های سیاسی تحت لینی می‌شود، یعنی خبری از پیری و فاسد شدن ذاتی نیست. یک کپی فیزیکی از کتاب «جنگ و صلح» کهنه می‌شود (علی‌الخصوص زمانی که انتشارات خسیس بازی در می‌آورد تا در کاغذ یک محصول ۵۰ دلاری، ۲۰ سنت صرفه‌جویی کند؛) اما خود کتاب یک ایده است و چنین اتفاقی برایش نمی‌افتد.

توجه داشته باشید که با توجه به لینی، هیچ متخصصی متخصص نهایی نیست و برای قضاوت در مورد تخصص متخصصین، نیازی به یک فرامتخصص نداریم که تخصص حرفه‌ای‌های زیردستش را اندازه بگیرد. ما چالش «لاک‌پشت‌ها تا آن پایین»<sup>۲۱۱</sup> را حل کردیم. شکنندگی، و در نتیجه زمان و بقا متخصص هستند.

## لینی لینی

ایده اثر لینی خودش در برابر اثر لینی مقاوم است. پریاندر از کورینت<sup>۲۱۲</sup> که از متفکرین پیش از سقراط بود، بیش از ۲۵۰۰ سال پیش نوشت: «از قوانین کهنه اما غذای تازه استفاده کنید.» به همین ترتیب آلفونسوی دهم<sup>۲۱۳</sup> در اسپانیا که لقب ال‌سایو<sup>۲۱۴</sup>، «آگاه»، را داشت، این قاعده کلی را دارد: «هیزم‌های قدیمی را بسوزانید. شراب قدیمی را بنوشید. کتاب‌های قدیمی را بخوانید. دوستان قدیمی را نگه دارید.»

تام هالند<sup>۲۱۵</sup>، که از مورخان بینش‌مند و خوشبختانه غیردانشگاهی بود، می‌گوید: «موردی که بیش از سایر موارد درباره رومی‌ها

برایم تحسین برانگیز است، میزان نفرتشان از فرقهٔ جوانان است.» او همچنین نوشت: «قضاوت رومی‌ها نسبت به سیستم سیاسی‌شان با سوال آیا منطقی به نظر می‌رسد؟ نبود بلکه با سوال آیا کار می‌کند؟ بود.» به همین دلیل در کنار تقدیم کردن این کتاب به ران پاول<sup>۳۱۶</sup>، او را یک رومی در میان یونانیان می‌دانم.

### آیا به قاضی نیاز داریم؟

همان‌طور که پیش‌تر در پیش‌درآمد ۳ ذکر کردم، اکثر حرفهٔ (نسبتاً) دانشگاهی و جایگاه خودم در آنجا را به‌صورت پاره‌وقت سپری کرده‌ام. همین زمان اندک در محیط دانشگاه کافی بود، مخصوصاً در روزهای بارانی نیویورک یک سرپناه داشتم، بدون اینکه روابط اجتماعی احساسی شکل دهم و یا از ترس جا ماندن از یک پارتی یا تنها غذا خوردن، استقلال عقلانی‌ام را از دست بدهم. اما رئیس (که الآن «استعفا» داده) یکی از دپارتمان‌ها روزی به سراغم آمد و هشدار داد: «همان‌طور که به‌عنوان یک نویسنده و تاجر توسط سایر نویسندگان و تاجر مورد قضاوت قرار می‌گیرید، در دانشگاه نیز این قضاوت توسط سایر دانشگاهیان انجام می‌گیرد. زندگی یعنی ارزیابی شدن توسط همکاران.»

مقداری طول کشید تا بتوانم بر نفرت و بیزاری خود غلبه کنم - هنوز آشنایی زیادی با نحوهٔ عملکرد افرادی که ریسک‌پذیر نیستند ندارم؛ حقیقتاً آن‌ها نمی‌دانند که دیگران شبیه خودشان نیستند و نمی‌دانند چه چیزی به مردم واقعی انگیزه می‌دهد. خیر، هیچ تاجری به عنوان ریسک‌پذیری تحت قضاوت سایر تاجر قرار نمی‌گیرد و فقط حسابدار شخصی‌شان است که این کار را انجام می‌دهد. آن‌ها تنها باید سعی کنند مدرکی از (برخی) تخطی‌های اخلاقی خود به جا نگذاشته باشند. علاوه بر این نه‌تنها شما تایید همکارانتان را نمی‌خواهید، بلکه عدم تایید آن‌ها را می‌خواهید (البته نه در مسائل اخلاقی). زمانی یکی از دوستان قدیمی و معامله‌گر ما این نصیحت را به ما کرد: «اگر افراد این حوزه، شما را دوست دارند، حتماً یک جای کارتان اشتباه است.»

### همچنین

«می‌توانید یک فرد آزاد را شخصی تعریف کنید که سرنوشتش وابستگی محوری یا مستقیم به ارزیابی همکاران ندارد.» به‌عنوان یک جستارنویس من تحت قضاوت خوانندگان هستم، نه سایر نویسندگان، ویراستارها و منتقدان کتاب. خوانندگان؟ شاید. اما یک دقیقه صبر کنید ... نه خوانندگان امروزی. تنها خوانندگان فردا و پس‌فردا. بنابراین با وجود زمان به‌عنوان قاضی واقعی‌ام، ثبات و قدرت مخاطبین (منظور مخاطبین آینده) تنها چیزی است که به حساب می‌آید. فردی که به‌صورت ثابت و

اهل مد جدیدترین کتاب‌های نقدشده در نیویورک‌تایمز را می‌خواند، مورد توجه من نیست. به‌عنوان یک ریسک‌پذیر، تنها زمان به حساب می‌آید - می‌توانم حسابدارم را با درآمدهای ثابتی که تعداد زیادی ریسک پنهان دارد فریب دهم، اما زمان بالاخره آن‌ها را افشا خواهد کرد.

«ارزیابی یا نقد دیگران تنها در زمانی اهمیت دارد که فرد نه فقط تحت قضاوت افراد کنونی بلکه مورد داوری آیندگان قرار بگیرد.»

به یاد داشته باشید که یک فرد آزاد نیازی به پیروزی دارد، نه پیروز شدن در مباحثات<sup>۳۱۷</sup>.

### چای با ملکه

افراد هم رتبه به هم عضویت در آکادمی‌ها، افتخارات، نوبل، دعوت به داووس<sup>۳۱۸</sup> و رخدادهای مشابه، چای (و ساندویچهای خیار) با ملکه، درخواست افراد اسم‌انداز<sup>۳۱۹</sup> و ثروتمندی که از شما برای کوکتل پارتی با حضور افراد مشهور دعوت می‌کنند و مواردی از این دست را به هم واگذار می‌نمایند. باور کنید، افراد ثروتمندی هستند که زندگی‌شان پیرامون این مسائل می‌چرخد. آن‌ها معمولاً ادعای نجات دنیا، خرس‌ها، کودکان، کوهستان‌ها، صحراها و غیره را دارند - تمامی عناصری که نشان‌دهنده فضایلشان باشد.

اما مشخص است که نمی‌توانند بر لیندی تاثیر بگذارند - در واقع عکس قضیه اتفاق می‌افتد. اگر زمان خود را صرف تلاش برای تاثیرگذاری بر دیگران در کلاب ۲۱ نیویورک می‌کنید، احتمالاً مشکلی دارید.

هم‌ترازان معاصر همکاران ارزشمندی هستند، اما آن‌ها قاضی نهایی نیستند<sup>۳۲۰</sup>.

### نهادهای

در حقیقت چیزی وجود دارد که از ارزیابی همکاران هم بدتر است: بوروکراتیزاسیون یک فعالیت موجب ایجاد طبقه‌ای از قضات جدید می‌شود: مدیران دانشگاه که غیر از نشانه‌های بیرونی هیچ اطلاع دیگری در مورد کارهای یک فرد ندارند، اما باز هم تبدیل به داور اصلی می‌شوند. این داورها متوجه نمی‌شوند که نشریات «مشهور» که توسط ارزیابان همکار و به شیوه‌ای چرخشی ارزیابی شده‌اند، با اثر لیندی همخوانی ندارند؛ این ارزیابی‌ها تنها نشان می‌دهند که گروه مشخصی از افراد قدرتمند (کنونی) از کارتان راضی هستند.

شاید علوم سخت دوام و توانایی بالایی در برابر آسیب‌ها داشته باشند. پس بیایید نگاهی به علوم اجتماعی بیاندازیم. از آنجایی که تنها همکاران یک فرد مشارکت‌کننده او را مورد ارزیابی قرار می‌دهند، نوعی حلقهٔ ارجاع به وجود می‌آید که می‌تواند به انواع مختلفی از گنبدن ختم می‌شود. مثلاً اقتصاد کلان می‌تواند چرت و پرت باشد، زیرا چرندگویی در سطح کلان راحت‌تر از چرندگویی خرد است - هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید آیا یک تئوری جواب می‌دهد. اگر خودتان یک چیز احمقانه بگویید، دیوانه پنداشته می‌شوید. اما اگر فرضاً مجموعه‌ای بیست نفره بسازید تا یک آکادمی تشکیل بدهید و آنگاه چیزهای احمقانه‌ای بگویید که مورد قبول جمع هم هست، از ویژگی «تایید همکاران» برخوردار شده و می‌توانید یک دپارتمان را در دانشگاه تشکیل دهید.

«محیط آکادمیک اغلب در صورتی که (به دلیل نداشتن پوست در بازی) چک نشود، به سمت فرایند آئینی چاپ مقاله‌های خودارجاع پیش می‌رود.»

حال با این که حوزهٔ دانشگاهی به یک مسابقهٔ ورزشی تبدیل شده، ویتگنشتاین دقیقاً دیدگاهی متضاد دارد: دانش نقطهٔ مقابل و بالعکس یک مسابقهٔ ورزشی است. در فلسفه، برنده کسی است که آخر از همه به پایان خط می‌رسد.

همچنین

«هر چیزی که بوی رقابت داشته باشد، دانش را نابود می‌کند.»



در برخی از حوزه‌ها، نظیر مطالعات جنسیتی یا روانشناسی، همین مقاله‌های آئینی به تدریج کمتر و کمتر نشانگر تحقیقات واقعی، و به خاطر ذات مسئله‌نمابندگی، به سمت نوعی اختلاف سلیقه مافیایی می‌روند: محققین دستور کار خودشان را دارند، درحالی‌که مشتریان یعنی جامعه و دانشجویان چیز دیگری خواسته و به خاطرش پول می‌دهند. ابهام موضوع برای بیرونی‌ها باعث می‌شود که آن‌ها بتوانند ورودی‌ها را کنترل کنند. دانستن «اقتصاد» بدین معنا نیست که چیزی را در مورد فعالیت‌های واقعی این حوزه می‌دانید، بلکه به معنی دانستن نظریه است، که اکثرشان چرند بوده و توسط اقتصاددان‌ها به وجود آمده‌اند. دوره‌های دانشگاهی که والدین دهه‌ها سرمایه سخت‌کوشی و تلاش خود را برای آن ذخیره می‌کنند، به‌سادگی در حد یک مد تنزل پیدا می‌کنند. سخت کار کرده و ذخیره می‌کنید تا به فرزندانان نقد پسااستعماری مطالعه‌محور در باره مکانیک کوانتوم یاد بدهند.

اما پرتوهایی از امید وجود دارد. در واقع رخدادهای اخیر، نشان‌دهنده این که سیستم چطور درهم خواهد شکست هستند: فارغ‌التحصیلانی (که اتفاقاً در دنیای واقعی هم کار کرده‌اند) شروع به حذف سرمایه‌گذاری در رشته‌های دانشگاهی جعلی و مضحک کرده‌اند. (البته نه رویکردهای مضحکی که در رشته‌های سنتی جای دارند). به‌هرحال باید افرادی باشند که حقوق اقتصاددان‌های کلان و «متخصصین» جنسیتی پسااستعماری را بپردازند. آموزش دانشگاهی باید با کارگاه‌های آموزش حرفه‌ای رقابت کنند: یک زمانی مطالعه تئوری‌های پسااستعماری می‌توانست به فرد کمک کند شغلی غیر از سرو سیب‌زمینی سرخ‌کرده داشته باشد. دیگر این‌طور نیست.

### **برخلاف منافع فرد**

قانع‌کننده‌ترین بیانیه‌ها آن‌هایی هستند که فرد در آن‌ها امکان باختن و بیشترین میزان پوست در بازی را دارد؛ نامتقاعدکننده‌ترین‌ها آن‌هایی هستند که فرد به شکلی مشخص (اما نادانسته) سعی بر ارتقای وضعیت خود دارد، آن‌هم بدون اینکه چیز شایانی برای عرضه داشته باشد (همان‌طور که در اکثر مقاله‌های دانشگاهی مشاهده کرده‌ایم که چیزی نمی‌گویند و ریسک نمی‌کنند). لزوماً قرار نیست این‌گونه باشد. خودنمایی (شوآف) معقول و انسانی است. تا زمانی که گفتار محتوا فراتر از خودنمایی باشد، ایرادی نیست. انسان بمانید و هر قدر می‌خواهید بردارید، فقط به این شرط که بیش از آنچه می‌گیرید پس بدهید.

«باید برای تحقیقاتی که علاوه بر دقیق بودن، مخالف نظر سایر همکاران است، ارزش بیشتری قائل شد. مخصوصاً اگر این کار، عواقب و آسیب‌هایی را برای اعتبار نویسندگان به همراه داشته باشد.»

همچنین

«فردی که حضور عمومی بالایی دارد، جدل‌آمیز است و به خاطر عقایدش ریسک می‌پذیرد، احتمال چرندگویی کمتری دارد»<sup>(۲۲)</sup>.

## مجدداً روح در بازی

زدودن فاحشه‌گری در پژوهش در نهایت بدین شکل انجام خواهد شد. افرادی که خواهان «پژوهش» هستند را مجبور کنید این کار را در وقت خودشان انجام دهند، یعنی درآمد خود را از منابع دیگری استخراج کنند. ایثار ضروری است. شاید این امر برای مردم معاصر که شستشوی مغزی شده‌اند بی‌معنی به نظر برسد، اما کتاب «پادشکننده» به ثبت کمک‌های تاریخی و پرشماری پرداخته که افراد غیرحرفه‌ای یا بهتر بگوییم بدون زرق و برق انجام داده‌اند. برای اینکه پژوهش‌شان اصیل باشد، باید ابتدا یک کار واقعی و روزانه داشته باشند یا حداقل ۱۰ سال را در مشاغل نظیر: لنساز، کارمند ثبت اختراع، مأمور مافیا، قمارباز حرفه‌ای، پستی، نگهبان زندان، پزشک، راننده لیموزین، جنگجوی شبه‌نظامی، مأمور تامین اجتماعی، وکیل دادگاه، کشاورز، سرآشپز رستوران، گارسون رستوران‌های مجلل، آتش‌نشان (شغل محبوبم)، نگه‌دارنده فانوس دریایی و غیره گذرانده باشند و در آن واحد ایده‌های اصیل خودشان را بسازند.

این سازوکار، فیلترکننده و مزخرف‌زدا است. من هیچ‌گونه همدردی برای محققان حرفه‌ای ناله‌سرکن ندارم. خودم به‌شخصه ۲۳ سال را در یک شغل تمام‌وقت، به‌شدت پرهزیمت و کاملاً استرس‌زا گذراندم، درحالی‌که مطالعات و تحقیقات و نگارش سه کتاب اولم را شب‌ها انجام می‌دادم. بدین ترتیب صبر من برای پژوهش‌هایی که در راستای ایجاد شغل برای پژوهشگر است، پایین آمد (در واقع از بین رفت).

(این توهم وجود دارد که می‌گویند همانطور که تجار انگیزه خود را از طریق سود دریافت می‌کنند و دانشمندان هم با امتیازات دانشگاهی و بزرگ‌داشت و شناخته شدن انگیزه می‌گیرند. این رویکرد جواب نمی‌دهد. یادتان باشد که علم یک قانون اقلیت است: تعداد اندکی از افراد آن را اجرا می‌کنند و سایرین کارکنان پشت‌صحنه هستند.)

## علم، لینی‌دی محور است

پیش‌تر گفتیم که بدون پوست در بازی، سازوکارهای بقا به شدت دچار اختلال می‌شوند. این امر بر ایده‌ها نیز اعمال می‌شود. به نظر کارل پوپر، علم مجموعه‌ای است که ادعاهایی مطرح میکند که در نهایت می‌توانند به وسیله مشاهده به چالش کشیده شده و رد شوند، نه ادعاهایی که قابل تایید هستند: اساس علم بر رد کردن است، نه تایید کردن. این سازوکار ابطال‌کنندگی کاملاً با لینی‌دی همخوانی داشته و در واقع به اجرای اثر لینی‌دی (در کنار قانون اقلیت) نیاز دارد. اگرچه پوپر امور ایستا را درک کرد، اما نتوانست امور پویا را مطالعه کند و همچنین ابعاد ریسکی آن‌ها را مورد بررسی قرار نداد. دلیل این که علم جواب می‌دهد این نیست که «متد علمی» خاصی وجود دارد که توسط یک خوره علم در انزوا به دست آمده یا از فلان «استاندارد» که مشابه آزمون چشمی دپارتمان وسایل نقلیه موتوری<sup>۲۲۲</sup> می‌باشد، قبول شده است؛ بلکه به این دلیل است که ایده‌های علمی لینی‌دی محور هستند، که یعنی، در معرض شکنندگی ذاتی خود قرار می‌گیرند. ایده‌ها باید پوست در بازی داشته باشند. می‌دانید که اگر ایده‌ای مفید نباشد شکست خواهد خورد و در برابر ابطال‌کنندگی زمان آسیب خواهد دید (آن‌هم نه یک ابطال‌کنندگی ساده لوحانه برگرفته از یک راهنمای کاغذی سیاه و سفید منتشرشده توسط دولت). هر قدر دوام یک ایده بدون باطل شدن بیشتر باشد، یعنی امید به حیات آن در آینده نیز بیشتر است. اگر مطالب پل فایرآبند<sup>۲۲۳</sup> در زمینه مکاشفات علمی را خوانده باشید، به وضوح می‌بینید که همه چیز طبق فرآیند انجام می‌گیرد - البته نه با آزمون زمان. این امر غیرقابل مذاکره به نظر می‌رسد.

توجه کنید که اینجا در حال اصلاح ایده پوپر هستیم: می‌توانیم واژه «درست» (ترجیحاً غیر غلط) را با «مفید» یا حتی «غیرمضر» یا حتی «پشتیبان کاربرانش» جایگزین کنیم. بنابراین از نظریه پوپر به این شکل فاصله می‌گیریم. برای اینکه چیزهای مختلف زنده بمانند باید در بُعد ریسک به خوبی عمل کند، به این معنی که در نمردن خوب عمل کند. طبق اثر لینی‌دی، اگر یک ایده پوست در بازی داشته باشد در بازی حقیقت شرکت نمی‌کند بلکه در بازی خطرات حضور دارد. یک ایده در صورتی زنده می‌ماند که مدیریت ریسک خوبی داشته باشد، نه تنها به معتقدانش آسیب نرساند بلکه موجب بقای آن‌ها نیز بشود - این موضوع در مورد خرافاتی که قرن‌ها باقی مانده‌اند هم صدق می‌کند، زیرا منجر به اقداماتی محافظت‌کننده شده‌اند. به بیان فنی‌تر، یک ایده باید محذب (پادشکننده) باشد یا حداقل بتواند شکنندگی را به شکلی موثر در جایی کاهش دهد.

## تجربی یا تئوریک؟

دانشگاهی‌ها تحقیقات را به حوزه‌های نظری و تجربی تقسیم می‌کنند. تجربه‌گرایی شامل مشاهده داده‌ها داخل کامپیوتر است تا مواردی که «معناداری آماری» دارند پیدا شوند یا اینکه آزمایش‌هایی خاص در شرایطی که قرار است محدود شده باشد داخل آزمایشگاه انجام بگیرد. انجام کارها در دنیای واقعی و در برخی از حرفه‌ها (نظیر پزشکی) لقب بالینی را یدک می‌کشد و علمی قلمداد نمی‌شود. بسیاری از رشته‌ها، فاقد این بعد سوم (یعنی همین بعد بالینی) هستند.

در حقیقت طبق اثر لیندی، مقاومت در گذر زمان که به‌مثابه انجام امور در شرایط ریسک‌پذیری است، به‌وسیله بقا بررسی می‌شود. مسائل مختلف جواب خواهند داد اگر (۱) کنندگان کار نوعی از ریسک را متحمل شوند و (۲) کار آن‌ها طی نسل‌های مختلف زنده بماند.

چیزی که من را به مبحث مادر بزرگ‌ها می‌رساند.

### مادر بزرگ در تقابل با پژوهشگران

اگر نصیحتی از مادر بزرگ یا افراد مسن می‌شنوید، احتمالاً در ۹۰ درصد اوقات جواب می‌دهد. از سوی دیگر، به خاطر علم‌گرایی و فاحشه‌گری آکادمیک و البته به‌واسطه دشوار بودن زندگی، اگر چیزی از روانشناس‌ها و دانشمندان علوم رفتاری خواندید احتمالاً در کمتر از ۱۰ درصد اوقات جواب می‌دهد، مگر اینکه موضوعی باشد که قبلاً مادر بزرگ‌ها و کلاسیک‌ها در باره اش صحبت کرده باشند که البته در این صورت هم دیگر چه نیازی به روانشناس دارید؟<sup>۲۲۴</sup> در نظر بگیرید تلاشی که اخیراً برای تکرار نتایج صد مقاله روانشناسی سال ۲۰۰۸ که در مجلات «شناخته شده» چاپ شده بودند نشان داد که از میان صد مورد، تنها ۳۹ مورد نتایج تکرار شدند. فکر می‌کنم از این ۳۹ مورد، کمتر از ۱۰ مورد مستحکم بوده و در محیط خارج از آزمایش‌های محدودیت‌دارشان صدق می‌کنند. نقصان‌های مشابه در حوزه علوم پزشکی و عصب‌شناسی مشاهده می‌شوند که بعدها بیشتر در موردشان صحبت خواهیم کرد (این نکته را در فصول ۱۸ و (عمدتاً) ۱۹ مورد بحث بیشتر قرار خواهم داد؛ اینکه چرا هشدارهای مادر بزرگ‌هایتان و نهی‌ها «غیرعقلانی» نیستند؛ بیشتر مسائلی که «غیرعقلانی» نامیده می‌شوند، از فهم نادرست احتمالات نشأت می‌گیرند).

نکته حیاتی اینجاست که نه‌تنها کتاب‌های پیشینیان کماکان وجود دارند و از فیلتر لیندی عبور کرده‌اند، بلکه جوامعی که آن‌ها

را مطالعه کرده‌اند نیز بقا یافته‌اند.

در حالی که دانش ما از فیزیک در اختیار پیشینیان قرار نداشت، اما ماهیت انسانی در دسترسشان بود. بنابراین هرچه در حوزه علوم اجتماعی و روانشناسی وجود دارد باید در برابر اثر لینی مقاوم باشد، یعنی پیشینه کلاسیک داشته باشد؛ در غیر این صورت نمی‌تواند تکرار شود یا فراتر از آزمایش معین خود تعمیم داده نمی‌شود. منظور از کلاسیک‌ها ادبیات اخلاقی (علوم اخلاقی آن‌ها با معنی رایج امروز تفاوت داشت) لاتین (هلنیستیک<sup>۲۲۵</sup> مؤخر): سیسرو، سنکا، مارکوئس اورلیوس، اپیکت<sup>۲۲۶</sup>، لوسین یا شاعران: جوونال<sup>۲۲۷</sup>، هوراس<sup>۲۲۸</sup> یا «اخلاق گراهای» متاخر فرانسوی (لا روشفوکو<sup>۲۲۹</sup>، وونارگ<sup>۲۳۰</sup>، لا برویر<sup>۲۳۱</sup>، شافور<sup>۲۳۲</sup>). بوسونه<sup>۲۳۳</sup> رده مخصوص به خودش را دارد. می‌توان از مونتنی و ایراسموس<sup>۲۳۴</sup> به‌عنوان درگاهی به گذشتگان بهره گرفت: مونتنی مشهورکننده دوران خودش بود و ایراسموس هم یک گردآورنده کامل بود.

### بررسی مختصر خرد مادر بزرگ و پدر بزرگان

حال بیایید چند ایده‌ای که در فرهنگ عامه باستان وجود دارند و به‌نوعی توسط روانشناسی مدرن تایید شده‌اند را مثال بزنیم و بحث را ببندیم. این‌ها به‌صورت ارگانیک نمونه‌برداری شده‌اند، یعنی نتیجه تحقیقات نیستند بلکه در لحظه به ذهن رسیده‌اند (به یاد داشته باشید که اسم کتاب پوست در بازی است) و سپس با استفاده از متون مورد تایید قرار گرفته‌اند.

**ناهماهنگی شناختی** (یک تئوری روانشناسی از لئون فستینگر<sup>۲۳۵</sup> در مورد انگورهای ترش است و می‌گوید افراد برای اجتناب از باورهای ناهماهنگ و نامتقارن، خودشان را توجیه می‌کنند و می‌گویند انگورهایی که دستشان به آن‌ها نمی‌رسد ترش است). این مفهوم برای اولین بار در کار ازوپ<sup>۲۳۶</sup> مشاهده، و مشخصاً، توسط لافونتن<sup>۲۳۷</sup> به شکلی جدید ارائه شد. اما ریشه‌های آن باستانی‌تر به نظر می‌رسد و به احیقار آشوری نینوا<sup>۲۳۸</sup> برمی‌گردد.

**ضررگیزی** (یک نظریه روانشناسی که می‌گوید میزان درد ناشی از دست دادن، از لذت ناشی از کسب یک چیز بیشتر است). در تاریخچه‌های سالیانه لیوی<sup>۲۳۹</sup> ذکر شده که مردم خوبی‌ها را با شدت کمتری از بدی‌ها احساس می‌کنند<sup>۲۴۰</sup>. تقریباً تمامی گفته‌های سنکا نیز همین المان ضررگیزی را دارند.

**توصیه منفی** (negativa via). ما اشتباه را بهتر از درست می‌شناسیم؛ برتری قانون نقره‌ای نسبت به قانون طلایی را به خاطر بیاورید. انیوس<sup>۲۴۱</sup> گفته «خوب به قدر نبود بد خوب نیست»<sup>۲۴۲</sup> و سیسرو نیز همین موضوع را تکرار کرده است.

**پوست در بازی.** (به معنای دقیق کلمه): با ضرب‌المثل ییدیش آغاز می‌کنیم: «نمی‌توانید با دندان دیگران بجوید» یا همان «کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من»<sup>۲۴۲</sup> که توسط اسکالیگر<sup>۲۴۴</sup> در حدود سال ۱۶۱۴ در کتاب ضرب‌المثل‌های عربی<sup>۲۴۵</sup> مطرح شده است.

**پادشکنندگی.** ده‌ها گفته باستانی در این زمینه هستند. بیایید فقط سیسرو را ذکر کنیم. «وقتی روح‌مان آرام بگیرد، یک زنبور می‌تواند نیش بزند»<sup>۲۴۶</sup>. همچنین می‌توانید به ماکیاولی<sup>۲۴۷</sup> و روسو<sup>۲۴۸</sup> برای کاربردهای آن در سیستم‌های سیاسی مراجعه کنید.

**تنزیل زمانی.** «یک پرنده در دست بهتر از ۱۰ پرنده روی درخت است»<sup>۲۴۹</sup> (ضرب‌المثل شامی).

**جنون توده‌ها.** نیچه: «جنون در اشخاص به‌ندرت مشاهده می‌شود، اما به‌صورت یک قانون برای گروه‌ها و حزب‌ها و ملل نمود دارد» (می‌توان این نمونه را یک اندیشه باستانی دانست، زیرا نیچه یک کلاسیست می‌باشد؛ تعداد زیادی مورد مشابه این در کارهای افلاطون مشاهده کرده‌ام).

**کمتر بیشتر است.** عبارت «حقیقت با مجادله زیاد از بین می‌رود»<sup>۲۵۰</sup> در گفته‌های پوبلیوس سائروس<sup>۲۵۱</sup> وجود دارد. البته عبارت «کمتر بیشتر است» در شعری از رابرت براونینگ<sup>۲۵۲</sup> در سال ۱۸۵۵ آورده شده است.

**اعتماد به نفس بیش از حد.** «به خاطر اعتماد به نفس بیش از حد پول از دست دادم.» ایراسموس تحت تاثیر تئوگنیس از مارگارا<sup>۲۵۳</sup> («مطمئن، همه چیز را از دست دادم؛ جسور؛ همه چیز را حفظ کردم») و اپیخارموس از کز<sup>۲۵۴</sup> («هوشیار مانده و یادتان باشد مراقب بمانید»).

**پارادوکس پیشرفت و پارادوکس انتخاب.** داستانی آشنا از یک بانکدار نیویورکی داریم که تعطیلاتش را در یونان می‌گذراند؛ در آنجا با یک ماهیگیر در مورد بازبینی کسب و کارش صحبت کرد و طرحی برای گسترش کسب و کارش ارائه نمود. ماهیگیر از او پرسید که عواید این طرح چه هستند؛ بانکدار پاسخ داد که ماهیگیر می‌تواند مقدار زیادی پول در نیویورک به دست بیاورد و برای تعطیلات به یونان برگردد؛ این مسئله از نظر ماهیگیر مضحک بود، چون او همان کارهایی که بانکدار در طول تعطیلاتش در یونان انجام می‌دهد را از قبل انجام می‌داد.

همین داستان به شکلی برانده‌تر در اساطیر باستانی، به صورت گیراتری، وجود دارد و توسط مونتنی بازگو شده است (ترجمه خودم): وقتی سلطان پورهوس<sup>۲۵۵</sup> سعی کرد وارد ایتالیا شود، سینیاس<sup>۲۵۶</sup> که مشاورش بود سعی کرد پوچی و بیهودگی چنین اقدامی را به او نشان دهد. او پرسید: «با چه هدفی می‌خواهید وارد این کارزار شوید؟» جواب داد: «برای اینکه ارباب ایتالیا شوم.» سینیاس: «و بعدش؟» پورهوس: «برای اینکه به گل<sup>۲۵۷</sup> و سپس به اسپانیا برسم.» سینیاس: «بعد؟» پورهوس: «برای فتح آفریقا و سپس ... آسایش و استراحت.» سینیاس: «اما همین الان هم در آنجا هستید؛ چرا ریسک بیشتری بپذیرید؟» در ادامه مونتنی به پاراگرافی شناخته شده از کتاب «در طبیعت اشیا» (۱۴۳۱) از لوکرتیوس<sup>۲۵۸</sup> ارجاع می‌دهد که می‌گوید طبیعت انسانی هیچ مرزی ندارد، گویا که در پی تنبیه خود است.

کتاب ۶: نگاهی عمیق تر به نمایندگی

شهر کتاب (nbookcity.com)



## فصل ۹: جراح‌ها نباید شبیه جراح باشند

ادبیات شبیه ادبیات نیست - دونالدو کارورز استخدام می‌کند - شکوه بوروکراسی - به یک استاد دانشگاه یاد بده چطور ددلیفت بزند - متناسب با نقش خود لباس پوشیدن

### قیافه متناسب با نقش

فرض کنید باید میان دو جراح که رتبه یکسانی داشته و در دپارتمانی مشابه از یک بیمارستان مشترک حضور دارند انتخاب کنید. اولی ظاهری بسیار مرتب و اصلاح شده دارد؛ او عینکی با قاب نقره‌ای، اندام ترکه‌ای، دستان ظریف و سخنانی سنجیده دارد و طرز ایستادنش باوقار است. موهایش جوگندمی بوده و خیلی مرتب شانه شده است. اگر قرار باشد کسی نقش جراح را در یک فیلم بازی کند، چنین شماییلی خواهد داشت. دفتر او با مدارک مختلف تحصیلات پزشکی از دانشگاه‌های برتر پر شده است.

دومین نفر شبیه یک قصاب است؛ اضافه‌وزن، دستان بزرگ، سخنان ناهنجار و ظاهری ژولیده دارد. پیراهنش از پشت آویزان است. هیچ خیاط شناخته شده‌ای در ساحل شرقی آمریکا نیست که بتواند پیراهنی مناسب گردن او بدوزد تا دکمه بالایش بسته شود. او کاملاً بی تفاوت با لهجه شدید نیویورکی صحبت می‌کند، طوری که انگار اصلاً متوجه لهجه‌اش نیست. حتی یک دندان طلا دارد که هنگام باز کردن دهانش معلوم می‌شود. عدم وجود مدارک بر روی دیوار نشان می‌دهد که او به تحصیلاتش افتخار نمی‌کند؛ شاید به یک دانشگاه محلی رفته باشد. اگر در فیلمی بازی کند، انتظار دارید نقش بادی گارد یک نماینده کنگره خرده‌پا یا آشپز نسل سومی در یک کافه تریای نیوجرسی را بازی کند.

حال اگر مجبور باشم انتخاب کنم، بر بعد احمق خودم غلبه کرده و بلافاصله قصاب را برمی‌دارم. حتی فراتر از این، اگر دو دکتر با ظاهری شبیه به دکترها را به من پیشنهاد می‌کردند، به دنبال گزینه سوم و همین قصاب می‌گشتم. چرا؟ خیلی ساده، زیرا فردی که شبیه نقشش نیست، در صورتی که در حرفه خودش (تا حدی) موفق باشد، حتماً باید موانع بیشتری را در زمینه برداشت دیگران از خودش پشت سر گذاشته باشد. اگر آن قدر خوش شانس باشیم که همین افراد به ظاهر نامتناسب با نقششان نصیبمان شوند، به خاطر پوست در بازی و برخورد مستقیم آن‌ها با واقعیت است؛ واقعیت عدم شایستگی را پالایش می‌کند،

واقعیت نسبت به ظاهر کور است.

وقتی که نتایج نه از طریق واسطه‌گری مفسران، بلکه از مواجهه مستقیم با واقعیت حاصل شوند، ظاهر اهمیت کمتری پیدا می‌کند، حتی اگر با مهارت همبستگی داشته باشد. وقتی که سلسله‌مراتب و «ارزیابی شغل» استاندارد داشته باشیم، ظاهر اهمیت اندکی می‌یابد: مدیران اجرایی ارشد شرکت‌ها را در نظر بگیرید: آن‌ها فقط شبیه به نقششان نیستند، بلکه شبیه به هم به نظر می‌رسند. از آن بدتر وقتی به حرف‌هایشان گوش می‌کنید، حرف‌هایشان حتی در جزئیات واژگان و استعاره‌هایی که به کار می‌برند مشابه است. اما شغلشان همین است: همان‌طور که مدام به مخاطب یادآوری می‌کنم، برخلاف اعتقاد عوام، مقامات اجرایی با کارآفرین‌ها فرق می‌کنند و باید شبیه به بازیگران باشند.

امکان دارد همبستگی‌ای میان ظواهر و مهارت‌ها وجود داشته باشد (کسی که ظاهر ورزشکاری دارد، احتمالاً ورزشکار است)، اما اگر کسی علی‌رغم عدم شباهت به نقشش به موفقیت برسد، نکته بسیار قدرتمند، حتی حیاتی، محسوب می‌شود. بنابراین جای تعجب ندارد که شغل مدیر اجرایی ارشد کشور توسط فردی اشغال شد که پیش‌تر بازیگر بود، رونالد ریگان. حقیقتاً بهترین بازیگر، فردی است که کسی نفهمد او یک بازیگر است: نگاهی نزدیک‌تر به باراک اوباما نشان می‌دهد که او حتی بازیگر بهتری هم محسوب می‌شد: تحصیل کرده با کلاس در آیوی لیگ در کنار شهرتی لیبرال، یک تصویر متقاعدکننده را می‌سازد.

مطالب زیادی در مورد «همسایه میلیونر» نوشته شده است: فردی که حقیقتاً، به نسبت، ثروتمند است اما شبیه به یک فرد ثروتمند به نظر نمی‌رسد و بالعکس. تقریباً تمامی بانکدارهای خصوصی یاد گرفته‌اند که فریب قیافه مشتری را نخورند و از تعقیب صاحبان فراری در باشگاه‌های خصوصی اجتناب کنند. در هنگام نگارش این مطالب، یکی از همسایگان دهکده آباواجدادی من (و تقریباً مثل تمامی افراد آنجا، یک فامیل دورم) که یک زندگی متواضعانه اما راحت داشت، غذایی که توسط خودش پرورش یافته بود را می‌خورد، پاستیس<sup>۳۵۹</sup> (عرق) خودش را می‌نوشید و مواردی از این دست، از این دنیا چشم فرو بست و املاک صد میلیون دلاری برجا گذاشت، صد برابر بیش از چیزی که از او انتظار می‌رفت به جا بگذارد.

پس دفعه بعدی که خواستید تصادفاً یک رمان را انتخاب کنید، از کتابی که تصویر نویسنده با چهره‌ای متفکر و دستمال‌گردن در جلوی یک دیوار پوشیده از قفسه کتاب روی آن نقش بسته، پرهیزید. با همین استدلال و در راستای این مباحث، سارقان

ماهر نباید چهره‌ای شبیه به دزدها داشته باشند. افرادی که همچین ظاهری دارند، با احتمال زیادی در زندان هستند.

در ادامه این موضوع را عمیق‌تر بررسی خواهیم کرد:

«در هر نوع فعالیت یا کسب‌وکار که از فیلتر مستقیم پوست در بازی فاصله بگیرد، اکثریت افراد با ادبیات آن آشنایی دارند، ظاهر خود را با آن کسب و کار متناسب می‌کنند، و با جزئیات ظواهر آن آشنا هستند، اما هیچ چیز در مورد موضوع نمی‌دانند.»

### مغالطه الوار سبز

مفهوم مد نظر این فصل انطباق‌پذیری با لیندی است. یک ضرب‌المثل لاتین می‌گوید فکر نکنید که سیب‌های زیبا طعم بهتری دارند.<sup>۲۴</sup> این، یک نسخه زیرکانه‌تر از عبارت عامیانه «هر آنچه که می‌درخشد طلا نیست» است - چیزی که نیم‌قرن طول کشید تا مصرف‌کنندگان متوجه شوند؛ حتی در آن شرایط هم تحت تاثیر زیبایی ظاهری محصول قرار می‌گرفتند.

یک قانون حرفه‌ای در کسب‌وکار من این است که هیچ‌گاه یک معامله‌گر خوش‌لباس را استخدام نکنید. اما فراتر از این هم هست:

«معامله‌گر موفق‌تری را انتخاب کنید که سابقه‌ای مستدل و قابل دفاع دارد، و جزئیات سابقه‌اش کمتر از بقیه برایتان قابل فهم است.»

نه بیشتر، بلکه از همه کمتر. چرا؟

من این نکته را در «پادشکننده» معرفی کردم و آن را مغالطه الوار سبز نامیدم. یک فرد در کسب‌وکار الوار سبز معروف شد، آن‌هم بدون اینکه از جزئیات اساسی مربوط به محصولش اطلاع داشته باشد - او نمی‌دانست که منظور از الوار سبز، چوبی است که تازه بریده شده، نه الواری که رنگ سبز به آن زده‌اند. در همین میان و در شرایطی معکوس، فردی که در همین حوزه فعالیت می‌کرد، دچار ورشکستگی شد با اینکه تمامی جزئیات را در مورد الوار سبز می‌دانست. مغالطه در این است که چیزهایی که فرد باید در دنیای واقعی از آن‌ها اطلاع داشته باشد، لزوماً با دانسته‌های که از طریق هوش خود درک میکند همخوانی ندارند: منظورمان این نیست که جزئیات مهم نیستند، بلکه مسائلی که ما (با سبک ردعا) معتقدیم مهم هستند می‌توانند حواس ما را از ویژگی‌های محوری سازوکار قیمت‌گذاری منحرف کنند.

«در هر فعالیت، جزئیات پنهان تنها از طریق لینی آسکار می شوند.»

یک جنبه دیگر:

«آنچه می تواند به شکل روایتی تمیز جمله بندی و بیان شود و احمق ها را قانع کند، یک تله برای احمق ها است.»

دوست من تری بی.<sup>۲۶۱</sup> در تدریس یک کلاس سرمایه گذاری، دو سخنران دعوت کرده بود. ظاهر یکی از آن ها دقیقاً شبیه مدیر سرمایه گذاری بود: لباس های آراسته، ساعت مچی گران، کفش های براق و بیان شفاف. او همچنین با تکبر حرف میزد و نوعی اعتماد به نفس در سخنانش بود که برای یک مقام اجرایی مطلوب است. دومین نفر شبیه به همان قضیه قصاب-جراح و کاملاً غیرقابل درک بود؛ حتی گنگ و سرگردان به نظر می رسید. وقتی که تری از دانشجویان پرسید به اعتقادشان کدام یک از این دو موفق تر است، آن ها به جواب صحیح حتی نزدیک هم نشدند. وضعیت اولی همانطور که انتظار می رفت معادل با نوانخانه کسب و کار خودش بود؛ در حالی که دومی حداقل صد میلیون دلار ثروت داشت.

جیمی پاورز<sup>۲۶۲</sup> مرحوم، یک ایرلندی-نیویورکی جان سخت که در اوایل حرفه معامله گری ام با او در بانک سرمایه گذاری همکاری می کردم، علی رغم اخراج شدن از دانشگاه و با پیش زمینه کوچک گنگستر خیابانی بروکلین بودن، آدم موفقی بود. او در جلسات فعالیت های تجاری ما با چنین جمله هایی صحبت می کرد: «ما فلان کار و بهمان را انجام، بعدش هم بومبادا دابا، ترکاندیم و همه چیز عالی بود؛» این سخنان خطاب به مدیران اجرایی گیجی بودند که اصلاً معنای این جملات و درک آن ها برایشان اهمیت نداشت، البته به شرطی که دپارتمان سوددهی خودش را حفظ می کرد. پس از مدتی یاد گرفتم که بدون زحمت، منظور جیمی را متوجه شوم. همچنین در همان دهه بیست زندگی ام یادم گرفتم افرادی که به سادگی حرف هایشان را درک می کنید، اساساً چرندگو هستند.

### برنامه کسب و کار با بهترین پوشش

ادبیات نباید شبیه به ادبیات باشد. ژرژ سیمون<sup>۲۶۳</sup> (نویسنده) به عنوان یک نوجوان در حرفه خبرنگاری و به عنوان دستیار نویسنده مشهور فرانسوی، کولت<sup>۲۶۴</sup>، کار می کرد؛ کولت به او یاد داد که از قرار دادن وجوه التزامی و ارجاع به گنبد آسمان، باد صبا و خرز هندی در متنش بپرهیزد - همان چیزهایی که برای آراستن ادبیات انجام می دهند. سیمون این توصیه را به صورت افراطی جدی گرفت: سبک او مشابه با گراهام گرین<sup>۲۶۵</sup> است؛ متنی که نکات محوری اش عریان شده و در نتیجه، واژه ها مانعی

برای انتقال مفهوم نخواهند بود - وقتی که نوشته‌های وی در مورد کمیسر مایگرت<sup>۳۶۶</sup> و ساعات بی‌پایانی که در باران‌های پاریسی می‌گذرانند را می‌خوانید، خیسی باران را در کفش‌ها و پاهای خود حس می‌کنید؛ طوری که انگار محیط شخصیت اصلی داستان است.

به همین ترتیب این توهم غالب می‌شود که کسب‌وکارها از طریق طرح کسب‌وکار و علم از طریق تأمین سرمایه به کارایی خودشان می‌رسند. این موضوع مؤکداً درست نیست: طرح کسب‌وکار، روایتی مفید برای افرادی است که می‌خواهند یک احمق را قانع کنند. جواب می‌دهد، چون همان‌طور که در پیش‌درآمد ۲ گفتم، شرکت‌های حاضر در حوزه کارآفرینی اکثر پول خود را از طریق بسته‌بندی کمپانی‌ها و فروششان به دست می‌آورند؛ بدون یک روایت قوی فروش سخت می‌شود. اما برای یک کسب‌وکار واقعی (در تقابل با نقشه‌های تأمین سرمایه) که باید روی پای خودش زنده بماند، طرح کسب‌وکار و تأمین سرمایه وارونه عمل می‌کنند. در زمان نگارش، اکثر موفقیت‌های بزرگ اخیر (مایکروسافت، اپل، فیس‌بوک، گوگل) توسط افرادی شروع شدند که پوست در بازی داشتند و به‌صورت ارگانیک رشد کردند - اگر متوسل به تأمین سرمایه می‌شدند، تنها برای گسترش شرکت و یا برای تأمین پول مدیرانی بود که می‌خواستند سهم خود را بفروشند، تأمین سرمایه، منبع اصلی خلق کردن نبود. شما با ایجاد یک شرکت، شرکت ایجاد نمی‌کنید؛ همچنین با انجام علم، علم انجام نمی‌دهید<sup>۳۶۷</sup>.

### یک اسقف برای هالووین

این موضوع دوباره من را به سمت علوم اجتماعی بازمی‌گرداند. خیلی وقت‌ها ایده‌هایم را در کنار اثبات‌های ریاضیشان روی یک کاغذ به سرعت یادداشت می‌کردم و آن‌ها را جایی ارسال می‌کردم و برای انتشارشان برنامه می‌ریختم. بدون پرگویی‌های بی‌مفهوم و پرت‌مطراق که در مقالات علوم اجتماعی رواج دارد. در برخی از حوزه‌های جعلی نظیر اقتصاد که آئین‌مدار است و با حلقه‌های ارجاع فراوان احاطه شده، متوجه شدم که همه‌چیز به ارائه بستگی دارد. بنابراین نقدهای که به من وارد شده هیچ‌گاه در مورد محتوا نبوده‌اند، بلکه بیشتر به ظواهر می‌پرداختند. یک زبان معین وجود دارد که فرد باید در طول یک سرمایه‌گذاری بلندمدت بیاموزد و مقالات منتشره تنها تکرار همان زبان هستند.

«هیچ‌وقت یک دانشگاهی را استخدام نکنید، مگر اینکه کارش شرکت در آئین نگارش مقاله یا امتحان گرفتن باشد.»

که ما را به ویژگی‌های علم‌گرایی می‌رساند. تنها نوعی ارائه نیست که برای این احمق‌ها اهمیت دارد، بلکه پیچیده کردن بیهوده

نیز مهم است.

اما پشت این پیچیدگی‌ها و آئین‌های دانشگاهی منطقی وجود دارد. آیا تاکنون با خود فکر کرده‌اید چرا اسقف‌ها (انگار) لباس هالووین پوشیده‌اند؟

جوامع مدیترانه‌ای به صورت سنتی به گونه‌ای هستند که افراد رده‌های بالای آن کسانی هستند که بیشترین پوست در بازی را دارند. اگر یک ویژگی توصیف‌کننده آمریکای امروز باشد، ریسک‌پذیری اقتصادی است که به واسطه انتقال راضی‌کننده ارزش‌های نظامی به کسب‌وکار و تجارت در جامعه آنگلو ساکسون اتفاق افتاده - به طور قابل ملاحظه‌ای فرهنگ سنتی عرب نیز همین تاکید را بر شرافت ریسک‌پذیری اقتصادی داشته است. اما تاریخ نشان داده جوامعی بودند - و هنوز هستند - که روشنفکرها در صدر آن قرار داشته‌اند. هندوها، برهمن (روحانیون مذهب برهمنی)) را در رأس سلسله‌مراتب گذاشتند، سلتی‌ها کاهن‌هایشان (همچنین در روزها پسرعموهای احتمالی‌شان)، مصری‌ها کاتب‌هایشان و چینی‌ها هم برای یک دوره زمانی کوتاه دانشمندان‌شان را داشتند. بگذارید فرانسه پس از جنگ را هم ذکر کنم. می‌توانید نوعی تشابه قابل توجه را در نحوه نگه‌داری قدرت توسط این روشنفکران و جداسازی خودشان از سایرین مشاهده نمایید: از طریق آداب و سنن پیچیده و با جزئیات، رموزی که داخل قبیله می‌مانند و تمرکز بیش از حد بر تزیین.

حتی در جوامع «معمول»ی که توسط فاعلان و جنگجویان اداره می‌شوند، طبقه روشنفکران فقط به دنبال آئین‌ها هستند: بدون طمطراق و تجملات، روشنفکر صرفاً یک سخنگو است که تقریباً هیچ ارزشی ندارد. اسقف سمت فرهنگ من که یک کلیسای یونانی-ارتدکس است را در نظر بگیرید: نمایشی از وقار است. اسقفی که روی اسکیت ایستاده، دیگر یک اسقف نیست. هیچ ایرادی ندارد که جنبه‌های نمایشی و دکوری وجود داشته باشند، به شرطی که در حد همان نمایش و دکور باقی بمانند، کم‌اینکه اکنون نیز اینگونه است. اما علم و کسب‌وکار نباید دکوری باشند.

در ادامه نکات زیر را بررسی می‌کنیم:

«همان‌طور که یک فرد جذاب در فراری ثروتمندتر از یک شخص صد میلیونر اما با لباس‌های چروکیده به نظر می‌رسد،

علم‌گرایی نیز علمی‌تر از علم حقیقی به نظر می‌رسد.»

«یک روشنفکر واقعی نباید ظاهر روشنفکری داشته باشد.»

شهر کتاب (nbookcity.com)

هیچ وقت برای پیچیده بودن ارائه هزینه نکنید، آن هم زمانی که تنها به نتیجه نیاز دارید.

زمانی اسکندر مگنوس<sup>۲۶۹</sup> را فراخواندند تا چالش زیر را در شهر فریجیه از گوردیوم حل کند (مثل دیگر داستان‌های یونانی، در ترکیه امروزی). وقتی او وارد گوردیوم شد، یک واگن قدیمی پیدا کرد که یوغ آن با چندین گره بسته شده بود؛ این گره‌ها آن قدر سفت بسته شده بودند که نمی‌شد نحوه بستن آن‌ها را متوجه شد. یک پیش‌گو اعلام کرده بود هر کس گره را باز کند، بر چیزی که آن موقع «آسیا» خوانده می‌شد و شامل آسیای صغیر، شامات و خاورمیانه بود حکمرانی می‌کند.

پس از ور رفتن با گره، مگنوس از ریسمان‌های گره‌خورده فاصله گرفت و اعلام کرد که این پیش‌گویی هیچ ادعایی در مورد نحوه باز کردن گره انجام نداده است. سپس شمشیرش را بیرون آورد و با یک ضربه، گره را به دو نیم تقسیم کرد.

هیچ دانشگاهی «موفق» نمی‌تواند از چنین سیاستی پیروی کند. هیچ فرد روشنفکر اما احمقی هم. مدتی طول کشید تا علم پزشکی متوجه شود که هر وقت بیماری به بهانه سردرد نزد آن‌ها مراجعه کرد، استفاده از آسپرین و توصیه خواب شبانه خوب بهتر از جراحی مغز جواب می‌دهد، هر چند که جراحی پدیده «علمی» تری به نظر برسد. اما اکثر «مشاوران» و افراد دیگری که ساعتی پول می‌گیرند، هنوز به این نکته نرسیده‌اند.

### بیش از حد عقلانی کردن زندگی

گرد گایگرنز و هنری برایتون<sup>۲۷۰</sup> که محقق بودند، رویکردهای مکتب «عقل‌گرا» (عقل‌گرا را داخل گیومه آورده‌ام چون مسائل اندکی در این مکتب واقعاً گرایش به عقلانیت دارند) و میان‌برگرا را در تقابل با هم قرار دادند و از مثال نحوه گرفتن توپ توسط بازیکن بیس بال که ریچارد داوکینز<sup>۲۷۱</sup> مطرح کرده است بهره گرفتند:

ریچارد داوکینز (...) می‌گوید «بازیکن طوری رفتار می‌کند که انگار مجموعه‌ای از معادلات دیفرانسیل را برای پیش‌بینی مسیر حرکت توپ حل کرده است. در سطحی از ناخودآگاه، رخدادهایی مثل محاسبات ریاضی در جریان هستند.»

(...) در عوض آزمایشات نشان داده‌اند که بازیکنان برای عملکردشان به چندین میانبر تکیه می‌کنند. رویکرد نگاه خیره یکی از ساده‌ترین راهکارهایی است که در صورت حضور توپ در هوا جواب می‌دهد: نگاه خیره خود را بر روی توپ نگه دارید، شروع به دویدن کنید و سرعت دویدن خود را تنظیم نمایید تا زاویه نگاه ثابت بماند.



این موضوع، توسط نویسنده علمی ریچارد داوکینز به عقلانیت بیش از حد انسان‌ها در پاسخ به تمامی پدیده‌های طبیعی، به جای پذیرفتن نقش مجموعه میان‌برهای ذهنی انسانی که برای اهداف ویژه استفاده می‌شوند، تعمیم داده شده است. بازیکن بیس بال هیچ درکی از این میانبر خاص ندارد، اما از آن پیروی می‌کند - در غیر این صورت بازی را به رقبیش که چندان در پی عقلانیت نیست می‌بازد. به همین ترتیب همان‌طور که در فصل ۱۸ خواهیم دید، «اعتقادات» مذهبی مجموعه‌ای از میانبرهای ذهنی هستند که مجموعه‌ای از مشکلات را حل می‌کنند - بدون اینکه فرد از چگونگی این حل کردن اطلاع داشته باشد. حل معادلات برای تصمیم‌گیری مهارتی نیست که ما انسان‌ها آرزوی داشتنش را داشته باشیم - این امر از نظر محاسباتی غیرممکن است. کاری که می‌توانیم به شکل عقلانی انجام دهیم، این است که برخی از جنبه‌های مضر این میانبرها را خنثی، و به اصطلاح بی‌خطرشان کنیم.

### یک کسب‌وکار مداخله‌دیگر

افرادی که همیشه بدون پوست در بازی کار می‌کنند (یا پوست در بازی نادرست)، به دنبال مسائل پیچیده و متمرکز بوده و همچون طاعون از مسائل ساده فرار می‌کنند. از سوی دیگر کارورزان رویکردی دقیقاً برعکس این دارند و به دنبال ساده‌ترین میانبرها می‌روند. چند قانون:

«افرادی که برای یافتن راهکارهای پیچیده پرورش یافته و انتخاب شده و زحماتشان جبران شده، هیچ انگیزه‌ای برای اجرای راهکارهای ساده‌سازی شده ندارند.»

قضیه پیچیده‌تر هم می‌شود، چرا که خودِ راهکار هم دارای مشکل پوست در بازی است.

«و این قضیه به خصوص در مورد فرامسئله‌ها حادث‌تر است، زمانی که راهکار به حل همین مسئله خاص مربوط می‌شود.»

به عبارت دیگر، بسیاری از مشکلات جامعه از مداخلات افرادی می‌آیند که می‌خواهند راهکارهای پیچیده خود را بفروشند، زیرا موقعیت و تعلیمات آن‌ها چنین چیزی را ایجاب می‌کند. مطلقاً هیچ منفعتی برای کسی که در چنین جایگاهی است در ارائه راهکار ساده نیست: شما به خاطر استنباط خود پاداش می‌گیرید نه نتایج. درعین حال آن‌ها هیچ بهایی برای عوارض جانبی این پیچیدگی‌ها که به صورت غیرخطی رشد می‌کنند، نمی‌پردازند.

این امر در مورد راهکارهایی که برای تکنولوژی‌گراها سودمند است نیز صدق می‌کند.

هم‌اکنون بر اساس گزینه می‌دانیم که جراحی مغز «علمی‌تر» از آسپرین نیست، همان‌طور که پرواز مسافت ۴۰ مایلی میان فرودگاه‌های نیویورک و جی‌اف‌کی نشان‌دهنده «بازدهی» نیست، هرچند که تکنولوژی بالاتری درگیر است. اما نمی‌توانیم این قضیه را در سایر حوزه‌ها تعبیر کنیم و به‌عنوان قربانیان علم‌گرایی باقی می‌مانیم؛ علم‌گرایی همان نقشی را برای علم دارد که ترفند پانزی<sup>۲۷۲</sup> برای سرمایه‌گذاری ایفا می‌کند یا نقشی که تبلیغات و پروپاگاندا برای ارتباطات خالص علمی دارند. با این کار فقط ویژگی‌های تزینی را بزرگ‌نمایی می‌کنید.

اصلاحات ژنتیک بخش ۳ را به خاطر بیاورید (و کمپین آلوده بخش ۴ را). بیایید داستان برنج طلایی اصلاح‌شده از نظر ژنتیکی را در نظر بگیریم. مشکل سوء‌تغذیه و تغذیه نادرست در بسیاری از کشورهای در حال توسعه وجود دارد که همکاران من یانیر باریام و جو نورمان<sup>۲۷۳</sup> آن را به مسئله حمل‌ونقل ساده و بسیار سراسر نسبت می‌دهند. صرفاً ما بیش از یک‌سوم از ذخیره غذایی خودمان را هدر می‌دهیم و یک بهبود ساده در سیستم توزیع می‌تواند نسبت به اصلاح سیستم تامین غذا، عواید بسیار بیشتری را به همراه داشته باشد. صرفاً در نظر بگیرید که ۸۰ الی ۸۵ درصد از قیمت گوجه‌فرنگی می‌تواند به مسئله حمل‌ونقل، انبار کردن و ضایعات (ذخایر فروخته‌نشده) مربوط باشد و نه به هزینه در سطح کشاورز. بنابراین مشخص است که تلاش ما باید برای اصلاح سیستم توزیعی که تکنولوژی پایین دارد باشد.

حالا همین «عشق تکنولوژی‌ها» فرصتی برای مداخله می‌بینند. نخست تصاویری از کودکان گرسنه را نشان می‌دهید تا همدردی را برانگیخته و از بحث‌های بیشتر ممانعت به عمل آورید - هر کسی که در حضور کودکان در حال مرگ شروع به بحث کند، یک عوضی سنگدل است. ثانیاً شرایط را به‌گونه‌ای نشان می‌دهید که منتقدان روش شما مخالف نجات کودکانند. سوم، یک تکنیک در ظاهر علمی را پیشنهاد می‌کنید که برایتان سودآور است، حتی اگر فاجعه و آفت به همراه بیاورد، شما را در برابر تأثیرات طولانی‌مدت ایمن می‌کند. در گام چهارم، خبرنگاران و احمق‌های مفید را فهرست می‌کنید، افرادی که با چشمان غیرعلمی خود از هرچه «غیرعلمی» به نظر می‌رسد متنفر هستند. در گام پنجم یک کمپین آلوده بسازید تا به اعتبار محققینی، که ک\*ن لق پول ندارند، کوچک‌ترین تهدید به اعتبارشان موجب آسیب‌پذیری آن‌ها می‌شود، صدمه بزنید.

تکنیک مورد بحث شامل اصلاح ژنتیک برنج می‌شوند تا دانه هایش ویتامینه شوند. من و همکارانم تلاش کردیم موارد زیر را

نشان دهیم که نقدی بر کلیت این روش هستند. اولاً تراژنی که نوعی اصلاح ژنتیک محسوب می‌شود، از نظر تحلیلی با بهبود نژادی گیاهان و حیوانات (مثلاً سیب‌زمینی یا پرتقال ماندارین) از طریق آمیزش گونه‌های متنوع که از زمان کشاورزی در دستور کار فعالیت‌های انسان‌ها بوده تفاوت دارد. تازه پیچیدگی‌ها را نادیده گرفتیم و تأثیرات بر محیط قابل پیش‌بینی نیستند - هیچ‌کسی به مطالعه‌اندراکنش‌ها نپرداخته است. به خاطر داشته باشید که شکنندگی به غلظت موضوع بستگی دارد: سقوط از طبقه بیستم از نظر ریسک با سقوط از صندلی تفاوت دارد. حتی نشان دادیم که افزایش آشکاری در ریسک سیستمی وجود دارد. ثانیاً هیچ مطالعه‌مناسبی برای ریسک‌های این روش انجام نشده و روش‌های آماری موجود در مقالات که از این روش حمایت می‌کنند اشکال دارند. ثالثاً از قاعده ساده‌انگاری که ضدعلم نامیده شده بود بهره گرفتیم. چرا برنج و ویتامین را به صورت جدا به این مردم نمی‌دهیم؟ بالاخره ما قهوه اصلاح‌شده از نظر ژنتیک نداریم که در خودش شیر داشته باشد. رابعاً توانستیم نشان دهیم که GMOها مجموعه‌ای از ریسک‌های پنهان را برای محیط به همراه می‌آورند، زیرا از آفت‌کش بیشتری برای تولیدشان استفاده شده و موجب مرگ میکروبیوم می‌شوند (منظور همان باکتری‌ها و سایر موجودات زنده داخل خاک است).

به‌زودی متوجه شدم که به خاطر قانون اقلیت، ادامه این بحث دیگر فایده‌ای ندارد. همان‌طور که در بخش ۳ گفتم، GMOها به‌سادگی شکست خوردند، زیرا اقلیتی از روشنفکران و افراد یک‌دنده علیه‌شان قیام کردند.

## جبران

همان لحظه‌ای که فرد به‌جای قضاوت شدن توسط واقعیت، تحت داوری دیگران قرار می‌گیرد، مسائل بدین شکل دچار انحراف می‌شوند. شرکت‌هایی که هنوز ورشکست نشده‌اند، دارای دپارتمان نیروی انسانی خود هستند. بنابراین شاخص‌هایی مورد استفاده قرار می‌گیرند و «فرم‌های ارزیابی» هستند که باید پر شوند.

درست در لحظه‌ای که فرد فرم‌های ارزیابی دارد، انحراف رخ می‌دهد. به خاطر بیاورید که در «قوی سیاه»، باید فرم ارزیابی خودم را پر می‌کردم که در آن درصد روزهای سوددهی آورده شده بود؛ می‌خواستند معامله‌گرها را به کسب درآمد مداوم با هزینه ریسک‌های پنهان قوی سیاه که باعث ضررهای بعدی می‌شد، تشویق کنند. حتی اگر رولت روسی<sup>۳۷۴</sup> هم اجرا کنید، در ۵ حالت از ۶ مورد ممکن می‌توانید پول در بیاورید. همین امر بانک‌ها را ورشکست کرده، با اینکه آن‌ها کمتر از یک فصل مالی از

صد فصل مالی را از دست می دهند، اما در همان یکی بیشتر از هر میزانی که تاکنون درآورده اند ضرر می کنند. رویکرد اعلام شده من این بود که درآمد به شکل گاه‌وبیگاه کسب شود. فرم ارزیابی را جلوی رئیس بزرگ پاره کردم و آن‌ها مرا تنها گذاشتند.

حقیقت این است که ارزیابی باعث می شود نه با نتایج نهایی بلکه به واسطه شاخص‌های واسطه که شما را دعوت می کند سراغ ظاهر پیچیده بروید ارزیابی شوید. و همین انحرافات را در پی دارد.

### تحصیلات به عنوان یک کالای لوکس

دانشگاه‌های آیوی لیگ به چشم افراد طبقه بالای آسیایی همچون کالای لوکسی که بالاترین جایگاه را به همراه دارد به نظر می‌رسند. هاروارد مثل کیف ویتون<sup>۳۷۵</sup> و ساعت کارتیر<sup>۳۷۶</sup> است. این یک سربار بزرگ بر طبقه میانی است که سهم فزاینده‌ای از پس‌اندازهای خود را برای نهادهای آموزشی شخم می‌زنند و این پول را به بروکرات‌ها، سازندگان املاک، استاد تمام رشته‌هایی که در صورت عدم حضور این افراد وجود نداشتند (مطالعات جنسیتی، ادبیات تطبیقی یا اقتصاد بین‌الملل) و سایر انگل‌ها انتقال می‌دهند. در آمریکا، انبوهی از وام‌های دانشجویی داریم که به صورت خودکار به این رانت‌خوارها انتقال داده می‌شوند. از بعضی جهات خیلی با اخاذی متفاوت نیست: فرد نیاز به «اسم» دانشگاهی خوب دارد تا در زندگی جلو بیفتد. اما اسنادی داریم که نشان می‌دهد در مجموع جامعه با تحصیلات سازمان‌یافته پیشرفت نمی‌کند بلکه بالعکس، میزان تحصیلات (رسمی) در یک کشور نتیجه ثروت آن‌ها است<sup>۳۷۷</sup>.

### یک میانبر چرندیاب

این میانبر می‌گوید تحصیلات را به شکل معکوس استفاده کنید: در صورت برابر بودن مهارت‌ها، فردی که تحصیلات پایین‌تر از نظر برجسب (عنوان رشته و دانشگاه) داشته را استخدام کنید. این امر بدین معناست که فرد صرف‌نظر از اعتبار تحصیلی رقبایش باید بر آن‌ها غلبه می‌کرده و بر موانعی جدی پیروز شده است. همچنین در زندگی واقعی کنار آمدن با افرادی که به هاروارد نرفته‌اند، ساده‌تر است.

اگر مدرک وابستگی شدیدی به پرستیژ دانشگاه صادرکننده آن داشته باشد، می‌توانید نتیجه بگیرید آن آموزش چرند است. یادم می‌آید که هنگام درخواست حضور در برنامه‌های MBA به من می‌گفتند که اگر جزء ۱۰ الی ۲۰ دانشگاه برتر نباشد، وقت

تلف کردن خواهد بود. از سوی دیگر مدرک ریاضیات وابستگی بسیار کمتری به دانشگاه دارد (مشروط به اینکه بالاتر از یک سطح معین باشید، این میانبر به تفاوت میان ۱۰ دانشگاه و ۲۰۰۰ دانشگاه برتر اعمال می‌شود).

همین قضیه در مورد مقاله‌های تحقیقاتی نیز صدق می‌کند. در ریاضیات و فیزیک، نتیجه‌ای که در سایت مخزن نظیر arXiv (با یک دشواری حداقل) ارسال شده، خوب است. در رشته‌های کم‌کیفیت نظیر مالی آکادمیک (که در آن‌ها مقالات از یک فرم یکسان داستان‌گویی پیچیده استفاده می‌کنند)، «پرستیژ» مجله به‌عنوان تنها عامل مهم مطرح است.

### باشگاه‌های واقعی شبیه باشگاه نیستند

این برچسب‌گذاری آموزشی می‌تواند ظاهر موجهی ایجاد کند اما نکات ضروری در زمینه پادشکنندگی و یادگیری واقعی وجود دارند که نادیده گرفته می‌شوند؛ چیزهایی که یادآور باشگاه‌ها هستند. افراد تحت تاثیر تجهیزات گران‌قیمت قرار می‌گیرند - با کلاس، پیچیده و رنگارنگ - انگار به یک سفینه فضایی تعلق دارند. این اشیا به‌شدت پیچیده و علمی به نظر می‌رسند - اما یادتان باشد آنچه ظاهر علمی دارد، عموماً علم‌گرایی است تا علم. همانند دانشگاه‌های اسم و رسم دار، شما مقداری پول برای عضویت می‌پردازید که عمده سود آن به سازندگان املاک می‌رسد. اما افرادی که تمرینات قدرتی دارند (آن‌هایی که حقیقتاً در بسیاری از جنبه‌های زندگی واقعی قدرتمند هستند)، می‌دانند که کاربران این دستگاه‌ها قدرتی فراتر از فاز اولیه کسب نمی‌کنند. با توسل به تجهیزات پیچیده‌ای که معمولاً تعداد کمی از عضلات را هدف می‌گیرند، کاربران معمولی اندامی شبیه به گلابی پیدا کرده و در گذر زمان ضعیف می‌شوند، با مهارت‌هایی که به بیرون از دستگاهی که با آن آموزش دیده‌اند منتقل نمی‌شود. این تجهیزات شاید در بیمارستان یا برنامه‌های بازپروری کاربرد داشته باشند و نه بیشتر. از سوی دیگر، یک هالتر ساده (یک میله فلزی با وزنه‌هایی در دو انتها) تنها وسیله استاندارد است که کل بدن شما را به تمرین برمی‌انگیزد - ساده‌ترین و ارزان‌ترین هم محسوب می‌شود. تنها چیزی که باید یاد بگیرید اصول ایمنی برداشتن آن از زمین با حداکثر قدرت است به‌گونه‌ای که آسیب نبینید. باز هم اثر لیندی: حداقل ۲.۵ هزار سال است که وزنه‌برداران از این قضیه آگاه هستند.

تنها چیزی که نیاز دارید کفش‌های مخصوص دویدن در بیرون (و احتمالاً شلواری که ظاهر مسخره به شما ندهد) و یک هالتر با وزنه است. در هنگام نگارش این متن، در حال بررسی بروشور یک هتل با کلاس هستم که قرار است که دو روز آینده را در آنجا بگذرانم. بروشور توسط یکی که MBA دارد گردآوری شده: براق است و تمامی دستگاه‌ها و بطری‌های رنگارنگ آبمیوه را برای

«ارتقای» سلامت شما نشان می‌دهد. آن‌ها حتی استخر هم دارند، اما خبری از هالتر نیست.

اگر باشگاه‌ها نباید شیهه به یک باشگاه باشند، تمرین نیز نباید شیهه به تمرین به نظر برسد. اکثر عواید و قدرت جسمانی با کار کردن بر روی دُم‌های توزیع و جایی که به محدودیت‌های خود نزدیک هستید رخ می‌دهد.

#### ادامه

این فصل توانسته وزنه‌برداری و تحقیقات پایه‌ای را در قالب یک بحث یکپارچه ترکیب کند و درحالی‌که وجود پوست در بازی مسائل ظاهری را به کنار می‌زند، عدم وجود آن مهمل‌های چندگانه ایجاد می‌کند. در ادامه بیایید واگرایی منافی که بین خود و خودتان در زمان ثروت‌مند شدن پیدا می‌شود را بررسی کنیم.

(nbookcity.com)

## فصل ۱۰: تنها ثروتمندها با سم مسموم می‌شوند: ترجیحات دیگران

فروشنده رئیس واقعی است - چطور زهر بنوشیم - تبلیغات و دست‌کاری کردن - سکوت غیرقابل تحمل عمارت‌های بزرگ در شب یکشنبه

وقتی مردم ثروتمند می‌شوند، سازوکارهای تجربی مبتنی بر پوست در بازی‌شان را دور می‌اندازند. آن‌ها کنترلی که بر روی ترجیحاتشان دارند را از دست می‌دهند، ترجیحات ساخته‌شده را با ترجیحات خودشان جایگزین می‌کنند، زندگی خود را به شکلی بیهوده پیچیده می‌نمایند و بدبختی خودشان را آغاز می‌کنند. البته که این ترجیحات ساخته‌شده مال افرادی هستند که می‌خواهند به آن‌ها چیزی را بفروشند. این یک مسئله پوست در بازی است، زیرا انتخاب‌های ثروتمندان به واسطه دیگرانی که چیزهایی برای به دست آوردن، بدون عوارض جانبی، دارند، دیکته می‌شوند. با توجه به اینکه آن‌ها ثروتمند هستند و بهره‌برداران از آن‌ها غالباً این‌گونه نیستند، هیچ‌کس فریاد نخواهد زد قربانی.

یک بار با یکی از رفقا در رستوران لوکسی شام خوردیم، زیرا دوستم اصرار داشت آنجا غذا بخوریم، وگرنه خودم یک کافه-رستوران یونانی را ترجیح می‌دادم که مالک-گرداننده‌ای صمیمی داشت و فامیل‌هایش هم نقش مدیر و مالک داشتند و فامیل دیگرشان که از آنجا رفت صندوقدار خوش‌مشربی بود. انگار چوب‌پنبه‌ای را در پشت سایر مشتریان فرو کرده باشند که مانع تهویه مناسبشان شده باشد؛ از این‌رو انگار بخارهایی داخل دیواره‌های دستگاه گوارششان شکل گرفته باشد و نوعی آداب آزاردهنده نشان می‌دادند که تنها در طبقه تحصیل‌کرده متوسط رو به بالا می‌توان مشاهده نمود. متوجه شدم که علاوه بر این چوب‌پنبه، تمامی مردان کراوات زده بودند.

شام شامل مجموعه‌ای از چیزهای کوچک پیچیده با عناصر تشکیل‌دهنده میکروسکوپی و طعم‌های متضاد بود که باید روی آن‌ها تمرکز می‌کردید، انگار دارید یک امتحان ورودی می‌دهید. در حال خوردن نبودیم، بلکه داشتیم یک موزه را مشاهده می‌کردیم و راهنمای متشخص و با تحصیلات انگلیسی آن در مورد ابعاد هنرمندانه‌ای که هیچ‌گاه در ذهن خودتان تصور نمی‌کردید صحبت می‌کرد. خیلی چیزهای کمی آنجا حس‌آشنایی داشتند و کمتر چیزی بود که با قوه چشایی من همخوانی داشته باشد. وقتی هم چیزی به صورت اتفاقی مزه واقعی خودش را می‌داد، هیچ شانس نداشتیم که بیشتر از آن بچشیم و باید به مرحله بعدی می‌رفتیم. در حالی که سختی بین بشقاب‌های غذا جابه‌جا می‌شدیم و به مزخرفاتی که یک دروغگویی در مورد

جفت کردن شراب و غذا می‌گفت گوش می‌کردم، می‌ترسیدم تمرکز را از دست بدهم. انرژی خیلی زیادی می‌گیرد که وانمود کنید حوصله‌تان سر نرفته. در حقیقت یک بهینه‌سازی را در جای اشتباه کشف کردم: تنها چیزی که به آن اهمیت می‌دادم، یعنی نان، گرم نبود. به نظر می‌رسد میشلن برای دادن سه ستاره این نکته را لحاظ نمی‌کند.

### جام طلای مسموم

با شکمی گرسنه آنجا را ترک کردم. اگر حق انتخاب داشتم، یک دستور پخت اثبات‌شده در گذر زمان (فرضاً پیتزا با محتویات تازه یا یک همبرگر آبدار) را در یک مکان دوست‌داشتنی می‌خوردم - آن‌هم با یک بیستم قیمت. اما از آنجایی که دوست ما قدرت پرداخت هزینه‌های رستوران گران را داشت، ما در نهایت قربانی برخی از آزمایش‌های پیچیده سرآشپزی شدیم که توسط یک بوروکرات میشلن مورد قضاوت قرار گرفته بود. تحت اثر لیندی شکست می‌خورد: غذا با تفاوت‌های جزئی دست‌پخت این مادر بزرگ سیسیلی و آن یکی مادر بزرگ سیسیلی خیلی بهتر است. ناگهان به نظرم رسید که ثروتمندان اهداف طبیعی بودند؛ همان‌طور که تیستس<sup>۳۷۸</sup> در تراژدی سنکا فریاد کشید که دزدها وارد خانه‌های فقرا نمی‌شوند، امکان نوشیدن زهر در جام طلا بیشتر از لیوان معمولی است. سم در جام‌های طلا نوشیده می‌شود (bibitur auro in Venenum).

به راحتی می‌توان با کشاندن مردم به دام پیچیدگی‌ها، از آن‌ها کلاه برداری کرد - فقرا از این نوع کلاه برداری معاف هستند. این همان پیچیدگی است که در فصل ۹ مشاهده کردیم. همان که باعث می‌شد دانشگاهی‌ها پیچیده‌ترین راهکارهای ممکن را بفروشند، در حالی که راهکار ساده‌تر هم جواب می‌داد. همچنین ثروتمند شروع به استفاده از «مشاور» و «متخصص» می‌کند. صنعتی که برای تلکه کردن شما به وجود آمده باشد در نهایت شما را تلکه می‌کند: مشاوران مالی، مشاورین تغذیه، متخصصین ورزش، مهندسی سبک زندگی، مشاوران خواب، متخصصین تنفس و غیره.

همبرگر برای بسیاری از ما بسیار خوش مزه‌تر از فیله مینیون است زیرا چربی بالاتری دارد، اما مردم قانع شده‌اند که دومی بهتر است زیرا تولید آن هزینه بیشتری برمی‌دارد.

ایده من از زندگی خوب حضور در یک شام مجلل نیست، از آن موقعیت‌هایی که مجبورید دو ساعت بین همسر سازنده املاک شهر کانزاس (که تازگی به نپال رفته) و لایب گریسی و واشنگتن (که تازگی از تعطیلاتش در بالی برگشته) گیر بیفتید.

### خانه‌های تدفین بزرگ



همین نکته در مورد ملک و املاک هم هست: مطمئنم که اکثر افراد در مناطق کوچک و محله‌های پرازدحام راضی‌تر هستند، زیرا در چنین مکان‌هایی گرما و صمیمیت ارتباطات انسانی را حس کنند. اما زمانی که پولدار می‌شوند، تحت فشار قرار می‌گیرند که در عمارت‌های بزرگ، غیرصمیمی و ساکت به دور از همسایه‌ها زندگی کنند. در بعدازظهرهای طولانی، سکوت این گالری‌های بزرگ حس مراسم تشییع جنازه دارند، آن‌هم بدون موسیقی آرامش‌بخش. چنین شرایطی در طول تاریخ خیلی نادر بوده: در گذشته، عمارت‌های بزرگ با مستخدمین، سرمستخدمین، پیشکارها، آشپزها، دستیارها، کلفت‌ها، نظافتچی‌ها، معلم‌های خصوصی، خویشاوندان فقیر، مهترهای اسب و حتی موزیسین‌های شخصی پر می‌شدند. امروز هیچ‌کسی برای دلداری دادن به شما که در عمارت زندگی می‌کنید نمی‌آید - تعداد اندکی از افراد می‌دانند که غروب‌های یکشنبه این عمارت‌ها چقدر غم‌انگیزند.

همان‌طور که وونارگ<sup>۲۷۹</sup> (اخلاق‌گرای فرانسوی) متوجه شده است، با توجه به چیزی که امروزه تحت عنوان ویژگی‌های مقیاس می‌شناسیم، چیزهای کوچک اغلب قابل ترجیح هستند. برخی چیزها به سادگی می‌توانند برای قلب شما بسیار بزرگ باشند. او نوشت دوست داشتن روم وقتی هنوز روستایی کوچک بود برای ساکنانش بسیار راحت‌تر از دوست داشتنش بعد از تبدیل به یک امپراتوری بزرگ بود.

افراد مرفهی که ثروتمند به نظر نمی‌رسند، از این نکته آگاه هستند - آن‌ها در خانه‌های راحت خود زندگی می‌کنند و به طور غریزی می‌دانند که جابجایی می‌تواند برایشان فشار ذهنی ایجاد کند. بسیاری از افراد هنوز در خانه اولیه خود زندگی می‌کنند. تعداد کمی از مردم انتخاب‌های خودشان را تشخیص می‌دهند. اکثرشان توسط افرادی که می‌خواهند چیزی به آن‌ها بفروشند فریب می‌خورند. در چنین شرایطی حتی فقیر شدن هم شاید مطلوب باشد. با نگاهی به عربستان سعودی که به تدریج باید به سمت فقر دوران پیش از نفت بازگردد، با خودم فکر می‌کنم که گرفتن برخی چیزها از آن‌ها موجب بهبودشان می‌شود - از جمله ازدحام خارجی‌های متملق که می‌خواهند سرشان را کلاه بگذارند.

به بیان دیگر: اگر ثروت به جای گزینه‌های بیشتر (و متنوع‌تر)، گزینه‌های کمتری را به شما بدهد، یعنی کار را اشتباه انجام می‌دهید.

در هر صورت، اگر ثروتمند باشید و بخواهید چیزهایی که من به آن‌ها دوست می‌گویم داشته باشید، باید ثروتمند بودن را مخفی کنید. شاید چنین موضوعی را بدانید؛ اما شاید ندانید که باید فضایل و آموزه‌های خود را نیز مخفی کنید. تنها افرادی که مدام در رقابت بالاتر و باهوش‌تر بودن بقیه را از زمین حذف نمی‌کنند می‌توانند با هم دوست اجتماعی باشند. در واقع هنر کلاسیک مکالمه این است که از هرگونه عدم توازن اجتناب شود، کما اینکه در «کتاب متملق»<sup>۲۸۰</sup> اثر بالداساره کاستیلیونه<sup>۲۸۱</sup> نوشته شده: افراد حداقل برای مکالمه هم که شده باید برابر باشند، در غیر این صورت شکست می‌خورد. مکالمه باید فارغ از سلسله‌مراتب بوده و طرفین باید به یک اندازه در مکالمه مشارکت داشته باشند. شما ترجیح می‌دهید به جای استاد با دوستانتان شام بخورید، البته مگر اینکه استادتان «هنر» مکالمه را به خوبی درک کند.

البته می‌توان کلی صحبت کرد و گفت که جامعه فضایی است که در آن بسیاری از قوانین رقابت و سلسله‌مراتب فسخ شده‌اند و منافع جمعی بر منافع فرد ارجحیت دارند. البته تنش‌هایی با بیرون وجود دارد، اما این یک بحث دیگر است. پدیده از بین رفتن رقابت درون یک گروه یا قبیله در مفهومی که النور اوستروم از گروه ارائه کرده است، قابل مشاهده است.

### غیرخطی بودن پیشرفت

حال بیایید این قضیه را به پیشرفت در حالت کلی تعمیم دهیم. آیا می‌خواهید جامعه ثروتمند شود یا اینکه چیز دیگری را ترجیح می‌دهید - مثلاً اجتناب از فقر؟ آیا انتخاب‌هایتان مال خودتان است یا انتخاب‌های فروشندگان است؟

بیایید به تجربه رستوران برگردیم و راجع به ترجیحات ساخته شده در مقایسه با ترجیحات طبیعی بحث کنیم. اگر قرار باشد بین پیتزای ۲۰۰ دلاری و یک تجربه پیچیده فرانسوی ۶۰۹۵ دلاری یکی را انتخاب کنم، حاضرم ۲۰۰ دلار برای پیتزا به اضافه ۹۰۹۵ دلار برای شراب مالبک<sup>۲۸۲</sup> پرداخت کنم. در واقع حاضرم پول بدهم که میشلین را تجربه نکنم.

استدلال ما نشان می‌دهد که پیچیدگی در برخی سطوح می‌تواند موجب نقصان و تنزل شود، چیزی که اقتصاددان‌ها آن را «مطلوبیت منفی» می‌نامند. این امر به ما اطلاعاتی را در مورد ثروت و رشد تولیدات ناخالص داخلی در جامعه می‌دهد؛ این رشد شبیه یک منحنی U برعکس است که از یک سطح به بعد می‌تواند آسیب‌های فزاینده‌ای را به همراه داشته باشد. این امر تنها در شرایطی قابل ردیابی است که از شر این ترجیحات ساخته شده خلاص شوید.

هم‌اکنون بسیاری از جوامع، در حال افزایش بیشتر و بیشتر ثروتشان هستند. بسیاری از آن‌ها فراتر از بخش مثبت منحنی U

برعکس قرار دارند، و تازه این بدون در نظر گرفتن تاثیر این افزایش آسایش بر کودکان لوسشان است. مطمئن هستم اگر قیمت پیتزا را ۲۰۰ دلار تعیین کنند، همان افراد چوب‌پنبه در ماتحت، برایش صف می‌کشند. اما تولید پیتزا خیلی ساده است و آن‌ها سراغ محصولات گران‌قیمت‌تر می‌روند؛ بدین ترتیب پیتزا درست شده با مواد طبیعی همواره ارزان‌تر از آن اشغال‌های پیچیده خواهد بود.

تا وقتی که جامعه در حال ثروتمندتر شدن است، همواره افرادی تلاش می‌کنند چیزهایی را به شما بفروشند تا جایی که سلامتتان به خطر بیافتد، و حتی کمی بیشتر از این.

**ادامه**

فصل بعدی نقش قانون «عدم تهدید شفاهی» را از طریق تاریخچه متخصصین صنعت و فرقه «حشاشین<sup>۲۸۲</sup>» بیان می‌کند.

## فصل ۱۱: کردار پیش از گفتار

### Verba non Facta

اسب مرده در تخت خوابتان - دوستی از طریق کیک سمی - امپراتورهای روم و رئیس جمهورهای امریکا - یک دشمن زنده اندازه ده دشمن مرده ارزش دارد

بهترین دشمن کسی است که با قرار دادن پوست در بازی اش او را تحت اختیار می گیرید و اجازه می دهید قوانین مشخصی که با آن همراه هستند را متوجه شود. او را زنده نگه می دارید و به او اطلاع می دهید که زندگی اش را مدیون سخاوتمندی شما است. همین ایده که دشمنی که صاحبش هستید بهتر از یک دشمن مرده است، در نظام «حشاشین» به بهترین شکل خود رسیده بود، یه همین خاطر بررسی هایی را بر روی کارهای این انجمن رازآلود انجام می دهیم.

### پیشنهادی که به سختی می توان آن را رد کرد

یک صحنه مدهوش کننده ای در فیلم «پدرخوانده»<sup>۲۸۴</sup> است که در آن یکی از مدیران هالیوود از خواب بیدار می شود و سر بریده و خون آلود اسبش را در تخت خوابش می بیند.

او از استخدام یک بازیگر سیسیلی-آمریکایی به دلایل ناموجهی امتناع کرده بود، با اینکه می دانست برای آن نقش مناسب ترین گزینه است. او از این بازیگر صدا مخملی که عامل اغوای یکی از معشوقه های پیشینش بود کینه در دل داشت و می ترسید معشوقه های آینده اش را نیز اغوا کند. مشخص شد این بازیگر که در زندگی واقعی (احتمالا) فرانک سیناترا<sup>۲۸۵</sup> بود، دوستان و دوستان دوستانی دارد، او حتی پسرخوانده یکی از روسای تبهکاری بود. ملاقات مشاور «خانواده» نیز تاثیری در تغییر نظر این مدیر یا ملایم کردن رفتار هالیوودی پرخاشگرانه اش نداشت - او متوجه نبود که وقتی تبهکار رده بالایی که عرض کشور را پرواز می کند تا از شما درخواستی داشته باشد، درخواستش مثل نامه توصیه ای که به دپارتمان نیروی کار دانشگاه دولتی ارسال می کنید، نیست. او «پیشنهادی داد که نمی شد آن را رد کرد» (این دیالوگی است که به واسطه همین صحنه از فیلم معروف شد).

این عمل یک تهدید بود، آن هم نه یک تهدید توخالی.

در هنگام نگارش این خطوط، افراد در مورد تروریسم و گروه های تروریستی صحبت می کنند، در حالی که اشتباهات بزرگی را در

دسته‌بندی آن‌ها انجام می‌دهند؛ در حقیقت دو دسته کاملاً مجزا وجود دارند. اولین گروه آنهایی هستند که همه آن‌ها را تروریست می‌دانند، هر کسی که قوه تشخیص دارد، ساکن عربستان سعودی نیست و برای اتاق فکری که سرمایه‌اش به وسیله شیخ‌ها تأمین می‌شود کار نمی‌کند؛ دومین دسته گروه‌های نظامی هستند که توسط دشمنانشان تروریست خوانده می‌شوند و البته کسانی که از آن‌ها بدشان نمی‌آید، به آن‌ها «مبارزان آزادی» یا «مقاومت» می‌گویند.

اولین گروه شامل غیرسربازانی هستند که به طور غیرمستقیم و به شکل تصادفی شهروندان را می‌کشند و کاری با اهداف نظامی ندارند، چون اصلاً هدفشان کسب عواید نظامی نیست، بلکه می‌خواهند چیزی را بگویند، به برخی از انسان‌های زنده آسیب برسانند، اغتشاش ایجاد نمایند یا اینکه یک راه کم‌اشتباهی برای رفتن به بهشت بیابند. اکثر جهادی‌های سنی که لذت زیادی از منفجر کردن شهروندان می‌برند نظیر القاعده و داعش و همچنین «شورشی‌های معتدل» در سوریه که تحت حمایت رئیس‌جمهور پیشین، اوباما بودند، در این دسته جای می‌گیرند. گروه دوم به دنبال کشتارهای سیاسی و استراتژیک هستند - نظیر ارتش جمهوری خواه ایرلند، اکثر سازمان‌های شیعه، مبارزان استقلال الجزایر علیه فرانسه، مبارزان مقاومت فرانسه در زمان اشغال آلمان و غیره.

برای شیعیان و اقسام مشابه آن‌ها در خاورمیانه و خاور نزدیک، اجداد، روش‌ها و قوانین باستانی از دستورات «حشاشین» نشأت می‌گیرند که خود آن‌ها نیز از طریقت سیکاری<sup>۳۸۶</sup> یهودیان در دوران رومی‌ها پیروی می‌کردند. نام سیکاری از خنجرهایی گرفته شده که برای کشتن سربازان رومی و همراهان یهودی آن‌ها استفاده می‌شد، آن‌هم به خاطر چیزی که به نظرشان بی‌حرمتی به معبد و سرزمینشان بود.

متأسفانه اطلاعاتی در مورد این موضوع دارم. دبیرستان من، دبیرستان فرانسوی-لبنانی بیروت، فهرستی از دانش‌آموزان «برجسته سابقش دارد و من تنها کسی هستم که به دلایلی غیر از قربانی ترور شدن (موفق یا ناموفق)، در آن فهرست حضور دارم (اگرچه دشمنان سلفی زیادی دارم و هنوز وقت هست که به آن سطح برسم؛ پوست در بازی).

### حشاشین

جالب‌ترین چیز در مورد «حشاشین» این است که کشتار واقعی در دستور کارشان چندان پررنگ نبود. آن‌ها انتقال پیام غیرارزان را درک کرده بودند. آن‌ها تملک گرفتن دشمنانشان را ترجیح می‌دادند. تنها دشمنی که نمی‌توانید تحت کنترل خود

درآورید، یک دشمن مرده است.

در سال ۱۱۱۸، احمد سنجر<sup>۳۸۷</sup> سلطان امپراطوری سلجوقی ترک در آسیای صغیر (ترکیه امروز)، ایران و بخشی از افغانستان شد. خیلی زود پس از جلوسش، یک روز صبح بیدار شد و خنجری را کنار رختخوابش دید که خیلی سفت در زمین فرو رفته بود. در یکی از نسخه‌های این افسانه، نامه‌ای به دست سلطان رسید که می‌گفت فرو بردن خنجر داخل زمین نسبت به فرو کردن در سینه نرم سلطان ترجیح داده شده است. این یک پیام مشخص از سوی حشاشین بود و او را متوجه کرد که کاری به کارشان نداشته باشد، برایشان هدیه تولد بفرستد یا بازیگرانشان را برای فیلم بعدی‌اش انتخاب کند. سلطان سنجر پیش‌تر به مذاکره‌کنندگان صلح آن‌ها بی‌محللی کرده بود، پس آن‌ها وارد فاز دوم فرایندی شدند که به وضوح به خوبی برنامه‌ریزی شده بود. قانعش کردند که زندگی‌اش در دستان آن‌ها قرار دارد و از آن مهم‌تر، اگر کار درست را انجام دهد نباید نگران باشد. البته سنجر و حشاشین از آن پس به خوبی و خوشی با هم زندگی کردند.

متوجه شدید که هیچ تهدید شفاهی واضحی منتشر نشد. تهدیدهای شفاهی فقط ضعف و غیر قابل اعتماد بودن را نشان می‌دهند. دوباره تکرار می‌کنم، تهدید شفاهی نباید باشد.

حشاشین یک فرقه بین قرن‌های یازدهم تا چهاردهم بودند که به اسلام شیعه ارتباط داشتند و در گذشته (و نیز هم اکنون از طریق تناسخ) به شدت علیه سنی‌ها بودند. آن‌ها غالباً با شوالیه‌های معبد همراه بودند و عموماً در کنار صلیبیون می‌جنگیدند - اگر هم که اینطور به نظر می‌رسد که برخی از ارزش‌های معبدنشینان را در خود داشتند، برای مثال جان ضعفا و بی‌گناهان را نمی‌گرفتند، احتمالاً به این خاطر بود که شوالیه‌های معبد ارزش‌های خود را به آن‌ها منتقل کرده بودند. بند دوم قانون شرافت شوالیه‌ها می‌گوید: «من به ضعفا، بیماران و نیازمندان احترام گذاشته و از آن‌ها دفاع می‌کنم.»

حشاشین ظاهراً همین پیام را به صلاح‌الدین ایوبی هم فرستادند (حکمران کرد سوریه که اورشلیم را از جنگجویان صلیبی بازپس گرفت) و به او گفتند کیکی که می‌خواهد بخورد مسموم شده است... توسط خودشان.

سیستم اخلاقی حشاشین می‌گفت که قتل سیاسی به جلوگیری از جنگ کمک می‌کند؛ تهدیدهایی نظیر خنجر کنار رختخواب برای کنترل بدون خونریزی مناسب‌تر هم هست<sup>۳۸۸</sup>. آن‌ها ظاهراً شهروندان و افرادی که هدف مستقیمشان نبودند را می‌بخشیدند. دقت آن‌ها در مسیری بود که از میزان آنچه امروزه «تلفات جانبی» می‌نامند بکاهند.

## ترور به عنوان بازاریابی

آن دسته از مخاطبانی که تاکنون برای خارج کردن «ریگ از کفش‌هایشان» تلاش کرده‌اند (منظور کسی است که اذیتان می‌کند و تذکرات را متوجه نمی‌شود)، احتمالاً می‌دانند که قرارداد بستن (جلو انداختن مراسم کفن و دفنشان) بر روی جان شهروندان معمولی، اجرای نسبتاً آسانی دارد و خرید آن نیز گران نیست. یک بازار زیرزمینی و نسبتاً فعال برای این قراردادها وجود دارد. به‌طور کلی باید کمی مبلغ بیشتری پرداخت کنید تا آن را شبیه به یک تصادف جلوه دهند. اما مورخان و مشاهده‌کنندگان ماهر در حوزه تاریخ نظامی، دقیقاً متضاد این امر را توصیه می‌کنند: در سیاست باید بیشتر بپردازید تا اقدامتان عامدانه به نظر برسد.

در حقیقت چیزی که کاپیتان مارک وایزنبورن<sup>۲۸۹</sup>، پاسکال چیریلو<sup>۲۹۰</sup> و من هنگام اجرای یک مطالعه سیستماتیک در زمینه خشونت کشف کردیم (وقتی که در تلاش بودیم تا تناقضانه استیون پینکر که پیشتر به آن اشاره کردیم و می‌گفت «آمار خشونت رو به کاهش است» را رد کنیم) این بود که آمار و ارقام مربوط به جنگ توسط هر دو طرف به مقدار بالاتر گزارش می‌شوند. هم مغول‌ها (حین تاراجشان در اوراسیا در قرون وسطی) و هم قربانیان وحشت‌زده‌شان به اغراق علاقه داشتند و نقش یک بازدارنده را برایشان داشت. مغول‌ها علاقه‌ای به کشتن تمامی افراد نداشتند؛ آن‌ها صرفاً سرسپردگی و اطاعت را می‌خواستند که خیلی ارزان از طریق ترور به دست می‌آمد. همچنین اگر بخواهیم مقداری زمان بگذاریم و نشانه‌های ژنتیکی جوامع تحت تهاجم را بررسی کنیم، مشخص می‌شود که اگرچه جنگجویان استپ‌های شرقی نشان‌های فرهنگی خود را بر جای گذاشتند، اما قطعاً ژن‌های خود را در خانه خود جا گذاشته بودند. انتقال ژن میان نواحی مختلف به‌وسیله مهاجرت‌های گروهی، اقلیم نامساعد و عدم سازش با خاک رخ می‌دهد، نه با جنگ.

اخیراً کشتار «حما» ی سال ۱۹۸۲ جهادی‌های سوریه و به سرکردگی اسد پدر، باعث کشته شدن عده‌ای شد که (طبق محاسبات من) تعدادشان حداقل ده بار بیشتر از آنچه ثبت و مستند شده، گزارش شد؛ باقی آن‌ها ناشی از مبالغه است - اعدادی که در گذر زمان از ۲ هزار به نزدیک ۴۰ هزار رفتند، آن‌هم بدون اینکه هیچ اطلاعات جدید و قابل توجهی کسب شود. هم رژیم سوریه و هم دشمنانش دوست داشتند این اعداد بزرگ‌تر باشند. جالب اینجاست که این آمار در سالیان اخیر به روند افزایشی خود ادامه داده است. در فصل ۱۴ دوباره به مورخان برمی‌گردیم و در آنجا نشان می‌دهیم که چگونه دقت تجربی با

اصول آن‌ها همخوانی ندارد.

## حشاشی گری به عنوان دموکراسی

هم‌اکنون سراغ زندگی سیاسی می‌رویم؛ اگر سیستم دموکراتیک نتواند حکومت را به شکلی کامل در دست گیرد - که به وضوح نمی‌تواند به خاطر پارتی‌بازی و فساد قانونی پنهان به سبک هیلاری مونسانتو - ملمزون<sup>۳۹۱</sup> - از دیرباز می‌دانیم که چه چیزی می‌تواند: جابجایی بیشتر در رأس امور. توصیف قصار کنت ارنست زومونستر<sup>۳۹۲</sup> از قانون اساسی روسیه آن را توضیح می‌دهد: «مطلق‌گرایی آمیخته با ترور.»

با اینکه سیاست‌مداران امروز پوست در بازی ندارند و تا زمانی که با قواعد بازی کنار بیایند نیازی نیست نگران باشند؛ مدت‌زمان طولانی و طولانی‌تری در شغل خود می‌مانند، زیرا امید به زندگی در زمانه مدرن افزایش یافته است. فرانسوا میتراند<sup>۳۹۳</sup> سوسیالیست خاویارخور فرانسوی به مدت ۱۴ سال حکمرانی کرد که طولانی‌تر از بسیاری از پادشاهان فرانسه است؛ و به‌واسطه تکنولوژی، او نسبت به اکثر پادشاهان فرانسوی، قدرت بیشتری بر روی جامعه داشت. حتی رئیس‌جمهور ایالات متحده که نوع مدرنی از امپراطور است (برخلاف ناپلئون و سزارها، امپراطورهای رومی پیش از دیوکلسین<sup>۳۹۴</sup> مطلق‌گرا نبودند) نیز به مدت حداقل ۴ سال روی مسند خود می‌ماند، در حالیکه روم در یک سال ۵ امپراطور متفاوت و در سالی دیگر ۴ امپراطور داشت. این سازوکار جواب داده است: در نظر بگیرید که تمامی امپراطورهای بد - کالیگولا<sup>۳۹۵</sup>، کاراکالا<sup>۳۹۶</sup>، هلیوگابال<sup>۳۹۷</sup> و نرون<sup>۳۹۸</sup> - دوران خود را یا با کشته شدن توسط محافظان ویژه خود به پایان می‌رساندند یا اینکه در انتظار این کار خودکشی می‌کردند. به خاطر بیاورید که در چهارصد سال اول امپراطوری، کمتر از یک‌سوم امپراطورها به مرگ طبیعی مردند، با این فرض که فوتشان حقیقتاً طبیعی بود.

## دوربین برای پوست در بازی

به خاطر دوربین‌ها، دیگر نیازی نیست سر بریده‌اسب در هتل‌های بوتیک یا ویلاهای همپتون بگذارید تا دیگران را در اختیار خود بگیرید. شاید حتی دیگر نیاز نباشد که کسی را به قتل برسانید.

پیش‌تر در جوامع کوچک زندگی می‌کردیم؛ اعتبار ما مستقیماً با توجه به اعمالمان تعیین می‌شد - ما را تماشا می‌کردند. امروز ناشناس ماندن باعث شده بخش عوضی مردم خود را نشان دهد. به شکل تصادفی روشی را پیدا کردم که بدون تهدید



شفاهی، می‌تواند رفتار افراد بی‌اخلاق و بدزبان را تغییر دهد. عکس آن‌ها را بگیرید. همین اقدام به عکس گرفتن مثل این می‌ماند که زندگی آن‌ها را در دست بگیرید و رفتار آینده‌شان را با توجه به سکوت خود کنترل کنید. آن‌ها نمی‌دانند با آن تصاویر چه خواهید کرد و در شرایطی مبهم به زندگی خود ادامه خواهند داد.

جادوی دوربین در برقراری مجدد رفتارهای مدنی/اخلاقی را بدین ترتیب کشف کردم. یک روز در متروی نیویورک و در راهروی زیرزمین، چند ثانیه‌ای درنگ کردم تا ایستگاه مدنظرم را جلوی فهرست خروجی‌ها پیدا کنم. یک مرد شیک‌پوش با هیکل تنومند و شخصیت عصبی شروع به توهین به من کرد که چرا «ایستاده‌ام.» به‌جای اینکه بحث را با زدنش شروع کنم (کمااینکه در سال ۱۹۲۱ چنین کاری را می‌کردم)، موبایلم را بیرون آوردم و از او عکس گرفتم، درحالی‌که خیلی خونسرد از الفاظ «احمق و بدزبان در برابر انسان‌های گم‌شده» استفاده کردم. ترسید و از من دور شد، درحالی‌که صورت خود را میان دستانش پنهان کرده بود تا جلوی عکس‌های بیشتر را بگیرد.

باری دیگر، مردی در شمال ایالت نیویورک جای من پارک کرد، آن‌هم درحالی‌که داشتم به سمت آن دنده‌عقب می‌رفتم. گفتم این کار از آداب رانندگی به دور است، اما او همانند یک عوضی رفتار کرد. باز هم در سکوت از او و پلاک ماشینش تصویربرداری کردم. او به‌سرعت دور شد و جای پارک را رها کرد. در نهایت و در نزدیکی خانه‌ام، جنگلی هست که ورود دوچرخه به آن ممنوع است چون به محیط زیست آسیب می‌زنند. دو دوچرخه‌سوار کوهستان هر آخر هفته همزمان با پیاده‌روی ساعت ۴ بعدازظهر من در آنجا دوچرخه سواری می‌کردند. به آن‌ها توصیه کردم که این کار درست نیست، ولی فایده‌ای نداشت. یک روز با خونسردی یک دوجین عکس از آن‌ها گرفتم و مطمئن شدم که حتما متوجه شوند. پسر تنومندتر اعتراض کرد، اما به‌سرعت آنجا را ترک کردند و هرگز برنگشتند.

البته که تصاویر آن‌ها را حذف کردم. اما هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم دوربین بتواند چنین اسلحه مفیدی باشد. درست نیست که از تصاویر آن‌ها برای اخاذی اینترنتی بهره بگیریم. در گذشته، کردارهای بد تنها به آشنایانی انتقال داده می‌شدند که می‌دانستند چطور همه چیز را درست کنند. امروزه غریبه‌هایی که توانایی قضاوت در مورد شخصیت کلی یک شخص را ندارند، رفتار پلیس رفتاری خودمنسوب را در پیش گرفته‌اند. تحقیر اینترنتی ابزار بسیار قدرتمندتری از بدنامی‌های پیشین است و ریسک دُم بیشتری دارد.

در بخش ۲ از کتاب «جمهوری»<sup>۳۹۹</sup> افلاطون، بحثی میان سقراط و برادر افلاطون، گلاکون<sup>۴۰۰</sup>، در زمینه حلقه ژیگس<sup>۴۰۱</sup> وجود دارد که می‌گویند دارنده آن، قدرت نامرئی شدن ارادی و مشاهده دیگران را دارد. مشخصاً افلاطون تدبیر آتی مسیحیت یعنی «شما مشاهده می‌شوید» را پیش بینی کرده بود. بحث سر این بود که آیا مردم به این خاطر که مشاهده می‌شوند، درست رفتار می‌کنند - یا بر اساس گفته‌های سقراط، شخصیت انسان عاملی برای رفتار درستش است. البته که ما طرف سقراط را می‌گیریم، اما فراتر از آن گام برداشته و فضیلت را به عنوان چیزی تعریف می‌کنیم که موضوعی بیشتر از راضی نگه‌داشتن مراقبان است و حتی می‌تواند آن‌ها را خشمگین کند. یادتان باشد که سقراط به مرگ محکوم شد، زیرا نمی‌خواست از استانداردهایش پا پس بکشد. مطالب بیشتر در این مورد در چند فصل بعد و بحثمان در مورد فضیلت واقعی مطرح خواهد شد.

(nbookcity.com)

## فصل ۱۲: فکت‌ها درستند، اخبار جعلی است

هیچوقت نگفتم که گفتم - بی خبری اکثر مواقع خودش خبر است - اطلاعات در هر دو جهت پراکنده می‌شوند

### چگونه با خودتان مخالف باشید

در تابستان ۲۰۰۹، یک مباحثه عمومی و یک‌ساعته با دیوید کامرون<sup>۴۰۲</sup> داشتم که کاندیدای نخست‌وزیری انگلستان بود و بعدها هم نخست‌وزیر شد. مباحثه در مورد نحوه مستحکم‌سازی جامعه بود به‌گونه‌ای که حتی در برابر «قوهای سیاه» هم مصون باشند، اینکه چه ساختاری برای تمرکززدایی و مسئولیت‌پذیری جامعه نیاز است و اینکه سیستم چگونه ساخته می‌شود، CE trucs de genre (چیزهایی از این دست). یک ۵۹ دقیقه جالب در مورد موضوعات «اینسرتو» بود و همین که تمامی این نکات را برای اولین بار به اشتراک می‌گذاشتم، حس خوبی داشتم. اتفاقی که در آن بودیم در رویال سوسائیتی هنر<sup>۴۰۳</sup>، باشکوه و پر از خبرنگار بود. بعد از آنجا به یک رستوران چینی در سوهو (لندن) رفتیم تا با تعدادی از دوستانم خوش باشیم و اینجا بود که یکی از دوستان وحشت‌زده با من تماس گرفت. تمامی روزنامه‌های لندن مرا یک «انکارکننده تغییرات اقلیمی» خوانده بودند و می‌گفتند که بخشی از توطئه سیاه ضد محیط زیست هستیم.

سرتاسر آن ۵۹ دقیقه توسط رسانه‌ها در یک نظر سطحی خلاصه شده بود که بیانش تنها ۲۰ ثانیه طول کشید و منظورش را هم برعکس متوجه شدند. کسی که در کنفرانس شرکت نکرده بود، اینطور برداشت می‌کرد که کل گفتگو در همین مورد بوده است.

قضیه از این قرار بود که من نسخه‌ای از اصل احتیاطی خودم را در طول مکالمه بیان کرده‌ام که ارزش بیان مجدد را در اینجا دارد. این اصل ادعا می‌کند که نیازی نیست برای توجیه اجتناب از یک اقدام خاص، از مدل‌های پیچیده استفاده کنیم. اگر چیزی را درک نمی‌کنیم و تاثیرات سیستماتیک دارد باید صرفاً از انجام آن دوری کنیم. مدل‌ها میل به خطا دارند و این چیزی است که به خوبی در مورد امور مالی می‌دانم؛ اکثر ریسک‌ها تنها پس از وقوع آسیب در تحلیل‌ها ظاهر می‌شوند. تا جایی که من می‌دانم، تنها یک سیاره داریم. بنابراین مسئولیت با افرادی است که آن را آلوده می‌کنند - یا مواد جدیدی را بیشتر از حد معمول وارد محیط می‌کنند - تا فقدان ریسک دم را نشان دهند. در واقع هر قدر ابهام در مورد مدل‌ها بیشتر باشد، فرد باید محافظه‌کارتر شود. همان روزنامه‌ها «قوی سیاه» را ستایش کردند، با اینکه همین نکته به‌وضوح در آن ذکر شده بود - بنابراین

مشخص است که آن حمله هیچ ربطی به منظور من نداشت، بلکه آن‌ها می‌خواستند با بد جلوه دادن من، کامرون را تضعیف کنند. متوجه شدم که هرچه می‌گفتم فرقی نمی‌کرد و بالاخره بهانه‌ای برای لکه‌دار کردن من پیدا می‌کردند.

توانستم با سروصدای زیاد از خودم دفاع کنم و با تهدیدهای قانونی و صریح، تمامی روزنامه‌ها را مجبور کردم که اصلاحیه‌ مرا چاپ کنند. حتی در همین شرایط هم فردی در گاردین تلاش (ناموفقی) کرد تا بگوید نامه من به‌نوعی با گفته‌های پیشینم همسان نیست و ربطی به برداشت نادرست آن‌ها ندارد. به عبارت دیگر آن‌ها می‌خواستند بگویند خودم با خودم مخالفت می‌کنم.

روزنامه‌های لندن با تلاش زیاد مسائل را به شکلی نادرست برای عموم جامعه‌شان ارائه می‌کردند. کسی که روزنامه را می‌خواند، به اشتباه خبرنگار را واسطه‌ای میان خودش و محصول (همان خبر منتشره) تصور می‌کرد. اما با این که من نهایتاً توانستم از موقعیت و تربیونی که در اختیار داشتم استفاده کرده و پرونده‌ام را صاف کنم، خیلی‌های دیگر نمی‌توانند.

بنابراین مشخص است که یک مسئله نمایندگی وجود دارد. هیچ تفاوتی میان خبرنگار گاردین و صاحب رستوران در شهر میلان نیست که وقتی از او می‌خواهید برایتان تا کسی بگیرد، او با پسرعمویش تماس می‌گیرد، پسرعمویش هم یه دور کامل در شهر میزند تا به من برسد و به این ترتیب مبلغ اضافی به خاطر بالا رفتن مسافت طی شده از من بگیرد. یا دکتری که به صورت عامدانه تشخیص نادرست می‌دهد تا داروی نادرستی را بخرید، زیرا در آن دارو سهم دارد.

### **اطلاعات دوست ندارند مالک داشته باشند**

خبرنگاری هم‌راستا با لیندی نیست. اطلاعات به صورت طبیعی و دهان به دهان انتقال می‌یابند و نحوه گردش آن‌ها دوطرفه است. در روم باستان، مردم اطلاعات را بدون یک فیلتر مرکزی دریافت می‌کردند. در بازارهای مدیترانه‌ای باستان، مردم صحبت می‌کردند؛ آن‌ها دریافت‌کننده و تامین‌کننده اخبار بودند. آرایشگرها خدمات جامعی را ارائه می‌کردند؛ شغل دوم و چندمشان جراحی، متخصص حل اختلاف و گزارشگر خبری بود. اگر مردم برای فیلتر کردن شایعات خودشان مختار بودند، آن‌ها هم بخشی از فرایند انتقال اطلاعات بودند. بارها و کافه‌های لندن نیز همین وضعیت را داشتند. در مدیترانه شرقی (یونان و سرزمین شام کنونی) مراسم ختم به‌عنوان محل جمع‌آوری و انتقال اطلاعات بود - نشانگر مجموعه زندگی اجتماعی بود. انتشار اخبار در این تجمعات اتفاق می‌افتاد. مادر بزرگ اجتماعی من بعضی روزها دوره‌های دیدارهای همدردی‌اش را در جامعه

ارتدکس یونانی بیروت که در آن زمان هنوز اهمیتش را از دست نداده بود انجام می‌داد و تقریباً از همه چیز، حتی جزئیات بی اهمیت، خبر داشت. اگر فرزند یک فرد برجسته امتحانی را می‌افتاد، او می‌دانست. تقریباً تمامی اقدامات سطح شهر قابل ردیابی بودند.

افراد غیرقابل اعتماد اهمیت کمتری نسبت به افراد قابل اعتماد داشتند. نمی‌توانید مردم را بیش از دو بار فریب بدهید. دورهٔ اتکا به رسانه‌های یک‌طرفه نظیر تلویزیون و روزنامه‌ها که می‌توانستند توسط ماندربین‌ها<sup>۴۰۴</sup> کنترل شوند، از میانه‌های قرن بیستم آغاز و تا زمان انتخابات سال ۲۰۱۶ آمریکا نیز ادامه داشت. در این مقطع بود که شبکه‌های اجتماعی که نوعی جریان دوطرفهٔ اطلاعاتی را داشتند سازوکار اطلاعاتی را به قالب طبیعی خود بازگرداندند - لیندی باید اثر خودش را می‌گذاشت. همان طور که در بازارها و بازارچه محلی هست، مزیت بلندمدتی در قابل اعتماد بودن است.

همچنین مسئلهٔ نمایندگی رسانه‌های کنونی نمونه‌ای از یک مسئلهٔ سیستماتیک است، زیرا منافع رسانه‌ها به فاصله گرفتن از منافع عموم جامعه ادامه می‌دهد تا اینکه نوعی انفجار سیستماتیک و ناگهانی همچون معاملهٔ باب روبین رخ دهد. می‌خواهم قضیه را روشن کنم: اینکه رسانه‌ها ایده‌های من را به شکلی نادرست ارائه کردند، آن قدر برایم دردناک نبود؛ اینکه هیچ مخاطبی متوجه نشد ۹۹ درصد از مکالمات من با کامرون در مورد مسائلی غیر از تغییرات اقلیمی بودند، فشار بیشتری به من وارد کرد. مسأله اول می‌تواند یک سوءتفاهم باشد، اما مسألهٔ دوم یک مشکل ساختاری است. و شما هیچ وقت نقصان‌های ساختاری را درمان نمی‌کنید؛ بلکه سیستم با فروپاشیدن خودش را اصلاح خواهد کرد<sup>۴۰۵</sup>.

این اختلاف در این قضیه که خبرنگاران بیش از اینکه نگران قضاوت مخاطبان‌شان باشند، از نظرات سایر خبرنگاران می‌ترسند، مشخص است. این را با یک سیستم درست و سالم نظیر رستوران‌ها مقایسه کنید. همان طور که در فصل ۸ دیدیم، صاحبان رستوران نگران نظرات مشتریان‌شان هستند و عقیدهٔ سایر رستوران‌دارها که مدام آن‌ها را بررسی می‌کنند برایشان مهم نیست؛ بدین ترتیب کاری می‌کنند کسب‌وکار از مسائلی که به نفعش است فاصله نگیرد. همچنین پوست در بازی تنوع به وجود می‌آورد، نه تک فرهنگی. ناامنی اقتصادی هم موجب تشدید شرایط می‌شود. خبرنگاری در حال حاضر یکی از ناامن‌ترین حرفه‌هایی است که می‌توانید تصور کنید: اکثراً بخورونمیر زندگی می‌کنند و اگر همکارانشان هم آن‌ها را طرد کنند، دیگر حکم پایان کارشان امضا می‌شود. بنابراین آن‌ها خیلی راحت تحت مداخلهٔ لابی‌گرهای سیاسی قرار می‌گیرند، کمااینکه در مورد

GMO ها، جنگ سوریه و غیره این اتفاق افتاد. در این حرفه اگر مسئله‌ای نامعمول در مورد برگزیت، GMO ها یا پوتین بیان کنید شما دیگر به تاریخ پیوسته‌اید. این دقیقاً برعکس تجارت است که در آن تقلید از دیگران و موافقت با آن‌ها نکوهیده است.

## اصول اخلاقی مخالفت

حال بیایید بررسی عمیق‌تری در مورد استفاده از قانون نقره‌ای در اختلافات روشنفکرانه داشته باشیم. می‌توان چیزهایی که فرد گفته یا منظوری که از آن گفته‌ها داشته را نقد کرد. نقد گفته‌ها حساس‌تر و مهیج‌تر است، بنابراین راحت‌تر انتشار می‌یابد. نشانه یک شارلاتان - فرضاً نویسنده و شبه‌عقل‌گرایی نظیر سم هریس<sup>۴۰۴</sup> - این است که با تمرکز بر برخی جملات خاص از موضع خود دفاع یا به یک منتقد حمله می‌کند (نظیر جمله «بینید چه گفته است»)، درحالی‌که باید موضع دقیق فرد را موشکافی نماید (نظیر «بینید منظورش این است» یا به بیان گسترده‌تر «بینید که در چه موضعی قرار دارد») - چرا که موشکافی موضع فرد، نیازمند شناخت گسترده‌ای از ایده پیشنهادی است. توجه داشته باشید همین اصل بر تفسیر متون مذهبی هم اعمال می‌شود که غالباً از موقعیت‌های گسترده‌تری استخراج می‌شوند.

امکان ندارد فرد بتواند یک نوشته کاملاً معقول بنویسد که در آن هیچ بخشی وجود نداشته باشد که در صورت جدا کردنش از کل متن، خارج از بافت متن، توسط یک نویسنده نابکار، کاملاً پوچ و بی‌معنی به نظر نرسد و دست آویز نشریات برای نوشتن مطالب جانب‌دارانه و احساسی قرار نگیرد، به همین خاطر است که سیاست‌مدارها و شارلاتان‌ها و از آن بدتر خبرنگارها سراغ شکار همین بخش‌ها می‌روند. این جمله را به نویسنده‌هایی همچون ریشلیو<sup>۴۰۷</sup>، ولتر<sup>۴۰۸</sup>، تالیران<sup>۴۰۹</sup> (یک سانسورچی مخوف در مرحله کشت و کشتار انقلاب فرانسه) و چندین نفر دیگر نسبت داده اند: «چند خط نوشته به من بده تا با همان‌ها کار نویسندگانش را به اعدام بکشم.» همان‌طور که دانلد ترامپ می‌گوید «فکت‌ها درست هستند، اخبار جعلی می‌باشند» - خنده دار اینجاست که این جمله را در کنفرانس خبری‌ای گفت که، همچون کنفرانس RSA من، بعد از آن خودش دچار مشکلی شبیه به من شد.

کارل پوپر کبیر غالباً بحث را با یک ارائه خطاناپذیر و بدون نقص از موضع طرف مقابل آغاز می‌کرد، به‌گونه‌ای که انگار آن‌ها را به‌عنوان ایده‌های خودش تبلیغ می‌کند و سپس سراغ نقد و بررسی سیستماتیک‌شان می‌رفت. همچنین انتقادیه تلخ‌هایک<sup>۴۱۰</sup> تحت عنوان «کنترا کینز و کمبریج<sup>۴۱۱</sup>» را در نظر بگیرید: در واقع یک متن برای «مخالفت» با کینز بود اما نمی‌توان یک خط ارائه

نادرست را در مورد او یا تلاشی آشکار که برای احساسی کردن امور در کل نوشته مشاهده کرد. (البته اینکه مردم اغلب از هوش و شخصیت تهاجمی کینز می ترسیدند، در ترسشان از خشمگین کردنش بی تاثیر نبود).

کتاب «مدخل الهیات» نوشته آکویناس<sup>۴۱۲</sup> در هشت قرن پیش را مطالعه کنید: بخش هایی تحت عنوان «سوال»، «اضافه ها»، «مخالفت ها»، «بر خلاف تصور» می بینید که مواضع تحت چالش را با دقتی زیاد توصیف می کنند و به دنبال نقصان های موجود در آن هستند، قبل از اینکه هر گونه نتیجه گیری ای ارائه دهند. اگر در این زمینه مشابهاتی را با «تلمود» احساس می کنید، بدانید که تصادفی نیست؛ هر دوی این روش ها از استدلال قانونی رومی سرچشمه می گیرند.

مغالطه پهلوان پنبه را در نظر بگیرید که در آن فرد نه تنها فقط بخشی از کل متن را جدا می کند، بلکه اغلب راجع به آن برداشت و یا سوء برداشت خود را هم اعلام می کند. به عنوان یک نویسنده، «مغالطه پهلوان پنبه» را به مثابه دزدی می دانم.

برخی از انواع دروغ ها در بازار آزاد باعث می شوند که دیگران با فرد دروغگو طوری رفتار کنند که انگار وجود ندارد. بحث دروغ نیست؛ بلکه این سیستم است که به اندکی اطمینان نیاز دارد. تهمت زندگان، هرگز در دنیای باستان زنده نماندند.

اصل همدلی تصریح می کند پیام را به گونه ای درک کنید که انگار خودتان آن را نوشته اید. این امر و تنفر شدید نسبت به انحراف از آن، در راستای اثر لیندی هستند. به عنوان نمونه اشعیا ۲۹: ۲۱ می گوید: «که انسان را به سخنی مجرم می سازند و برای کسی که در محکمه حکم می کند دام می گسترانند و عادل را به بطالت منحرف می سازند.» بدکاران شما را گرفتار می کنند. بهتان زدن از دیرباز یک جرم بسیار شدید در بابل بود و مجازات فردی که اتهام نادرست می زد، برابر با کسی بود که آن جرم را مرتکب شده بود.

اما در فلسفه، اصل همدلی تنها ۶۰ سال عمر دارد. همانند سایر امور، اگر اصل همدلی به یک قاعده کلی تبدیل شد، به این خاطر بود که برخی از رویه های اخلاقی قدیمی نادیده گرفته شدند.

**ادامه**

فصل بعد به سراغ فضیلت به عنوان پوست در بازی می رویم.

## فصل ۱۳: تجارت فضیلت

سانتاگ راجع به سانتاگ است - فضیلت وقتی است که بدون اینکه کسی بداند، انجامش دهید - جرأتش را داشته باشید که محبوب نباشید - جلسات جلسات جدید می‌زایند - شنبه‌ها بعد از تنیس به کسی که تنهاست زنگ بزنید

لیکورگوس<sup>۴۱۳</sup> که قانون‌گذار اسپارتا بود، با پیشنهاد شروع دموکراسی در مملکت خودش مواجه شد و پاسخ داد «این کار را با خانواده خودتان آغاز کنید.»

همواره ملاقات خودم با سوزان سانتاگ<sup>۴۱۴</sup> (نویسنده و نماد فرهنگی) را به خاطر می‌آورم، عمدتاً به این خاطر که همان روز بنوآ مندلبرو<sup>۴۱۵</sup> ی کبیر را هم دیدم. این اتفاق در سال ۲۰۰۱، دو ماه بعد از رخداد تروریستی سپتامبر و در یک ایستگاه رادیویی نیویورک اتفاق افتاد. سانتاگ که مورد مصاحبه قرار گرفته بود، ایده کسی که «تصادفی بودن را مطالعه می‌کند» به نظرش جالب بود و آمد که با من صحبت کند. وقتی که متوجه شد من یک معامله‌گر هستم، ناگهان گفت که با سیستم بازار مشکل دارد و در میانه صحبت‌هایم به من پشت کرد تا به نوعی تحقیرم کند (در اینجا توجه کنید که تواضع و ادب یکی از کاربردهای قانون نقره‌ای است)، آن‌هم در حالی که دستیارش مرا همانند یک متهم به قتل بچه نگاه می‌کرد. به نوعی رفتارش را توجیه کردم تا این رخداد را فراموش کنم، با این تصور که او در جامعه روستایی زندگی می‌کند، سبزیجات خودش را پرورش می‌دهد، با مداد و کاغذ می‌نویسد و از دادوستد کالا به کالا استفاده می‌کند.

اما مشخص شد که او سبزیجات خودش را پرورش نمی‌دهد. دو سال بعد تصادفاً آگهی ترحیم او را دیدم (یک‌ونیم دهه صبر کردم تا در مورد این رخداد صحبت کنم که مبادا پشت سر مرحوم صحبت کرده باشم). افراد حاضر در صنعت چاپ در مورد طمعکاری او شکایت داشتند؛ او به‌زور معادل چند میلیون دلار امروزی را به خاطر یک رمان از ناشرش گرفته بود. در یک عمارت در نیویورک به‌صورت مشترک با دوست دخترش زندگی می‌کرد که بعدها به قیمت ۲۸ میلیون دلار فروخته شد. احتمالاً سانتاگ حس می‌کرد که با توهین به مردم به خاطر پول، خودش را به شکل یک قدیس بری از اتهام درمی‌آورد و از پوست در بازی معاف می‌شود.

«این که با سیستم بازار مخالف باشید، ولی خودتان در غار یا کلبه‌ای (در ورمونت یا شمال غربی افغانستان) و جدا از این سیستم زندگی نکنید، غیراخلاقی است.»



از این بدتر هم هست:

«بسیار غیراخلاقی است اگر ادعای فضیلت داشته باشید، بدون اینکه با عواقب مستقیم آن به صورت کامل زندگی کنید.»

این موضوع اصلی این فصل است: بهره‌برداری از فضیلت برای حفظ ظاهر، منفعت شخصی، شغل، رده اجتماعی و این دست از مسائل - منظورم از منفعت شخصی، هر چیزی است که از ضررهای یک اقدام منفی سهمی نداشته باشد.

برخلاف سانتاگ، تعدادی از افراد را دیده‌ام که بر اساس ایده‌های عمومی خود زندگی می‌کنند. مثلاً رالف نیدر همانند یک راهب و شبیه به یک عضو صومعه در قرن شانزدهم زندگی می‌کند. همچنین سیمون ویل<sup>۴۱۶</sup> که مثل یک قدیس البته از نوع سکولار بود و از یک خانواده یهودی فرانسوی و طبقه بالا می‌آمد، یک سال را در کارخانه خودروسازی گذراند، تا طبقه کارگری برایش صرفاً یک مفهوم انتزاعی نباشد.

### عمومی و خصوصی

همان‌طور که در زمینه مداخله‌گرها مشاهده کردیم، طبقه معینی از مردم تنوریک از جزئیات واقعی بیزار هستند. اگر بتوانید خودتان را قانع کنید که از نظر تنوریک در جای درستی هستید، حقیقتاً نحوه تأثیرگذاری ایده‌هایتان بر دیگران اهمیتی برایتان ندارد. ایده‌های شما نوعی فضیلت در شما ایجاد می‌کنند که تأثیرشان بر دیگران خیلی برایتان مهم نیست.

به همین ترتیب اگر اعتقاد دارید که با هزینه کردن بر روی ارائه‌های پاورپوینت و جلسات بین‌المللی، از آن جلساتی که ادامه‌دار می‌شوند و به نشست‌های بعدی (و پاورپوینت‌های بعدی) می‌کشند به فقرا کمک می‌کنید، می‌توانید افراد را کاملاً نادیده بگیرید - فقیر به یک ساختار انتزاعی تجسم‌یافته تبدیل می‌شود که در زندگی واقعی به آن برخورد نخواهید کرد. تلاش‌هایی که در کنفرانس‌ها انجام می‌دهید، مجوز تحقیر آن‌ها را در زندگی واقعی در اختیار می‌گذارد. هیلاری مونسانتو-ملمزون که گاهی اوقات تحت عنوان هیلاری کلینتون شناخته می‌شود، سوءاستفاده از مأموران مخفی را مجاز قلمداد کرد. اخیراً به من گفتند که سوسیالیست و طرفدار محیط زیست کانادایی که به همراه او مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها را ارائه کردیم، میان سخنرانی‌هایش در مورد برابری، گوناگونی و انصاف، با گارسون‌های رستوران‌ها بدرفتاری می‌کرده است.

بچه‌هایی که والدین ثروتمند دارند و در دانشگاه‌های ممتاز نظیر آمهرست<sup>۴۱۷</sup> تحصیل می‌کنند، از «امتیازات طبقاتی» حرف می‌زنند - اما در یک نمونه، هیچ‌یک از آن‌ها نتوانست به سوال ساده و منطقی دینش دی سوزا<sup>۴۱۸</sup> پاسخ بگوید: چرا به اتاق ثبت

نام نمی‌روی و جای خود را که با امتیاز به دست آمده، به یک دانشجوی اقلیت نمی‌دهی که در صف قرار دارد؟

مشخصاً پاسخی که مردم در این موقعیت‌ها می‌دهند این است که می‌خواهند دیگران هم این وضعیت خوب را داشته باشند - آن‌ها خواهان راهکاری سیستماتیک برای حل تمامی مشکلات محلی در زمینه بی‌عدالتی هستند. به نظرم این غیراخلاقی است. هیچ سیستم اخلاقی را نمی‌شناسم که بگوید چون دیگران کمک نمی‌کنند، شما هم مجازید به فرد در حال غرق شدن کمک نکنید. هیچ سیستمی نمی‌گوید «افراد را تنها در صورتی از غرق شدن نجات خواهیم داد که دیگران نیز همین کار را انجام دهند.»

که ما را به این اصل می‌رساند:

«اگر زندگی خصوصی شما با نظرات روشنفکرانه‌تان تناقض دارد، ایده‌های روشنفکرانه‌تان باطل می‌شوند نه زندگی خصوصی‌تان.»

همان‌طور که در پیش درآمد بحث کردیم، یک راهکار برای عام‌گرایی بی‌روح وجود دارد:

«اگر اقدامات خصوصی شما به عموم تعمیم داده نمی‌شوند، پس نمی‌توانید ایده‌های عمومی داشته باشید.»

این امر لزوماً در مورد اخلاقیات نیست، بلکه به اطلاعات مربوط می‌شود. اگر یک فروشنده ماشین سعی می‌کند یک خودروی دیترویت به شما بفروشد ولی خودش هوندا سوار می‌شود، نشان می‌دهد محصولی که می‌خواهد بفروشد احتمالاً ایراداتی هم دارد.

### تاجران فضیلت

تقریباً در تمامی هتل‌های زنجیره‌ای از آرژانتین گرفته تا قزاقستان، حمام و دستشویی یک نشان دارد که برای جلب توجه شما تعبیه شده است: «از محیط زیست خود محافظت کنید.» آن‌ها می‌خواهند حوله کمتری را برای شست‌وشو بفرستید و برای مدتی از همان‌ها مجدداً استفاده کنید، زیرا اجتناب از شستشوی اضافی سالیانه ده‌ها هزار دلار از هزینه‌هایشان کم خواهد کرد. این شرایط دقیقاً شبیه به صحبت‌های یک فروشنده است و هنگامی که می‌گوید فلان چیز برای شما خوب است، یعنی خودش از آن سود بیشتری (و محوری‌تری) می‌برد. البته هتل‌ها عاشق محیط زیست هستند، اما می‌توانید مطمئن باشید که اگر از منظر درآمدی به نفعشان نبود، هیچ‌گاه با چنین شدتی چنین تبلیغاتی را انجام نمی‌دادند.

بنابراین این مشکلات جهانی - فقر (علی‌الخصوص فقر کودکان)، محیط زیست، عدالت برای برخی گروه‌های اقلیت که در چنگال قدرت‌های استعماری اسیر شده‌اند یا یک جنسیت هنوز ناشناخته که قرار است مورد خشونت قرار بگیرد - به‌عنوان آخرین پناهگاه برای تبلیغ فضیلت توسط انسان‌های رذل تبدیل شده‌اند.

فضیلت چیزی نیست که شما تبلیغش را بکنید. یک استراتژی سرمایه‌گذاری نیست. یک طرح برای کاهش هزینه نیست. یک استراتژی برای فروش کتاب (یا از آن بدتر فروش بلیط کنسرت) محسوب نمی‌شود.

اکنون برای من سوال است که چرا طبق اثر لیندی، در متون کهن اشاره‌چندان زیادی به سیگنال‌دهی فضیلت نشده است. مگر چنین چیزی می‌تواند جدید باشد؟

خوب چنین چیزی جدید نیست، اما در گذشته به این شکل گسترده وجود نداشت و اینقدر زیاد نبوده که باعث نارضایتی شده و برایش اسمی انتخاب کنند. اما به آن اشاره شده است؛ بیایید انجیل متی ۶-۴:۱ را بررسی کنیم که بهترین کار خوب از نظرش آن است به صورت مخفی انجام شود:

«مواظب باشید که کارهای درست خود را در برابر دیگران اجرا نکنید تا آن را ببینند. اگر این کار را انجام دهید، هیچ پاداشی از پدر خود در بهشت دریافت نخواهید کرد.

پس هنگامی که به نیازمند کمک می‌کنید، آن را با شیپور جار نزنید، همان کاری که ریاکارها در کنیسه‌ها و خیابان‌ها انجام می‌دهند تا مورد افتخار دیگران قرار بگیرند. حقیقتاً به شما می‌گویم که آن‌ها پاداش خودشان را به صورت کامل دریافت کرده‌اند. اما وقتی به نیازمند کمک می‌کنید، نگذارید حتی دست چپتان از اقدامات دست راست باخبر شود و این کمک باید در خفا باشد. در اینجاست که پدرتان که کار در خفا را می‌بیند، به شما پاداش خواهد داد.»

### بودن یا تظاهر؟

چارلی مانگر<sup>۴۱۹</sup> که یک سرمایه‌گذار است، زمانی گفته بود: «نگاه کنید. آیا دوست دارید بهترین عاشق و عشق‌باز جهان باشید، اما دیگران فکر کنند که شما بدترین عشق‌باز هستید؟ یا اینکه ترجیح می‌دهید بدترین عشق‌باز جهان باشید و دیگران فکر کنند که بهترین هستید؟» باز هم مثل همیشه اگر چیزی با عقل جور درمی‌آید، باید در متون کلاسیک از آن نام برده باشند و همین

موضوع تحت عبارت *videri quam esse* قبلاً گفته شده. عبارتی که من آن را این طور ترجمه می‌کنم: «بودن یا تظاهر به بودن». این مفهوم را می‌توان در نوشته‌های سیسرو، سالوست و حتی ماکیاولی پیدا کرد که، به خاطر ویژگی‌های شخصیتی‌شان، آن را به عبارت «به جای بودن، نشان بده» وارونه کرده‌اند.

### خرید و فروش مناصب و مشاغل مذهبی

در برخی از مقاطع تاریخی، اگر پول داشتید می‌توانستید بخشی از آن را مصرف کرده و از گناهانتان مبرا شوید. ثروتمند می‌توانست با خرید موهبت‌ها و امتیازات کلیسایی وجدان خودش را پاک کند و درحالی‌که اوج این رویه در قرن‌های نهم و دهم بود، اما به شکلی متعادل‌تر و ملایم‌تر در قرون بعدی ادامه پیدا کرد و حقیقتاً نقش بزرگی در خشم مردم از کلیسا داشت که نهایتاً به اصلاحات منجر گردید.

فرایند خرید مناصب مذهبی یک راه برای کسب درآمد کلیسا بود که همگی از این ترتیبات راضی بودند. بخشش‌ها نیز همین‌گونه بودند: خریدار یک گزینه‌ی نه‌چندان گران برای بهشت داشت و فروشنده نیز چیزی می‌فروخت که هیچ هزینه‌ای برایش نکرده بود. این چیزی است که در معامله‌گری تحت عنوان «پول رایگان» می‌نامیم. البته که از منظر فنی آن را تخطی از قانون شرع می‌دانند، زیرا یک چیز موقت و وابسته به زمان را با یک مسئله‌ی روحانی و بدون محدودیت زمانی تبادل می‌کنند. قطعاً این امر با اثر لینی انطباق داشت: از منظر فنی این بخشش‌ها خیلی با رویکرد کفار در زمینه رشوه به خدایان تفاوت نداشتند، زیرا بخشی از این پول‌ها به جیب کشیش اعظم ریخته می‌شدند.

حال فردی را در نظر بگیرید که در ملاً عام و با اعلان عمومی، یک میلیون دلار را به «خیریه» می‌دهد. بخشی از این پول صرف تبلیغ این می‌شود که شما در حال کمک مالی کردن هستید، درحالی‌که خیریه طبق تعریف، سازمانی بدون سود است که باید قسمتی از پول را «صرف» کارهای تخصصی خودش بکند: جلسات، تامین مالی آینده و ایمیل‌های متعدد داخل مجموعه‌ای (همگی به‌منظور مثلاً کمک به کشوری پس از زلزله). آیا هیچ تفاوتی میان این موضوع و خرید و فروش مناصب مذهبی و بخشش کلیسا می‌بینید؟ خرید و فروش مناصب مذهبی و بخشش‌ها مجدداً روح خودشان را در قالب شام‌های خیریه میان مردم عادی (کراوات مشکی، برای یک دلیل نامشخص!) در افرادی که با دویدن در ماراتن که حالا دیگر کاری خودپسندانه نیست چون برای نجات کلیه مردم برگزار می‌شود، احساس مفید بودن بهشان دست می‌دهد - (انگار که کلیه‌ها نمی‌توانند با

نوشتن چک برای نجات کلیه‌ها در خفا نجات بیابند) و در مدیرانی که نام خودشان را بر روی ساختمان‌ها می‌گذارند تا دیگران آن‌ها را با فضایلشان به خاطر بیاورند، زنده کرده‌اند. پس می‌توانید یک میلیارد دلار از دنیا کلاه‌برداری کنید؛ فقط کافی است بخشی از آن را (مثلاً یکی دو میلیون) هزینه کنید تا وارد قسمت خاصی از بهشت که مخصوص «اعطاکننده‌ها» است بشوید.

البته نمی‌خواهم بگویم تمامی افرادی که نامشان را روی ساختمان می‌گذارند، لزوماً عاری از فضیلت هستند و می‌خواهند برای خودشان در بهشت جا بخرند. بسیاری از آن‌ها تحت فشار همتایان و جامعه این کار را انجام می‌دهند تا بدین طریق بار برخی افراد را از روی دوش خود بردارند.

گفتیم که فضیلت یک مسئله‌تزنینی نیست و نمی‌توانید آن را بخرید. بیاید یک گام فراتر برویم تا ببینیم که فضیلت به پوست در بازی نیاز دارد، علی‌الخصوص زمانی که اعتبار یک فرد تحت خطر باشد.

### **فضیلت به دیگران و جمع مربوط می‌شود**

از منظر مقیاس می‌توانیم با اطمینان بگوییم که فضیلت به معنای انجام کار برای جمع است، علی‌الخصوص زمانی که یک اقدام در تضاد با منافع مشخص و محدود شما باشد. فضیلت صرفاً به معنای مهربان بودن با افرادی نیست که دیگران برایشان اهمیت قائل می‌شوند.

بنابراین فضیلت واقعی در مهربان بودن با افرادی است که خیلی مورد توجه دیگران قرار نمی‌گیرند، افرادی که خیلی در چشم نیستند و سازمان‌های خیریه بزرگ آن‌ها را نمی‌بینند. افرادی که هیچ دوستی ندارند یا دوست دارند هر از چند گاهی یکی به آن‌ها زنگ بزند و با آن‌ها صحبت کند یا یک فنجان قهوه ایتالیایی با هم بنوشند.

### **فضیلت‌های نه‌چندان محبوب**

همچنین بالاترین نوع فضیلت، آن‌هایی هستند که محبوبیت ندارند. منظور این نیست که آن فضیلت ذاتاً محبوبیت ندارد، یا با محبوب نبودن رابطه مستقیم دارد. بلکه می‌خواهم بگویم موارد غیرمحبوب نیازمند مقداری ریسک‌پذیری و رفتار حاکی از خلوص نیت هستند.

«شجاعت تنها فضیلتی است که نمی‌توانید به آن تظاهر کنید.»

اگر بخواهم فضیلت ایده‌آل را توصیف کنم، آن را به قرار دادن خود در موقعیت معذبی که موجب نکوهش و تنبیه از طرف عوام می‌شود تعبیر می‌کنم.

بیاید یک مثال را در نظر بگیریم. بنا به دلایلی در حین جنگ سوریه و با عنایت به کمک شرکت‌های روابط عمومی قطری، فرهنگ یک‌جانبه آن‌ها توانست با موفقیت تمامی افرادی که علیه جلادهای جهادی می‌ایستادند را جریمه کند (به اصطلاح شورشگرهای سوری که حقیقتاً برای استقرار حکومت سلفی-وهابی در سوریه می‌جنگیدند). برچسب‌های «طرفداران اسد» و «کودک‌کش‌ها» را برای ترساندن خبرنگاران طراحی کرده بودند تا جرئت نکنند هرگونه پشتیبانی برای این جهادگرها را زیر سوال ببرند. همواره این کودکان هستند که دستاویز قرار می‌گیرند. همدست‌های مونسانتو را به خاطر بیاورید که مخالفانشان را به «گرسنه نگه‌داشتن کودکان» متهم می‌کردند.

ایستادگی پای حقیقت، در حالی که حقیقت منفور است، فضیلت مهم‌تری به شمار می‌آید، زیرا برایتان هزینه دارد - اعتبارتان. اگر یک خبرنگار هستید و به‌گونه‌ای عمل می‌کنید که خود را در معرض طرد شدن قرار می‌دهید، شما فضیلت دارید. برخی افراد تنها زمانی عقیده خود را بیان می‌کنند که بخشی از یک تحقیر و سرزنش اینترنتی باشد، وقتی که برایشان عواقبی نداشته باشد و در عوض فکر می‌کنند که در حال انجام فضیلت و کار درست هستند. این یک فضیلت نیست، بلکه گناه و ترکیبی از بزدلی و قلدری محسوب می‌شود.

### ریسک کنید

و بالاخره اینکه وقتی جوانی نزد من می‌آید و با نیت «کمک به بشریت» از من سؤالاتی نظیر «چه باید بکنم؟ می‌خواهم فقرا را کاهش و دنیا را نجات دهم» می‌پرسد و آرزوهای نجیب در سطح کلان دارد، به او این پیشنهادها را می‌دهم:

(۱) هیچ‌وقت دنبال نمایش فضیلت‌هایت نباش؛

(۲) هیچ‌وقت دنبال رانت‌خواری نباش؛

(۳) باید یک کسب‌وکار را شروع کنی. خطر کن و کسب‌وکاری شروع کن.

بله، خطر کنید و اگر ثروتمند شدید (که اختیاری است)، پول خود را سخاوتمندانه برای دیگران هزینه کنید. به افرادی نیاز داریم که ریسک‌های (محدود) بپذیرند. هدف کلی این است که نوادگان هوموساپینها را از مسائل کلان، اهداف جهانی و انتزاعی و

انواع مهندسی‌های اجتماعی که موجب تحمیل ریسک دُم به جامعه می‌شوند، دور شوند. داشتن کسب‌وکار همواره کمک خواهد کرد (زیرا یک فعالیت اقتصادی را به وجود می‌آورد که تغییرات خطرناک و بزرگ‌مقیاس را برای اقتصاد نخواهد داشت؛) نهادهای گوناگون (مثل صنعت کمک و نیکوکاری) هم می‌توانند کمک کنند، اما به همان میزان می‌توانند آسیب برسانند (خوش‌بینانه صحبت می‌کنم؛ وگرنه مطمئنم که غیر از چند استثنا همگی در نهایت ضرر به بار می‌آورند).

شجاعت (ریسک‌پذیری) بالاترین فضیلت است. ما به کارآفرین نیاز داریم.

مکتب‌خانه کتاب (nbookcity.com)

## فصل ۱۴: صلح، نه جوهر نه خون

عرب‌هایی که تا آخرین فلسطینی می‌جنگند - شیرها کجایند-؟ ایتالیایی‌ها به سادگی نمی‌میرند - تاریخ‌دانان را مجبور کنید موشک بسازند- تجارت باعث برابری انسان‌ها می‌شود (شاید هم نابرابری، ولی آن بحث دیگری است)

یکی از مشکلات مداخله‌گرها - افرادی که می‌خواهند «به‌منظور کمک کردن» در کارهای دیگران دخالت کنند - این است که به اختلال در برخی از سازوکارهای صلح‌آمیز که ذاتاً در اقدامات انسانی ریشه دارند و ترکیبی از مشارکت و خصومت استراتژیک هستند، می‌انجامد. همان‌طور که در پیش‌درآمد ۱ مشاهده کردیم این خطا ادامه می‌یابد، زیرا فرد دیگری بهای آن را می‌پردازد.

پیش‌بینی من است که اگر افراد ردعا و دوستانشان درگیر نمی‌شدند، مشکلاتی نظیر مسأله اسرائیل-فلسطین به‌نوعی حل می‌شدند - و هر دو طرف، مخصوصاً فلسطینی‌ها شرایط بهتری داشتند. زمانی که در حال نگارش این متن هستم، این مسئله ۷۰ سال طول کشیده است و تعداد زیادی آشپز در یک آشپزخانه بسیار کوچک جمع شده‌اند که اکثر آن‌ها هیچ‌گاه مجبور به چشیدن غذایشان نمی‌شوند. گمان من این است که وقتی مردم را به حال خودشان رها کنید، آن‌ها خود به منطقی‌های کاربردی روی می‌آورند.

افرادی که روی زمین هستند، آن‌هایی که پوست در بازی دارند، خیلی به ژئوپلیتیک یا قواعد انتزاعی بزرگ علاقه ندارند، بلکه در عوض ترجیح می‌دهند روی سفره نان، آبجو (یا، برای بعضی‌ها، دوغ برای افرادی که به نوشیدنی‌های تخمیرشده غیرالکلی علاقه دارند) داخل یخچال و آب‌وهوای مناسبی برای پیک‌نیک‌های خانوادگی داشته باشند. همچنین آن‌ها نمی‌خواهند در تماس انسانی با سایر افراد تحقیر شوند.

در این راستا دولت‌های عرب را تصور کنید که فلسطینی‌ها را برای مبارزه برای اصولشان تحریک می‌نمایند، درحالی‌که فرمانروایانشان در کاخ‌های مفروش و بدون الکل نشسته‌اند (با یخچال‌های مجللی پر از نوشیدنی‌های تخمیرشده غیرالکلی نظیر دوغ) و مخاطبان توصیه‌هایشان در کمپ‌های پناهندگان زندگی می‌کنند. اگر فلسطینی‌ها در سال ۱۹۴۷ مسائل را رفع‌ورجوع می‌کردند، الان زندگی بهتری داشتند. اما عقیده آن‌ها این بود که یهودی‌ها و نئو-صلیبی‌ها را در دریای مدیترانه بیندازند؛ نهادهای عربی که صدها و هزاران مایل با این قضیه فاصله داشتند در مورد «اصول» حرف می‌زدند، آن‌هم درحالی‌که فلسطینی‌ها آواره شده و در چادر زندگی می‌کردند. در ادامه جنگ ۱۹۴۸ فرا رسید. اگر فلسطینی‌ها همان زمان مسئله را حل



می کردند، مسائل جواب می دادند. اما نه، یک سری «اصول» وجود داشتند. در ادامه جنگ ۱۹۶۷ آمد. هم اکنون احساس می کنند که اگر بتوانند قلمروهای ازدست رفته در سال ۱۹۶۷ را بازگردانند، خوش شانس خواهند بود. در ادامه و سال ۱۹۹۲، معاهده صلح اسلو از سوی مقامات بالا مطرح شد. هیچ گونه صلحی از طریق جوهر بوروکراسی حاصل نمی شود. اگر صلح می خواهید، بگذارید مردم معامله کنند، همان طور که در هزاره های گذشته این کار را می کردند. در این شرایط بالاخره مجبور می شوند چاره ای پیدا کنند.

ما عمدتاً روحیه همکاری داریم - به جز زمانی که نهادها در مسیرمان قرار می گیرند. حدس می زنم اگر مردمی که خواهان کمک در وزارت امور خارجه هستند را در مرخصی با حقوق بگذاریم تا کارهایی نظیر سفالگری، کار با سرامیک یا سایر کارهایی که آدم های آرام و کم-تستسترون در مرخصی شان پیش می گیرند را انجام دهند، برای صلح خیلی خوب خواهد شد.

همچنین این افراد تمایل دارند که هر چیزی را از دیدگاه ژئوپلتیک مشاهده کنند، به گونه ای که دنیا انگار به دو شرکت کننده و قطب بزرگ تقسیم شده است، نه مجموعه افرادی که سلیق مختلفی دارند. وزارت خارجه کینه ای روسیه تصمیم می گیرد جنگ در سوریه را ادامه دهد که در اصل تنها موجب آسیب به سوریه ها می شود.

صلح از بالا با صلح واقعی فرق می کند: در نظر داشته باشید که مراکش، مصر و تا حدودی عربستان سعودی امروز با دولت های کم و بیش طرفدار اسرائیل (که یخچال هایی که پر از نوشیدنی های تخمیر شده غیرالکلی نظیر دوغ دارند)، دارای مردمی هستند که به وضوح با یهودی ها خصومت دارند. این را با ایران مقایسه کنید که مردم طرفدار غرب هستند و مشکلی با یهودی ها ندارند. اما برخی افرادی که پوست در بازی ندارند و زیاد در مورد معاهده وستفالی<sup>۴۲</sup> مطالعه کرده اند (و خیلی در مورد سیستم های پیچیده نخوانده اند)، کماکان بر قاطی کردن روابط میان کشورها با روابط میان دولت ها اصرار دارند.

### مریخ در برابر زحل

اگر چیزی در مورد یک مسئله نمی دانید (مثل متخصصان واشنگتن) و پوست در بازی هم ندارید، همه چیز از طریق منشور ژئوپلتیک مشاهده خواهد شد. این متخصصان نادان همه چیز را به صورت یک تقابل می بینند: ایران در برابر عربستان، آمریکا در برابر روسیه، مریخ در برابر زحل.

به خاطر می آورم که در حین جنگ لبنان، تضادهای محلی چگونه دچار دگردیسی شده و به مسئله «اسرائیل در برابر ایران»

تبدیل شدند. در «قوی سیاه» گفتم که چگونه خبرنگاران جنگی تازه‌وارد به لبنان تمامی اطلاعاتشان را از سایر خبرنگارانی که به لبنان آمده بودند می‌گرفتند، بنابراین آن‌ها می‌توانستند در یک دنیای موازی زندگی کنند بدون اینکه درکی از مشکلات واقعی داشته باشند - عدم وجود پوست در بازی باعث می‌شود که انحرافات شگفت‌انگیزی در اطلاعات به وجود بیاید. اما برای ما و امثال ما که در این زمینه حضور داشتیم، هدف این بود که مسائل را حل کنیم و به زندگی ادامه دهیم، نه اینکه زندگی مان را قربانی ژئوپلیتیک کنیم. افراد واقعی به اشتراکات و آرامش علاقه دارند، نه تضاد و جنگ.

### شیرها کجا هستند؟

وقتی در حال نگارش «پادشکننده» بودم، مدت‌زمانی را در آفریقای جنوبی و در یک منطقه حفاظت شده گذراندم؛ در آنجا بخشی از روز را به طبیعت‌گردی می‌گذراندم و بعدازظهرها را با بهتر کردن کتاب سپری می‌کردم. به آن منطقه حفاظت شده رفته بودم تا «شیرها را ببینم.» در سرتاسر هفته تنها یک شیر را دیدم و همین امر چنان اتفاق بزرگی بود که ترافیکی از توریست‌های کمپ‌های همسایه را به وجود آورده بود. افراد مدام فریاد «کورو» به زولویی<sup>۴۲۱</sup> می‌کشیدند انگار طلا پیدا کرده‌اند. در این میان و در گردش‌هایی که دو بار در روز برای یافتن شیر انجام می‌دادم، زرافه و فیل و گورخر و گراز وحشی، ایمپالا، ایمپالاهای بیشتر و ایمپالاهای بیشتری را مشاهده کردم. سایر افراد نیز همانند من دنبال کورو بودند ولی حیوانات اهلی می‌دیدند: وقتی پس از دیدن حیوانات حوصله‌سربر (و بی‌حوصله) از میان دشت‌های ساوانا عبور می‌کردیم، یک فرد اهل آفریقای جنوبی که در ماشین دیگری بود به تپه‌ای اشاره کرد و به شوخی گفت: «ما اونجا دو زرافه و سه ایمپالا دیدیم.»

مشخص شد خودم هم همان اشتباهی را می‌کردم که بارها در موردش هشدار داده بودم، درخشان را با چیزی که شواهد تجربی پشتش است اشتباه می‌گرفتم<sup>۴۲۲</sup>: در مقایسه با حیواناتی که اصطلاحاً هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با هم دارند، تعداد بسیار اندکی حیوان مهاجم وجود دارد. کمپ واقع در منطقه حفاظت شده در کنار یک آبگیر قرار داشت که بعدازظهرها از صدها حیوان از گونه‌های مختلف که ظاهراً با یکدیگر به خوبی کنار می‌آمدند، پر می‌شد. اما از میان هزاران حیوانی که در مجموع مشاهده کردم، تصویر شیری با شکوه و آرام، بر ذهن من غالب شد. از دیدگاه مدیریت ریسک شاید با عقل جور دربیاید که نقش شیر را دست‌بالا در نظر بگیریم - ولی نه در تفسیرمان از امور دنیوی.

اگر بخواهیم «قانون جنگل» را تعریف کنیم، می‌گوییم این قانون شامل مقدار زیادی همکاری بین اعضا است و تنها تعداد

اندکی تحریفات ادراکی نسبت به آن داریم که به واسطه شهوذهای ما ایجاد می‌شوند. شهوذهایی که در بقیه مواقع در مدیریت ریسک، عملکردی عالی دارند. حتی حیوانات شکارچی نیز نوعی هماهنگی و نظم با شکارشان دارند.

### تاریخ از دریچه اتاق اورژانس

تاریخ عمدتاً صلح است و جنگ‌هایی که در آن وقفه ایجاد می‌کنند، نه جنگ‌هایی که صلح در آن‌ها وقفه ایجاد می‌کند. مشکل اینجاست که ما انسان‌ها همواره در معرض میانبر دسترس‌پذیری هستیم که طبق آن، یک مسئله برجسته را با مسئله آماری اشتباه می‌گیریم و اثرات احساسی و برجسته یک رخداد، باعث می‌شوند فکر کنیم که آن رخداد بیشتر از آنچه که در واقعیت هست، اتفاق می‌افتد. این مسأله به ما کمک می‌کند که در زندگی روزانه خود معقولانه‌تر و محتاطانه‌تر رفتار کنیم، مجبورمان می‌کند بیشتر مراقب خود باشیم، اما در زمینه تحقیقاتی کمکی به ما نمی‌کند.

وقتی تاریخ روابط بین‌المللی را مطالعه می‌کنید، این توهم برایتان ایجاد می‌شود که تاریخ عمدتاً جنگ است و دولت‌ها در حالت پیش‌فرض هر زمان که موقعیتش پیش بیاید تمایل به جنگ دارند و تنها زمانی همکاری میان کشورهای مختلف به وجود می‌آید که دو کشور در برابر یک خطر مشترک، اتحاد «استراتژیکی» را شکل دهند. یا اینکه نوعی وحدت در قالب ساختار بوروکراتیک بالا-پایین شکل بگیرد. آرامش اخیر در میان دولت‌های اروپایی را به حکمرانی بوروکرات‌های پرحرف نسبت می‌دهند که فاقد «مردانگی مسموم» هستند (جدیدترین آسیب‌شناسی در دانشگاه‌ها) و نه اشغال آمریکا یا شوروی.

همواره تاریخ جنگ‌ها را به خورد ما داده‌اند، اما کمتر صحبتی از تاریخ صلح مطرح می‌شود. به‌عنوان یک معامله‌گر، یاد گرفته‌ام به دنبال اولین سوالی باشم که مردم فراموش می‌کنند آن را بپرسند: چه کسی این کتاب‌ها را نوشته است؟ خب، تاریخ‌نویس‌ها، محققین وقایع بین‌الملل و متخصصین سیاست آن‌ها را نوشته‌اند. آیا این افراد می‌توانند فریب بخورند؟ بیایید مؤدب باشیم و بگوییم که اکثرشان متخصص موشک نیستند و به‌رحال تحت جهت‌گیری‌های ساختاری مشخصی عمل می‌کنند. این‌گونه به نظر می‌رسد که علی‌رغم مقداری تعریف ظاهری و درون‌نگری، به‌ندرت می‌توان یک رویکرد دقیق و تجربی را در تاریخ و روابط بین‌المللی پیدا کرد.

اولین انحرافی که وجود دارد، مشکلات مربوط به «بیش‌برازش»، روایت افراطی، استخراج نتایج *positiva via* به شکل افراطی و عدم استخراج *negative via* کافی از داده‌های گذشته است. حتی در علوم تجربی نیز نتایج مثبت (چیزی کار

می‌کند) بیشتر از موارد منفی (چیزی کار نمی‌کند) در رسانه‌ها بازخورد دارند، بنابراین جای تعجب ندارد که مورخان و محققین روابط بین‌الملل نیز درست در همین دام بیفتند.

در ثانی این محققین از آنجایی که مهندس موشک‌سازی نیستند، یک ویژگی محوری ریاضی را درست متوجه نمی‌شوند و شدت را با میزان تکرار اشتباه می‌گیرند. ۵ قرن پیش از اتحاد ایتالیا، این تصور وجود داشت که «جنگ‌های زیادی» سرزمینشان را تاخت‌وتاز می‌کند. به همین خاطر بسیاری از این محققان اصرار داشتند که همین اتحاد موجب «تشکیل صلح» شد. اما بیش از ۶۰۰ هزار ایتالیایی در جنگ کبیر و زمانی که دوره آرامش و ثبات بود جان خود را از دست دادند که تقریباً ده برابر بزرگتر از مجموع کشتارهایی است که در کل ۵ قرن پیش از آن انجام گرفته‌اند. بسیاری از «نزاع‌هایی» که میان ایالت‌ها یا اهالی‌شان رخ می‌دادند، بین سربازان حرفه‌ای، اغلب مزدور، بود و اکثر جامعه از آن‌ها آگاهی نداشتند. حال بنا به تجربه من، حتی اگر همین حقایق را هم ارائه کنید، تقریباً در تمامی موارد با پاسخی نظیر این روبرو می‌شوید: «باز هم در آن دوران جنگ و بی‌ثباتی بیشتری بود.» این بحث از نوع همان معامله‌باب رویین است، یعنی معامله‌هایی که دفعات کمتری پول از دست می‌دهند بایات‌تر هستند، حتی اگر در نهایت موجب نابودی شما شوند<sup>۴۲۳</sup>.

نکته سوم، مسئله نمایندگی است یا میزان انطباقی که روایت با مسائل تجربی دارد. مورخان و واقعه‌نویسان بین‌المللی که سخنشان را به گوش ما می‌رسانند، بیش از اینکه تحت تاثیر همکاری طبیعی میان مجموعه‌ای وسیع از شرکت‌کنندگان غیرنهادی، تاجران، آرایشگران، دکترها، صراف‌ها، لوله‌کش‌ها، فاحشه‌ها و سایرین قرار بگیرند، از داستان نزاع‌ها و اختلاف تاثیر می‌پذیرند. شاید مقداری علاقه به صلح و تجارت نشان داده شود، اما این موضوعات واقعا برای مردم جذاب نیستند - و درحالی که مکتب آنال<sup>۴۲۴</sup> مقداری آگاهی را در زمینه تاریخ به وجود آورده و می‌گوید تاریخ باید کل زندگی یک موجود باشد نه صرفاً جنگ‌های مهیبش، اما نتوانستند تغییرات زیادی را در اذهان رشته‌های مجاور خود نظیر روابط بین‌المللی به وجود بیاورند. حتی خودم هم که از این موضوع آگاه هستم و در موردش می‌نویسم، وقایع روزمره زندگی واقعی را خسته‌کننده می‌بینم.

بحث چهارم نیز که پیش‌تر بر اساس مطالعات کاپیتان مارک وایزنبورن، پاسکال چیریلو<sup>۴۲۵</sup> و خودم گفته شده، مبنی بر اینکه تاریخ جنگ‌های پیشین مملو از سوگیری به سمت تخمین‌های دست‌بالا است. وقایع زننده و ترسناک، برجسته و مرکز توجه

می شوند و این قضیه در تمام موارد اتفاق می افتد.

ژورنالیسم مربوط به «رویدادها» ست، نه عدم وجود رویدادها، و بسیاری از مورخان و محققان سیاسی، خبرنگاران تجلیل یافته با استانداردهای بالای آزمون فکت هستند که اندکی حوصله سربر بودن را می پذیرند تا جدی تر گرفته شوند. اما حوصله سربر بودن آن ها را دانشمند نمی کند و البته «آزمون فکت» نیز موجب نزدیکی شان به تجربه نمی شود، زیرا این محققان مفهوم عدم وجود داده و حقایق خاموش را نادیده می گیرند. اگر از مکتب احتمال روس ها یاد بگیریم، می توانیم از لزوم تفکر در قالب نابرابری های یک طرفه آگاه شویم: آنچه در داده ها موجود نیست، باید به حساب آورده شود - عدم وجود «قوهای سیاه» در اسناد بدین معنا نیست که آن ها اصلاً وجود نداشته اند. اسناد کافی نیستند و چنین عدم تقارن هایی باید دائماً در تحلیل های یک فرد وجود داشته باشد. اسناد خاموش باید عامل محرک باشند. مطالعه یک کتاب تاریخ بدون مقایسه رویدادهایش با نمونه های دیگر، مثل این می ماند که در اتاق اورژانس بیمارستان بلویو<sup>۴۲۶</sup> باشید و در مورد زندگی در نیویورک مطالعه کنید.

بنابراین همواره یادتان باشد که مورخان و محققان حوزه سیاست از میان گروهی از افراد انتخاب می شوند که دانششان را از کتاب ها دریافت می کنند، نه زندگی واقعی و کسب و کار. همین امر برای کارکنان وزارت امور خارجه نیز صدق می کند، زیرا این ها از میان ماجراجوها و کننده ها انتخاب نمی شوند، بلکه دانشجویان همین محقق ها هستند. بگذارید بی پرده بگویم: گذراندن بخشی از عمر به مطالعه آرشیوهای دانشگاه پیل، هیچ تناسبی با خلق و خوی غیردانشگاهی فردی ندارد که باید همیشه آگاه باشد و همواره حواسش به پشتش باشد، مثلاً کسی که مسئول وصول مطالبات مافیا است یا در بازار سهام از طریق خرید و فروش سریع و تغییرات قیمت کالاهای اقتصادی سود می برد در همین دسته جای می گیرد. (اگر این موضوع را نمی فهمید یک شخصیت آکادمیک هستید.)

بیاید به عنوان نمونه شرح وقایع معمول عرب ها در اسپانیا، ترک ها در بخشی از امپراطوری بیزانس یا عرب ها و بیزانسی ها را در نظر بگیریم. از منظر ژئوپلتیک، تمام این موقعیت ها به عنوان یک مسابقه طناب کشی دیده می شوند، اما نه به آن شکلی که شما فکر می کنید. تاجران در این دوره ها کسب و کار خود را به شکلی فعال انجام می دادند. وجود خود من به عنوان یک یونانی-ارتدکس از فرقه بیزانس که تحت لوای اسلام زندگی می کرده (البته با فاصله فیزیکی بسیار امن نسبت به مسلمان های سنی) گواه وجود چنین همکاری و همزیستی ای است. هیچ گاه توجیه های دینی برای همکاری میان قدرت های اقتصادی را

نادیده نگیرید - پیش از کشف آمریکا، مرکز ثقل کسب و کار در شرق بود. عبارت «عمامه ترکی به از تاج پادشاهی پاپ!» به دوک اعظم لوکاس نوتاراس<sup>۴۲۷</sup> نسبت داده شده که پیمان دوستی با عثمانی‌ها بسته بود و همین امر در چندین مرحله از تاریخ تکرار شده است. همچنین آن را به مارک (قدیس افسوس)<sup>۴۲۸</sup> نسبت داده‌اند و غالباً دهقان‌های بالکانی آن را فریاد می‌زنند تا همراهی خود با ترک‌ها و تقابلشان با لردهای کاتولیک را توجیه کنند.

همان‌طور که مخاطب من تا اینجا کار متوجه شده، خودم به‌شخصه در بدترین برهه از جنگ داخلی لبنان زندگی کرده‌ام. به‌جز مناطقی که در نزدیکی خط سبز بودند، بقیه جاها اصلاً حس نمی‌شد که جنگی در حال وقوع است. اما افرادی که در کتاب‌های تاریخ در مورد این جنگ می‌خوانند، تجربه مرا درک نخواهند کرد<sup>۴۲۹</sup>.

### ادامه

در بخش ۶ کتاب عدم تقارن‌های متنوع زندگی که از طریق مشکلات نمایندگی کشف نشده حاصل می‌شوند را مشاهده کرده‌ایم، جایی که عدم پوست در بازی موجب آلوده شدن زمینه‌ها شده و انحرافات را تولید می‌کند.

اما به خاطر بیاورید که مذهب نه درباره اعتقاد، بلکه بیشتر در مورد پوست در بازی است. چند فصل بعدی را در مورد چیزی که مردم «مذهب» می‌نامند می‌گذرانیم و بدین ترتیب بررسی عمیق و عمیق‌تری بر محور کتاب یعنی عقلانیت و تحمل ریسک خواهیم داشت.

کتاب ۷: دین، اعتقاد و پوست در بازی

شهر کتاب (nbookcity.com)

## فصل ۱۵: وقتی در مورد دین صحبت می‌کنند، نمی‌دانند از چه می‌گویند

هرچه بیشتر حرف می‌زنند کمتر متوجه می‌شوید - قانون یا نوموس - در دین هم مثل سایر چیزها، باید برای اسم و عنوان بها پردازید

شعار من برای کل زندگی این است: ریاضیدان‌ها در قالب اشیا و روابط (با تعریف و نگاشت دقیق)، حقوقدان‌ها و اندیشمندان حقوق در قالب ساختارها، منطق‌دانان در قالب عملگرهای کاملاً انتزاعی و ... احمق‌ها در قالب واژه‌ها تفکر می‌کنند.

دو نفر می‌توانند از یک واژه یکسان برای بیان دو منظور گوناگون استفاده کنند و به مکالمه خود ادامه دهند، اما این کار برای صرف قهوه خوب است نه تصمیم گرفتن، علی‌الخصوص اگر تصمیم‌گیری در مورد سیاست‌های تاثیرگذار بر دیگران مطرح باشد. اما به سادگی می‌توان همانند سقراط به آن‌ها سکندری زد و کافی است پرسید که از این گفته خود فکر می‌کنند چه منظوری دارند - بنابراین فلسفه برای دقت در گفتگو و رهایی از ایده‌های بهم پیچیده به وجود آمده و درست در نقطه مقابل مغالطه‌گری قرار داد که صرفاً لفاظی را تبلیغ می‌کند. از زمان سقراط ما سابقه طولانی در استفاده از دانش ریاضی و قوانین قراردادی داشته‌ایم که کلماتش با دقت نگاشت شده‌اند. اما در همین دوران احمق‌هایی هم بودند که بیانیه‌های فراوانی را با استفاده از برچسب‌های گوناگون منتشر می‌کردند - لفاظی شاید تنها مناسب شعر باشد و غیر از آن باید مراقبش باشید که دشمن دانش است.

افراد مختلف منظورهای بسیار متفاوتی از «دین» دارند و اغلب هم متوجه این مسأله نیستند. برای یهودی‌ها و مسلمانان اولیه، دین قانون بود. کلمه «دین» در زبان عبری به معنی قانون و در زبان عربی به معنی مذهب است.<sup>۴۲</sup> یهودی‌های اولیه دین را قبیله‌ای می‌پنداشتند؛ درحالی‌که برای مسلمانان اولیه یک موضوع جهانی بود. برای رومی‌ها، مذهب شامل رخدادهای اجتماعی، آداب و سنن و جشنواره‌ها می‌شد - عبارت «مذهب» در زبان آن‌ها به نوعی متضاد با «خرافات» بود و درحالی‌که نمونه آن در طرز فکر رومی وجود دارد، اما هیچ‌گونه معادل مفهومی در شرق بیزانس-یونانی ندارد. در دنیای باستان، قانون دارای اصول و سازوکارهای مختص خودش بود. مسیحیت در ابتدای کار خود و با عنایت به اقدامات سنت آگوستین<sup>۴۳</sup>، خودش را نسبتاً از قانون دور نگه داشت و بعدها نیز با یادآوری اصالت و خاستگاهش، رابطه چندانی با آن نداشت.



به‌عنوان نمونه حتی در دوران تفتیش عقاید هم یک دادگاه غیرروحانی فرایند صدور حکم نهایی را در دست داشت. همچنین قانون تئودئوس<sup>۴۲۲</sup> (که در قرن پنجم برای متحد کردن قانون رومی گردآوری شد) با یک مقدمه کوتاه «به اصطلاح مسیحی» و متبرک شده بود - سایر موارد کماکان به استدلال‌های منطقی قانونی رومیان کافر که در قسطنطنیه و (اکثراً) بریتوس تفسیر شده بودند پایبند ماندند. این قانون همچنان تحت تأثیر محققین حقوق فنیقی همچون اولپین<sup>۴۲۳</sup> و پاپنین<sup>۴۲۴</sup>، که کافر بودند، باقی ماند: برخلاف تئوری‌های ژئوپلیتیسیست‌ها، مکتب حقوق روم در بریتوس (بیروت) نه به‌واسطه مسیحیت، بلکه به دلیل زمین لرزه از بین رفت.

این تفاوت در زبان نشان داده می‌شود که مسیحیان آرامی از واژگان متفاوتی بهره می‌گیرند: آن‌ها از واژه «دین<sup>۴۲۵</sup>» برای مذهب و «نوموس<sup>۴۲۶</sup>» (واژه‌ای یونانی) برای قانون استفاده می‌کنند. مسیح با حکم خود تحت عنوان «آنچه متعلق به سزار است را به او بدهید»، جدایی میان مقدس و کفرآمیز ایجاد کرد: مسیحیت متعلق به یک حوزه دیگر بود، «قلمرویی که خواهد آمد»، که تنها در یک دوره زمانی خاص eschaton (روز رستاخیز) با یکدیگر ادغام می‌شدند<sup>۴۲۷</sup>. نه اسلام و نه یهودیت هیچ تفکیک مشخصی میان مقدس و کفرآمیز ندارند<sup>۴۲۸</sup>. و البته مسیحیت از حوزه‌های صرفاً روحانی فاصله گرفت و آداب و سنن و همچنین بیشتر تشریفات کفرآمیز آسیای صغیر و سرزمین شام را در خود پذیرفت. برای جدایی نمادین میان کلیسا و حکومت، عنوان پونتیفکس ماکسیموس<sup>۴۲۹</sup> (اسقف اعظم) پس از آگوستوس<sup>۴۳۰</sup> از امپراتورهای رومی گرفته شد و بعد از تئودئوس در اواخر قرن چهارم به کشیش رم و بعدها در شرایط کم‌وبیش غیررسمی به پاپ کاتولیک ارجاع یافت.

برای اکثر یهودیان امروز، مذهب به‌صورت جدا از قانون به یک پدیده قومی فرهنگی و برای بسیاری به یک ملت تبدیل شده است. همین امر برای ارمنی‌ها، سوری‌ها، کلدیان، قبطیان و مارونی‌ها نیز هست. برای مسیحیان ارتدکس و کاتولیک، مذهب عمدتاً به زیبایی‌شناسی، تشریفات و شکوه مربوط می‌شود. برای پروتستان‌ها مذهب به معنای اعتقاد بدون زیبایی‌شناسی، شکوه یا قانون است. همچنین برای بودایی‌ها، شینتویستیست‌ها و هندوها در شرق دورتر، مذهب یک فلسفه روحانی و عملی با مجموعه‌ای از کدهای اخلاقی است (و البته از دید برخی، برای شناخت کیهان‌زایی نیز هست). بنابراین وقتی هندوها در مورد مذهب «هندو» صحبت می‌کنند، منظورشان با یک فرد پاکستانی فرق می‌کند و قطعاً مفهوم مدنظرشان با یک فارسی زبان تفاوت دارد.

وقتی رویای یک ملت-حکومت فرا رسید، مسائل بسیار پیچیده‌تر شدند. وقتی یک عرب از واژه «جهود» استفاده می‌کند، در اصل به یک باور و اعتقاد ارجاع داده است؛ برای عرب‌ها، کسی که از دین یهود به سراغ مذهب دیگری رفته، دیگر یهود محسوب نمی‌شود. اما یهودیان شخصی که مادرش یهودی باشد را جهود می‌دانند. به طوری یهودیت به‌نوعی در قالب یک ملت-دولت ادغام شد و هم‌اکنون برای بسیاری از افراد، نشانه‌ای برای تعلق به یک ملت است.

در صربستان، کرواسی و لبنان، مذهب در دوران صلح یک معنا داشته و در دوران جنگ معنای کاملاً متفاوتی می‌یابد. وقتی کسی از «اقلیت مسیحی» در سرزمین شام صحبت می‌کند، به این معنی نیست که (همان طور که عرب‌ها فکر می‌کردند) به ترویج حاکمیت دینی مسیحیت پردازد (حاکمیت‌های دینی کامل در تاریخ مسیحیت کمیاب بودند، صرفاً می‌توان به بیزانس و یک تلاش کوتاه‌مدت توسط کالوین<sup>۴۴۱</sup> اشاره نمود). در این شرایط منظورش «سکولاریته» یا جدایی میان کلیسا و حکومت است. همین امر برای ادیان عرفانی (درویدها، دروزها، ماندین‌ها، علویان سوریه و ترکیه) که اعضایشان از ترس افشا شدن دینشان و تحت تعقیب بودن توسط اکثریت غالب، از عمده مسائل دین آگاه نیستند نیز صدق می‌کند.

مشکل اتحادیه اروپا این است که بوروکرات‌های ساده‌لوح (افرادی که نمی‌توانند یک نارگیل را در جزیره نارگیل پیدا کنند) فریب برجسب‌ها را می‌خورند. آن‌ها به‌عنوان مثال با سلفی‌گری همانند یک مذهب برخورد می‌کنند - با «پرستشگاه‌های» خاص خودش - درحالی‌که در حقیقت آن‌ها یک سیستم سیاسی نامدارا هستند که خشونت را ترویج (یا اجازه) می‌دهند و نهادهای غربی را رد می‌کنند - همان نهادهایی که اجازه عملکرد را به آن‌ها می‌دهند. از طریق قانون اقلیت مشاهده کردیم که نامداراها بر سایرین حکومت می‌کنند؛ سرطان را باید پیش از متاستاز شدن<sup>۴۴۲</sup> متوقف نمود.

### اعتقاد در برابر اعتقاد

در فصل بعد خواهیم دید که «اعتقاد» می‌تواند معرفت‌شناسانه، یا صرفاً رویه‌مدارانه (یا استعاری) باشد - به همین دلیل ابهاماتی در مورد مذهبی بودن برخی اعتقادات و عدم مذهبی بودن برخی دیگر به وجود می‌آید. بنابراین فراتر از مسئله «مذهب»، مشکلاتی بر سر اعتقاد وجود دارد. برخی اعتقادات عمدتاً نمایشی هستند، برخی کاربردی می‌باشند (به بقا کمک می‌کنند) و البته تعدادی هم لفظی هستند. دوباره به مسئله سلفی متاستازگونه برمی‌گردیم: وقتی یکی از این بنیادگراها با یک مسیحی صحبت می‌کند، مطمئن است که مسیحی اعتقاداتش را به شکل لفظی باور می‌کند و درحالی‌که مسیحی فکر می‌کند

که سلفی هم مفاهیم اغلب-استعاری مشابهی با خودش دارد که آن‌ها را باید جدی گرفت اما نه تحت‌اللفظی - حتی خیلی وقت‌ها جدی هم نمی‌گیرد. ادیانی نظیر مسیحی، یهودی و تا حدی اسلام شیعه دقیقاً با جدایی از مسائل لفظی تکامل یافته‌اند (یا اینکه به اعضایشان اجازه تکامل و توسعه یک جامعه پیچیده را داده‌اند). برداشت تحت‌اللفظی جایی برای انطباق و توافق باقی نمی‌گذارد.

همان‌طور که گیبون<sup>۴۴۲</sup> نوشته:

«انواع مختلف عبادت که در دنیای روم رواج داشتند، در نظر مردم همگی به یک میزان صحیح بودند؛ فیلسوف همه را به یک میزان غلط می‌دانست؛ و قاضی همه را به یک میزان مفید می‌دید. بنابراین بردباری نه‌تنها گذشت متقابل ایجاد می‌کرد، بلکه موجب توافق مذهبی نیز می‌گردید.»

### لیبرتاریانیسم<sup>۴۴۴</sup> و مذاهب بدون کلیسا

همان‌طور که گفتیم، امپراطور رومی یولیانیوس مرتد سعی کرد به کفر دوران باستان بازگردد، آن‌هم پس از اقدامات پسرعموی پدرش کنستانتین کبیر در نیم قرن پیش، که مسیحیت را به‌عنوان مذهب سرتاسر مملکت تبدیل کرده بود. اما اشتباه فاحشی در استدلالش انجام داد.

از آنجایی که به‌عنوان یک مسیحی بزرگ شده بود، فکر می‌کرد که کفر نیز باید ساختاری مشابه با کلیسا داشته باشد و *ce trucs de genre* (همین مشکلش بود). پس سعی کرد اسقف و شورای مذهبی و سایر موارد مشابه را برای کفار بسازد. اما متوجه نشد که هر گروه از کفار دارای تعریف خودشان از مذهب هستند و هر معبد رویه‌های مخصوص خودش را دارد. طبق تعریف کفر از منظر رویه‌ها، آداب و سنن، اجرا، نحوه پیدایش جهان و «اعتقادات» وضعیت‌های گوناگونی دارد. کفار هیچ دسته‌بندی بخصوصی برای کفر ندارند.

پس از اینکه یولیانیوس، یک ژنرال فوق‌العاده و جنگجوی دلاور، در میدان نبرد جان خود را قهرمانانه از دست داد، رویای بازگشت به ارزش‌های باستان به همراه او پایان یافت.

لیبرتاریانیسم هم مانند کفر نمی‌تواند طبقه‌بندی شود. این امر با ساختار یک «حزب» سیاسی تطابق ندارد - صرفاً با یک جنبش سیاسی تمرکززدایی شده می‌تواند هم‌راستا باشد. این مفهوم اجازه ایجاد یک خط حزبی قدرتمند و یک سیاست

مشخص در زمینه‌های مختلف، مثلاً مکان دادگاه‌ها یا روابط با مغولستان را نمی‌دهد. احزاب سیاسی سلسله‌مراتب دارند و به‌گونه‌ای طراحی شده‌اند که فرایند تصمیم‌گیری شخص را با یک پروتکل تعریف‌شده جایگزین کنند. این امر در لیبرتاریانیسم جواب نمی‌دهد.<sup>۴۴۵</sup> nomenklatura که برای عملکرد هر حزب ضروری است، در محیط‌های لیبرتاریانیسم که مملو از افراد به‌شدت مستقل و متمرد هستند جواب نمی‌دهد.

باین حال ما لیبرترین‌ها یک مجموعه حداقلی از اعتقادات داریم که اصلی‌ترینشان جایگزینی حکمرانی مسئولان با حکمرانی قانون است. لیبرترین‌ها بدون اینکه لزوماً خودشان تشخیص دهند، به سیستم‌های پیچیده اعتقاد دارند. از آنجایی که لیبرتاریانیسم یک جنبش است، کماکان می‌تواند به‌عنوان یک جناح مجزا در داخل احزاب سیاسی دیگر وجود داشته باشد.

### ادامه

در انتها وقتی صحبت از مسائل مرتبط با اعتقادات می‌شود، مواظب برچسب‌ها باشید. مذاهب مختلف را به چشم یک جانور یکسان نبینید. البته مشترکاتی در میانشان وجود دارد. فصل بعد به ما نشان می‌دهد که مذهب علاقه‌ای به مگسان گرد شیرینی ندارد؛ مذهب تعهد می‌خواهد و مبتنی بر پوست در بازی بنا شده است.

## فصل ۱۶: بدون پوست در بازی، خبری از عبادت نیست

تقارن، تقارن در همه جا - اعتقاد به هزینه ورودی نیاز دارد

تنها زمانی که روزه خود را باز می‌کنید، می‌توانید مذهب را درک کنید. هنگام نگارش این متن در حال اتمام روزه‌نت یونانی-ارتدکس طاقت‌فرسا هستم که اصلی‌ترین نکته آن، عدم مصرف هیچ‌گونه محصولات حیوانی است. نگاه‌داشتن چنین رژیمی مشخصاً در غرب دشوار است، جایی که مردم از کره و محصولات لبنی استفاده می‌کنند. اما زمانی که روزه گرفتید، خودتان را لایق می‌دانید که جشن پاک را هم جشن بگیرید؛ همانند نشاطی است که یک لیوان آب تازه برای فرد تشنه به همراه دارد. شما برای آن بها پرداخته‌اید.

بحث کوتاه الهیات‌شناسانه ما در مورد لزوم انسان‌سازی به مسیح را به یاد بیاورید - او باید خودش را قربانی می‌کرد. وقتش رسیده که در اینجا آن بحث را گسترش دهیم.

نقصان الهیات‌شناسانه اساسی در شرط‌بندی پاسکال این است که اعتقاد نمی‌تواند یک گزینه رایگان باشد. نوعی تقارن میان پرداختی‌ها و دریافتی‌های شما وجود دارد. در غیر این صورت مسائل بسیار ساده خواهند شد. بنابراین قوانین پوست در بازی خاصی که میان انسان‌ها حکم‌فرما هستند، در رابطه ما با خدایان نیز صدق می‌کنند.

### خدایان سیگنال دادن ضعیف را نمی‌پسندند

همیشه محراب کلیسای سنت سرگیوس<sup>۴۴۴</sup> (یا به زبان عامیانه مار سرکیس<sup>۴۴۷</sup>) که در شهر معلولا با ساکنانی که به زبان آرامی صحبت می‌کنند قرار دارد را به خاطر خواهم آورد، حتی اگر ۱۲۵ سالم باشد. مردمان این شهر به آرامی تکلم می‌کردند. این کلیسا را چند دهه پیش بازدید کردم که باعث شروع علاقه‌ام به زبان باستانی و نادیده‌انگاشته آرامی شد. در آن زمان، مردم این شهر هنوز با نسخه‌ای غربی از زبان آرامی صحبت می‌کردند که توسط مسیح استفاده می‌شد. در زمان مسیح، شامی‌ها در شهرهای ساحلی به زبان یونانی و در روستاها به زبان آرامی صحبت می‌کردند. برای افراد که به تلمود علاقه دارند، آرامی غربی به «اورشلیمی» یا «آرامی فلسطینی» ارتباط داشت و در نقطه مقابل آرامی بابلی قرار داشت که به زبان سریانی فعلی شباهت دارد. مشاهده کودکانی که به این زبان باستانی حرف می‌زدند، همدیگر را اذیت می‌کردند و کارهای کودکانه انجام می‌دادند، مسحورکننده بود.

وقتی که یک شهر بقایای زبان باستانی‌اش را حفظ می‌کند، باید به دنبال نشانی از سنت‌های باستانی در آن باشید. اینجا هم بی‌شک یک مورد وجود داشت. یک ویژگی که همواره در خاطر می‌ماند، وجود سوراخ تخلیه خون در محراب سنت سرگیوس است. آن را از یک سنت قدیمی پیش از دوران مسیحیت بازیابی کرده‌اند. متعلقات کلیسا از یک معبد کفار می‌آمد که مسیحیان اولیه آن را تغییر کاربری داده و مورد استفاده قرار دادند. حقیقتاً، با ریسک ناراحت کردن عده‌ای، کلیسا آن قدر هم تغییر کاربری نداده بود: مسیحیان اولیه خودشان به نوعی کافر بودند. تنوری استاندارد می‌گوید که پیش از شورای نیقیه (قرن چهارم)، مسیحیان در اقدامی رایج دست به بازسازی محراب‌های کفار می‌زدند. اما اسنادی هست که یکی از ظن‌های همیشگی من را تایید می‌کند: مسیحیان و یهودیان در عمل آن قدر از سایر پیروان سامی متمایز نبودند و عبادتگاه‌های مشترکی داشتند. حضور قدیس‌ها در دین مسیحیت از طریق مکانیزم بازیابی حاصل شده است. آن موقع خبری از تلفن، دستگاه فکس با وب‌سایت‌های تحت بودجه شاهزاده‌های عربستان سعودی نبود که بخواهند مذاهبی همگن ایجاد نمایند.

«محراب» در زبانی که در شام به آن صحبت می‌شد و آرامی همان معنی «مذبح» را می‌دهد که به معنای «محل اجرای آیین ذبح با بریدن رگ گلو» است. این یک سنت قدیمی است که نشان خود را بر روی اسلام باقی گذاشته است: غذای حلال نیازمند چنین روشی برای ذبح می‌باشد. و «قربان» که واژه‌ای سامی با معنای «نزدیک‌تر شدن (به خدا)» است اصالتاً از طریق فدا کردن یک حیوان انجام می‌گیرد و کماکان یک آیین دینی است.

در حقیقت یکی از شخصیت‌های اصلی شیعه (امام حسین فرزند علی)، پیش از مرگش خود را به‌عنوان یک قربانی به خدا ارائه می‌کند: «بگذار من قربانی شما باشم» - برترین پیشکش<sup>۴۴۸</sup>.

و پیروان او تا به امروز، در روز عاشورا که همان روز یادبود مرگ او است، پوست در بازی نشان داده و یک فرایند خودزنی انجام می‌دهند که زخم‌هایی را به‌جا می‌گذارد. خودزنی در مسیحیت نیز وجود دارد که به‌عنوان یادبودی از رنج‌های مسیح است. درحالی‌که این اقدام در قرون وسطی رواج داشت، اما هم‌اکنون به‌جز مکان‌های معدودی در آسیا و آمریکای لاتین، دیگر مشاهده نمی‌شود.

در دنیای کفار مدیترانه شرقی (یونانی-سامی)، هیچ عبادتی بدون قربانی انجام نمی‌گرفت. خدایان سخنان بیهوده را نمی‌پذیرفتند. همه چیز به ترجیحات آشکار مربوط می‌شد. همچنین قربانی‌های سوخته به‌گونه‌ای سوزانده می‌شدند که دیگر

هیچ انسانی نتواند از آن‌ها استفاده کند. البته این امر کاملاً صحیح نبود: اسقف اعظم سهم خود را برمی داشت؛ کشیش بودن از دوران پیش از مسیحیت یک موقعیت خیلی سودآور بود، در این دوران مدیترانه‌ای‌های شرقی که با زبان یونانی تکلم می کردند، وظیفه اسقف اعظم بودن را به مزایده می گذاشتند.

حتی قربانی فیزیکی برای معبد اورشلیم نیز انجام می گرفت. حتی یهودی‌های متاخر و مسیحیان اولیه و پیروان مسیحیت پولسی نیز همین گونه بودند. عبرانیان ۹: ۲۲ می گوید: «تقریباً تمامی چیزها به صورت قانونی با استفاده از خون تنزیه می شوند؛ بدون ریختن خون، عفوی در کار نیست.»

مسیحیت در نهایت به این دلیل که معتقد بودند مسیح خود را قربانی کرده، دست از قربانی کردن برداشتند. اما اگر از یک کلیسای کاتولیک یا ارتدکس در روز یکشنبه بازدید کنید، صحنه ای شیهه سازی شده را مشاهده خواهید کرد. در آن شراب به نشانه خون وجود دارد که در انتهای مراسم داخل piscina (سوراخ تخلیه) ریخته می شود، همان طور که در محراب معلولا وجود داشت.

مسیحیت از شخصیت مسیح برای شیهه سازی استفاده می کند؛ او خودش را برای ما قربانی کرد.

در شام آخر و شبی که به او خیانت شده بود، منجی ما بنای مراسم عشای ربانی را با قربانی کردن جسم و خون خود گذاشت. او این کار را انجام داد تا سنت قربانی صلیب در طول قرن ها و تا زمان بازگشت خودش جاودانه شود. - سکروسنتم کنسیلیوم

۴۴۹۴۷

قربانی با استعاری کردن آن به پایان رسید:

از شما برادرانم درخواست می کنم که بنا به الطاف خدا، بدن خود را به عنوان یک قربانی زنده، مقدس و مقبول در نزد خدا ارائه کنید تا عبادت روحانی شما باشد... - نامه به رومیان ۱۲: ۱

در مورد یهودیت نیز چنین پیشرفتی اتفاق افتاد: پس از ویرانی «معبد ثانویه» در قرن اول میلادی، قربانی‌های حیوانی پایان یافتند. پیش از آن، داستان‌های اسحاق و ابراهیم<sup>۴۵۰</sup> به مفهوم جدایی تدریجی از قربانی انسانی توسط فرقه‌های ابراهیمی اشاره کردند - هرچند که همچنان به پوست در بازی تأکید داشتند. البته قربانی حیوانات تا مدتی دیگر ادامه پیدا کرد - اگرچه تحت عنوان دیگری. خداوند ایمان ابراهیم را با درخواست هدیه‌ای نامتقارن مورد آزمایش قرار داد: پسر خود را برای من قربانی کن -

این همانند سایر موقعیت‌ها نبود که بخشی از عایدی خود را برای کسب عواید آتی و بهبود برداشت در آینده بدهید، مثل هدیه دادن معمول، همان انتظارات دوجانبه ضمنی. این اتفاق به‌عنوان مادر تمامی هدیه‌های بدون قید و شرط به خدا محسوب می‌شد. این یک معامله ساده نبود، معامله‌ای بود که به تمام معاملات پایان می‌داد. تقریباً یک هزاره بعد، مسیحیان هم آخرین معامله خود را داشتند.

موشه (موسی) هالبرتال<sup>۴۵۱</sup> فیلسوف می‌گوید که پس از تمثیل اسحاق، معامله با خدا به نوعی قضیه هدیه دادن دوطرفه تبدیل شد. اما چرا قربانی کردن حیوانات تا مدتی ادامه پیدا کرد؟

عادات کنعانی به‌سختی از بین می‌روند. موسای میمونیدس<sup>۴۵۲</sup> توضیح می‌دهد که چرا خدا بلافاصله رویه رایج در زمینه قربانی حیوانات را ممنوع نکرد: دلیلش این بود که «اطاعت از چنین فرمانی می‌تواند در تضاد با ذات انسان باشد، زیرا انسان معمولاً به عادت‌های خودش پایبند می‌ماند» در عوض «چیزی را که زمانی برای پرستش خدایان ساختگی یا خیالی استفاده می‌شد، به مراسمی از پرستش خودش تبدیل کرد.» بنابراین قربانی کردن حیوانات ادامه پیدا کرد - عمدتاً داوطلبانه - که این خود ویژگی ادیان ابراهیمی است. اما پرستش حیوانات یا فرونشاندن خشم و غضب خدایان از طریق رشوه ادامه نیافت. این رویه آخری حتی به سمت رشوه به سایر قبایل و خدایان نیز کشیده شد و تا قرن شش به‌عنوان یک رویکرد در جهان عرب استفاده می‌گردید. در ادامه نوعی اتحادیه ملت‌های مختلف، بازار اشتراکی برای کالاها، روابط خارجی و پرستش‌های دوجانبه در مکه شکل گرفت.

«عشق بدون ایثار یک دزدی است» (پروکروستس<sup>۴۵۳</sup>). این در مورد انواع مختلف عشق، علی‌الخصوص عشق به خداوند صدق می‌کند.

## سند

به‌طور خلاصه در محل عبادت یهودیان-مسیحیان، نقطه مرکزی و جایگاهی که کشیش می‌ایستد، نمادی از پوست در بازی است. مفهوم اعتقاد بدون قربانی، که گواه ملموسی است، پدیده جدیدی در تاریخ محسوب می‌شود.

قدرت یک عقیده بر «اسناد» مربوط به قدرت خدایانش اتکا ندارد، بلکه به مدارک دال بر پوست در بازی پیروانش بستگی دارد.



## فصل ۱۷: آیا پاپ آتئیست است؟

پاپ بودن خطرناک است، اما خدماتی پزشکی خوبی به شما ارائه می‌شود - حرف فقط حرف است - ادیان مناسک را مدیریت می‌کنند

پس از اینکه پاپ ژان پل دوم در سال ۱۹۸۱ تیر خورد، به سرعت به اورژانس پلی کلینیک دانشگاه آگوستینو گملی<sup>۴۵۴</sup> منتقل شد که در آنجا مجموعه‌ای از ماهرترین دکترهای ایتالیا - دکترهای مدرن - او را ویزیت کردند - درحالی که بالعکس می‌توانستند او را به بیمارستان دولتی مجاور ببرند که در آن مراقبت از بیماران با کیفیت پایین‌تری انجام می‌گیرد. بعدها هر زمان که اولین نشانه‌های بیماری در پاپ ظاهر می‌شد، کلینیک گملی را به سایر مکان‌ها ترجیح می‌داد.

در آن مقطع اورژانسی، هیچ کدام از رانندگان آمبولانس به این فکر نکردند که ژان پل دوم را برای دعا خواندن به نیایشگاه ببرند یا از خدا بخواهند دخالت کند و به این انسان مقدس حق اولیه درمان نشدن را بدهند. هیچ کدام از جانشینان وی نیز به معامله با خدا فکر نکردند و انتظار نداشتند که به جای استفاده از پزشکی مدرن، با مداخله‌ای معجزه‌وار آن‌ها را نجات دهد.

این امر بدین معنا نیست که اسقف‌ها، کاردینال‌ها، کشیش‌ها و مردم عادی دعا نکردند یا از خدا درخواست کمک نکردند؛ همچنین به این معنا نیست که با توجه به بازپروری قابل توجه این مرد مقدس، مردم فکر نمی‌کردند که دعاهایشان اجابت شده است. اما به نظر می‌رسد که هیچ کس در واتیکان خطر نمی‌کند تا ابتدا خودش را به خدا بسپارد و سپس به دکتر مراجعه کند. نکته غافلگیرکننده اینجاست که علی‌رغم تناقض این رویکرد با سلسله منطقی، هیچ کس با آن مخالفتی ندارد. در واقع اقدامی غیر از این دیوانگی به نظر می‌رسید. این شرایط با اصول کلیسای کاتولیک تناقض دارد، زیرا آن را مرگ داوطلبانه می‌دانند که در مذهب کاتولیک ممنوع است.

توجه داشته باشید کسانی که پیشینیان پاپ قلمداد می‌شدند یعنی امپراطورهای رومی نیز سیاست مشابهی داشتند و ابتدا سراغ درمان می‌رفتند و سپس به مسائل دینی روی می‌آوردند. اگرچه کماکان برخی از درمان‌های آن‌ها توسط خدایانی نظیر آسکلپیوس<sup>۴۵۵</sup> (خدای یونانی) یا نسخه رومی و ضعیف‌تر آن و دیوویس<sup>۴۵۶</sup> انجام می‌شدند.

حال بیایید سرپرست قدرتمند یک فرقه «آتئیست» که قدرتی معادل پاپ دارد را در نظر بگیریم که از یک بیماری مشابه رنج می‌برد. او هم‌زمان با ژان پل به بیمارستان گملی می‌رسد (نه یک بیمارستان درجه دوم در لاتیوم). او جمعیت مشابهی از

خیرخواهان آتئیست را دارد که می‌آیند که با ادبیات آتئیستی خود به او «امید» بدهند (یا برای سلامتی‌اش «آرزو» کنند) و با روایتی نسبتاً ثابت از خواسته‌ها یا آرزوی خود برای سلامتی مرد برجسته خود می‌گویند. با اینکه آتئیست‌ها احتمالاً کمتر لباس‌های رنگارنگ می‌پوشیدند و کلامشان هم زینت کمتری می‌داشت، اما اقداماتشان تقریباً یکسان خواهد بود.

طبیعی است که تفاوت‌های زیادی میان مقدس‌ترین پدر و یک آتئیست هم‌رده وجود دارد، اما این تفاوت‌ها در مسائل مرگ و زندگی جایی ندارند. این تفاوت‌ها شامل فداکاری‌ها می‌شوند. پاپ برخی از فعالیت‌های مشخص اتاق خواب غیر از مطالعه و عبادت را بی‌خیال شده است، اگرچه حداقل یک دوجین از پیشیانش که اسکندر چهارم معروف‌ترینشان است، پدر تعداد زیادی فرزند بوده که حداقل یکی از آن‌ها را در ۶۰ سالگی‌شان و به شیوه مرسوم (و نه معصومانه) به دنیا آورده‌اند. (کلی پاپ خوش‌گذران وجود داشته‌اند که داستان‌شان برای مردم حوصله‌سربر شده است). پاپ زمان قابل توجهی را صرف دعا خواندن کرده و تک‌تک دقایق زندگی‌اش را بر اساس رویکردهای مسیحی خاصی سازمان‌دهی می‌کند. باین‌که آن‌ها زمان کمتری را برای مسائلی که «دین» نیستند هزینه می‌کنند، بسیاری از آتئیست‌ها به یوگا یا فعالیت‌های جمعی مشابه می‌پردازند یا اینکه با هیبت و سکوت در سالن کنسرت می‌نشینند (حتی نمی‌توانند سیگار دود کنند یا سفارششان را پشت تلفن فریاد بزنند) و زمان قابل توجهی را صرف کارهایی می‌کنند که از دید یک مریخی آداب و مناسک مشابه هم هستند.

زمانی در قرن سیزدهم جنگ‌های صلیبی آلیگایی رواج داشتند که طی آن‌ها کاتولیک‌ها دست به کشتار جمعی هرطقه‌ای‌ها<sup>۴۵۷</sup> می‌زدند. برخی بدون تبعیض میان هرطقه‌ای‌ها و غیرهرطقه‌ای‌ها دست به کشتار می‌زدند، به عنوان یک رویکرد صرفه‌جویی در زمان و کاهش پیچیدگی. برای آن‌ها کیستی افراد مهم نبود، زیرا «خدا می‌توانست میان افراد تمییز قائل شود.» از آن دوران دیگر خیلی گذشته است. اکثر مسیحی‌ها در موقعیت‌های پزشکی، اخلاقی و تصمیم‌گیری محوری (مثل خودم، یک مسیحی ارتودوکس) رفتار متفاوتی با آتئیست‌ها ندارند. تعداد کمی متفاوتند (نظیر دانشمندان مسیحی). اکثر مسیحیان به جای جستجوی دین‌سالاری، دام‌های مدرن دموکراسی، اولیگارشی یا دیکتاتوری نظامی و تمامی این رژیم‌های سیاسی بی‌دین را پذیرفته‌اند. تصمیمات آن‌ها در مورد مسائل محوری، تفاوتی با یک آتئیست نمی‌کند.

## مذهبی در کلام

بنابراین ما آتئیسم یا سکولاریسم را در کردار و با مقایسه اختلاف میان اقدامات او با یک شخص غیرآتئیست در یک موقعیت

مشابه تعریف می کنیم، نه اینکه باورها و سایر مسائل نمادین و ظاهری را در نظر بگیریم - که در فصل بعدی نشان می دهیم به حساب نمی آیند.

بیاید برآوردی در اینجا انجام دهیم. افرادی هستند که

«در عمل آتئیست و در کلام مذهبی هستند (اکثر مسیحیان ارتدکس و کاتولیک)»

و افرادی هم هستند که

«در عمل مذهبی و در کلام هم مذهبی هستند (سلفی های اسلام گرا و بمب گذاران انتحاری).»

اما هیچ کس را نمی شناسم که هم در کلام و هم در عمل آتئیست باشد، از آداب و رسوم کاملاً دوری کند، به مردگان احترام بگذارد و البته خرافاتی باشد (فرضاً به اقتصاد یا قدرت معجزه وار حکومت و نهادهایش باور داشته باشد).

**ادامه**

این فصل مسیر ما به سمت فصل بعد را تسهیل می کند: (الف) عقلانیت در کاری است که انجام می دهید، نه چیزی که به آن فکر می کنید یا «باور» دارید (پوست در بازی)، و (ب) عقلانیت راجع به بقا است.

کتاب ۸: ریسک و عقلانیت

شهر کتاب (nbookcity.com)

## فصل ۱۸: چگونه در مورد عقلانیت عقلانی باشیم

رستوران‌هایی بدون آشپزخانه - علم از گور - به سمت چپ نوازندگان پیانو شلیک نکنید - تاجران عقلانیت دوستم روری سادرلند ادعا می‌کند کاربرد اصلی استخرهای شنا در این است که به افراد طبقه میانی اجازه می‌دهد با مایوهایشان به دور استخر بنشینند، بدون اینکه مسخره به نظر بیایند. همین امر در مورد رستوران‌های نیویورکی صدق می‌کند: تصور می‌کنید که مسئولیتشان سیر کردن شکم افراد است، اما در اصل کارشان این نیست. کسب و کارشان این است که به ازای هر لیوان مشروب یا شراب توسکان از شما پول اضافی دریافت کرده و شما را با غذاهای کم کربوهیدرات (یا کم هر چیزی که می‌خواهید) که با قیمت سربه‌سر ارائه می‌کنند به داخل رستوران بکشانند. (البته این مدل کسب و کار آن‌ها در عربستان سعودی جواب نمی‌دهد).

بنابراین وقتی به مذاهب و تا حدودی خرافات‌های باستانی نگاه می‌کنیم، باید به جای تمرکز بر مفهوم «اعتقاد» و تعریف علمی و دقیق معرفت‌شناسانه از آن، بر هدف از ارائه این اعتقادات تمرکز نماییم. از نظر علمی، اعتقاد یک امر لفظی است؛ یا درست است و یا غلط و هیچ‌گاه جنبه استعاری ندارد. در زندگی واقعی، اعتقاد ابزاری برای انجام امور است، نه اینکه یک فرآورده نهایی باشد. این مورد با بینایی<sup>۴۵۸</sup> مشابه است: هدف از وجود چشم این است که به بهترین شکل ممکن شما را هدایت می‌کند، در زمان نیاز شما را از دردسر بیرون می‌آورد یا به شما در یافتن طعمه‌های دوردست یاری می‌رساند. چشمان شما حسگری نیستند که برای دریافت طیف الکترومغناطیسی طراحی شده باشند. کار آن‌ها این نیست که دقیق‌ترین ارائه علمی از واقعیت را تولید کنند؛ بلکه باید مفیدترین بقا را تولید کنند.

### فریب بصری

ابزارهای ادراکی ما در راستای هدایتمان به سمت اقدامات دقیق‌تر، اشتباهات - تحریفاتی مرتکب می‌شوند: آن طور که مشخص شده فریب بصری یک مسئله ضروری است. معمارهای یونانی و رومی ستون‌های معابدشان را به سمت داخل می‌چرخاندند تا هنگام مشاهده آن‌ها حس کنیم که ستون‌ها صاف هستند. همان طور که ویتروویوس<sup>۴۵۹</sup> توضیح می‌دهد، هدف از این کار «مقابله با فریب چشمی با استفاده از تغییر نسبت‌ها» است. یک انحراف می‌تواند موجب ارتقای تجربه زیبایی‌شناسی

شما شود. کف پانتئون در اصل مقداری انحناء دارد تا بتوانیم آن را صاف ببینیم. ستون‌ها در واقعیت با فاصله‌های نابرابر توزیع شده‌اند تا بتوانیم آن‌ها را همانند یک گردان روسی در حال رژه، به صورت کاملاً منظم مشاهده کنیم.

آیا کسی می‌تواند علیه وزارت گردشگری یونان شکایت کند مبنی بر اینکه ستون‌ها عمودی نیستند و فردی از سازوکار بصری مان سوءاستفاده کرده است؟

## ابتدا ارگادستی

همین امر بر انحراف‌های اعتقادی نیز اعمال می‌شود. آیا فریب‌های بصری فرقی با این دارند که به کسی بقبولانیم که مثلاً بابائونل وجود دارد تا تجربه زیبایی‌شناسی تعطیلات را بالا ببریم؟ خیر، مگر در مواردی که آسیب وارد کند.

در این راستا داشتن اعتقادات خرافی هم با هیچ معیاری غیرعقلانی نیست: هیچ‌کس نتوانسته بر اساس اقدامات بدون هزینه، معیاری برای عقلانیت بسازد. اما اقداماتی که به شما آسیب می‌زنند، اگر هم قابل مشاهده نباشند، می‌توانند ردیابی شوند.

در فصل بعد مشاهده خواهیم کرد که فرد نمی‌تواند زنده بماند، مگر اینکه نوعی ارائه اغراق‌آمیز و بسیار غیرواقعی از برخی ریسک‌های دُم داشته باشد (در سبک همان ستون یونانی‌ها) - تنها یک رخداد برای خروج غیرقابل بازگشت از سیستم تامین اجتماعی کافیست. آیا اگر افراد یا جوامعی که دچار پارانوئای انتخابی نیستند همگی بمیرند یا منقرض شوند، باز هم می‌توان گفت پارانوئای انتخابی «غیرعقلانی» است؟

یک جمله است که ما را برای سایر قسمت‌های کتاب جهت‌دهی می‌کند:

«اول بقا اهمیت دارد و در رتبه‌های بعدی حقیقت، درک و دانش جای دارند.»

به عبارت دیگر، برای بقا به دانش نیاز ندارید (ما برای چند صد میلیون سال یا بیشتر زنده مانده‌ایم، بسته به اینکه «ما» را چطور تعریف کنید)، اما باید زنده بمانید تا کار علمی بکنید. همانطور که مادر بزرگ‌ها می‌گویند «احتیاط شرط عقله<sup>۴۶۰</sup>». یا آنطور که به هابز<sup>۴۶۱</sup> نسبت داده‌اند «اول زندگی کن بعد سراغ فلسفه‌سازی برو». معامله‌گرها و افرادی که در واقعیت زندگی می‌کنند، این تقدم منطقی را به خوبی متوجه می‌شوند، همان‌طور که وارن بافت<sup>۴۶۲</sup> می‌گوید «برای پول درآوردن باید ابتدا زنده باشید» - دوباره پوست در بازی؛ گروهی از ما که ریسک می‌پذیرند، اولویت‌هایشان را مستحکم‌تر از شبه‌منطق‌های مبهم کتاب‌ها انتخاب می‌کنند. به بیان فنی‌تر، دوباره به بحث ویژگی ارگودیک می‌رسیم (که مدام قول می‌دهم در موردش توضیح بدهم، اما هنوز

آماده نیستیم): برای اینکه دنیا «ارگودیک» بماند، نباید هیچ مانع جاذب یا هیچ بازگشت‌ناپذیری مهمی وجود داشته باشد. منظورمان از «بقا» چیست؟ بقای چه کسی؟ خودتان؟ خانواده؟ قبیله شما؟ بشریت؟ توجه داشته باشید که در حال حاضر عمر محدودی دارم؛ بقای من به اندازه بقای سایر چیزهایی که امید به زندگی محدود ندارند (نظیر بشریت یا کره زمین) اهمیت ندارد. بنابراین هر قدر مسائل «سیستماتیک» تر باشند، بقایشان اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

شکل ۳. نمونه‌ای از بده‌بستان میان واریانس-سوگیری. فرض کنید دو نفر هوشیار، فرضاً در تگزاس، به یک هدف شلیک کنند. تیرانداز سمت چپ از سوگیری، که یک «خطای» سیستماتیک است رنج می‌برد، اما تیرانداز سمت راست بایاس مشخصی ندارد و واریانس شلیک‌هایش بالا است. در این شرایط تیرانداز سمت چپ به صورت متعادل‌تر به هدف نزدیک می‌شود. طبیعتاً نمی‌توانید یکی را کاهش دهید بدون اینکه دیگری افزایش بیابد. در زمان شکنندگی، استراتژی سمت چپ بهترین است: در این شرایط فاصله مشخصی را از نابودی که همان اصابت به لبه‌های بیرونی سیبل است حفظ می‌کنید. این طرح‌واره می‌گوید اگر می‌خواهید احتمال سقوط هواپیما را به حداقل برسانید، می‌توانید اشتباهاتی مصون از مجازات انجام دهید به شرطی که میزان پراکندگی‌شان کمتر باشد.

عقلانیت شباهت ظاهری به عقلانیت ندارد - همان‌طور که مشاهده کردیم علم هم از نظر ظاهری شباهتی به علم ندارد. سه متفکر دقیق (و مکتبشان) تفکر مرا در مورد این مسئله جهت‌دهی کرده‌اند: هرب سایمون<sup>۴۶۲</sup>، دانشمند علوم شناختی و همه‌چیزدان که در زمینه هوش مصنوعی پیشرو بود؛ گرد گایگرنزر<sup>۴۶۴</sup> روانشناس؛ و کن بینمور ریاضیدان، منطق‌دان و تنوریسین که زندگی خود را صرف شکل‌دهی به پایه‌های منطقی عقلانیت نمود.

### از سایمون<sup>۴۶۵</sup> تا گایگرنزر

سایمون مفهومی که هم‌اکنون تحت عنوان عقلانیت محدود شناخته می‌شود را توسعه داد: اما قطعاً نمی‌توانیم مثل یک کامپیوتر همه چیز را بسنجیم و ارزیابی کنیم؛ بنابراین تحت فشارهای تکاملی تعدادی میان‌بر و انحراف ایجاد می‌کنیم. دانش ما از دنیا اساساً ناقص است، بنابراین باید از گرفتار شدن در مشکلات پیش‌بینی‌نشده اجتناب کنیم. و حتی اگر دانش ما از دنیا کامل بود، باز هم امکان درک دقیق و بدون تعصب ما از واقعیت از نظر محاسباتی تقریباً محال تلقی می‌شد. یک برنامه تحقیقاتی پربرکت در زمینه عقلانیت بوم‌شناسانه مطرح شد تا برای بهبود مساله سایمون<sup>۴۶۶</sup> تلاش کند؛ این برنامه به صورت

عمده توسط گرد گایگرنزر سازمان دهی و هدایت شد (همان فردی که داوکینز را در فصل ۹ مورد نقد قرار داد) و به نگاشت این که چه تعداد از کارهایی که می کنیم ظاهراً غیرمنطقی است اما دلایل عمیق تری برایشان وجود دارد، پرداخت.

## آشکارسازی ترجیحات

همان طور که کن بینمور نشان داده مفهومی که تحت عنوان «عقلانی» تلقی می شود، تعریف درستی ندارد و در واقع تعریفش آن قدر نادرست است که بسیاری از افراد به شکلی چرت و پرت از آن استفاده می کنند. هیچ چیزی را نمی توان در اعتقادات ما یافت که فی نفسه غیرعقلانی باشد (با توجه به اینکه آن ها می توانند میان بر و ابزاری برای رسیدن به موارد دیگر باشند): برای او همه چیز در مفهوم «ترجیحات آشکار» قرار می گیرد.

قبل از توضیح این مفهوم، سه قاعده کلی زیر را در نظر بگیرید

«قضاوت مردم بر اساس اعتقاداتشان علمی نیست.»

«چیزی تحت عنوان عقلانیت اعتقاد وجود ندارد، عقلانیت اقدام وجود دارد.»

«عقلانیت یک اقدام می تواند تنها در قالب ملاحظات تکاملی مورد قضاوت قرار گیرد.»

همان طور که می دانید اصل آشکارسازی ترجیحات (اصالت آن به پل ساموئلسون<sup>۴۶۷</sup> یا احتمالاً خدایان سامی برمی گردد) می گوید: شما صرفاً با سوال پرسیدن، هیچ ایده ای در مورد این که آدم ها واقعا به چیزی فکر می کنند و چیزهایی که اقداماتشان را پیش بینی می کنند پیدا نخواهید کرد - آن ها لزوماً خودشان هم نمی دانند. در انتها مهم این است که آن ها چقدر برای کالاها هزینه می کنند، اینکه چه در حرفی در مورد این که چه فکری درباره شان دارند و دلایل احتمالی متنوعی که برای توجیه خود یا شما می آورند، مهم نیست. اگر در این مورد فکر کنید، متوجه خواهید شد که این فرمولاسیون دوباره پوست در بازی است. حتی روانشناسان هم آن را می فهمند؛ در آزمایش هایشان از رویه هایی استفاده می کنند که باید پول واقعی را هزینه کنید تا آن آزمایش «علمی» پنداشته شود. سوژه های آزمایش مقداری پول دریافت می کنند و با بررسی نحوه هزینه کرد این پول، مشاهده می کنند که آن ها چطور انتخاب هایشان را فرموله می کنند. اما درصد بزرگی از روانشناسان وقتی شروع به پرحرفی راجع به عقلانیت می کنند، ترجیحات آشکار را فراموش می کنند. آن ها به جای قضاوت عمل، به قضاوت اعتقادات برمی گردند.

اعتقادات... حرف مفت هستند. امکان دارد سازوکارهایی برای معادل سازی اعتقادات وجود داشته باشند که درکشان برای ما



دشوار است، با تحریف‌هایی در سازوکار فکر که حقیقتاً برای پیشبرد امور ضروری هستند.

در واقع با استفاده از سازوکار (که به بیان فنی‌تر بده‌بستان سوگیری-واریانس نام دارد) غالباً با «خطا» کردن نتایج بهتری خواهید گرفت، مثل وقتی که هنگام تیراندازی اندکی دورتر از هدف را نشانه می‌گیرید (شکل ۳ را ببینید). در پادشکننده نشان دادم که انجام برخی از انواع خطاها عقلانی‌ترین کار هستند، وقتی که خطاها هزینه‌چندان بالایی به همراه ندارند و موجب کشف‌های متنوع می‌شوند. مثلاً اکثر «کشف‌های» پزشکی به همین شکل تصادفی در کنار چیز دیگری به وجود آمده‌اند. یک دنیای بدون خطا هیچ‌گونه پنی‌سیلین و شیمی‌درمانی نخواهد داشت ... تقریباً بدون دارو و احتمال زیاد بدون انسان خواهد بود.

به همین دلیل با حکومت که به ما می‌گوید «باید» چه کاری انجام دهیم مشکل دارم: تنها تکامل می‌داند که یک کار «اشتباه» واقعاً اشتباه است یا خیر، آن هم به شرطی که وجود پوست در بازی اجازه انتخاب بدهد.

### مذهب درباره چیست؟

بنابراین به عقیده من، مذهب برای مدیریت ریسک‌های دُم در میان نسل‌های مختلف وجود دارد، زیرا قوانین بی‌قیدوشرط و دوگانه آن به سادگی قابل تعلیم و اجرا هستند. علی‌رغم وجود ریسک‌های دُم ما بقا یافته‌ایم؛ بقای ما نمی‌تواند این قدر تصادفی باشد.

یادتان باشد که پوست در بازی به معنای گوش نکردن به حرف‌های مردم و توجه به اقدامات آن‌ها است، اینکه تا چه حد سر خود را برای اقدامات و داشته‌هایشان می‌گذارند. بگذارید قانون بقا شعبده‌های خود را انجام دهد.

خرافات می‌توانند بردارهایی برای قوانین مدیریت ریسک باشند. اطلاعات موثقی در اختیار داریم که دارندگان خرافات بقا یافته‌اند؛ باز هم تکرار می‌کنم، هیچ‌گاه چیزی که موجب بقای شما می‌شود را دست‌کم نگیرید. به‌عنوان نمونه، جرد دایموند<sup>۴۶۸</sup> در مورد «پارانویای سازنده ساکنان پاپوا گینه نو صحبت می‌کند که خرافاتشان مانع خوابیدن آن‌ها زیر درخت‌های مرده می‌شود. چه این موضوع خرافات باشد و چه از یک شناخت علمی عمیق درباره احتمالات نشات بگیرد فرقی نمی‌کند، چون به‌رحال شما را از خوابیدن زیر درخت مرده منع می‌کند. اگر دوست دارید مردم از احتمالات برای تصمیم‌گیری‌هایشان استفاده کنند، خبرهایی برایتان دارم: بیش از ۹۰ درصد از روانشناسانی که با تصمیم‌گیری درگیرند (که محققان و ایجادکنندگان قوانین نظارتی نظیر کس سانس‌تاین و ریچارد تیلر نیز در این دسته جای می‌گیرند) هیچ درکی از احتمالات ندارند و سعی می‌کنند پارانویاهای ارگانیک و بهینه ما را دچار اختلال کنند.

شکل ۴ همان مسئله کلاسیک «دنیای بزرگ در تقابل با دنیای کوچک» علم هم‌اکنون خیلی ناکامل‌تر از این است که بخواهد تمامی پاسخ‌ها را فراهم کند و خودش هم اذعان می‌کند. شرکت‌های مختلف آن‌قدر تلاش کرده‌اند تا محصولاتشان را با برچسب «علم» به ما قالب کنند که خیلی از مردم در ذهنشان علم و علم‌گرایی را با یکدیگر اشتباه می‌گیرند. علم اصولاً دقیق بودن در پروسه است.

همچنین برخی افراد خرافات مفید را نقد می‌کنند و در آن واحد هیچ مشکلی با توهمات بصری معابد یونانی ندارند که به نظرم رفتار نامتجانسی است.

مفهوم «عقلانیت» که مبلغان علم‌گرایی در موردش زیاد حرف می‌زنند، آنقدر درست تعریف نشده که بخواهد برای اعتقادات استفاده شود. دوباره تکرار می‌کنم، ما مدارک کافی را برای بحث بر روی «اعتقادات غیرمنطقی» نداریم. می‌توانیم بر روی اقدامات غیرمنطقی بحث کنیم.

با پیگیری همین منطقی، می‌توانیم نشان دهیم که آنچه «اعتقاد» می‌نامیم، به‌نوعی نقش اثاثیه پیش‌زمینه ذهن بشر را ایفا

می‌کند و بیشتر استعاری است تا واقعی. البته ممکن است به‌عنوان یک روش درمانی عمل کند.

همچنین از فصل ۳ به خاطر بیاورید که منطق جمعی نیاز به تعدادی سوگیری فردی دارد.

**«حرف» و «حرف» های مفت**

اولین اصلی که ترسیم می‌کنیم:

«اعتقاداتی که صرفاً دکوری و ظاهری هستند با انواع دیگر اعتقادات که به عمل ختم می‌شوند، تفاوت دارند.»

در کلام میان آن‌ها تفاوتی وجود ندارد، اما تفاوت واقعی خودش را در ریسک‌پذیری، سهم داشتن و احتمال اشتباه کردن یا از دست دادن یک چیز نشان می‌دهد.

همین عبارت با بیان دیگر می‌تواند درس عبرتی برای ما باشد:

«میزان اعتقاد واقعی شما به یک چیز می‌تواند تنها از طریق میزان ریسک‌پذیری شما برای آن نشان داده شود.»

اما این بحث شایستگی ادامه دادن را دارد. این حقیقت که هر باوری وجه ظاهری و دکوری دارد، زندگی، قوانین عجیبی که بیرون از کلینیک‌های گملی در دنیا رعایت می‌شوند، شایسته بحث کردن است. این‌ها برای چه هستند؟ آیا حقیقتاً می‌توانیم کاربردشان را درک کنیم؟ آیا در مورد عملکردشان سردرگم هستیم؟ آیا در مورد عقلانیتشان اشتباه می‌کنیم؟ آیا می‌توانیم از آن‌ها برای تعریف عقلانیت بهره بگیریم؟

**لیندی چه می‌گوید؟**

بگذارید ببینیم لیندی چه صحبتی در مورد «عقلانیت» دارد. در حالی که مفاهیم «منطق» و «منطقی» در افکار باستان و عمدتاً در مفهوم احتیاط و شخصیت ایده‌آل و عقلانی «sophrosyne» وجود داشتند، مفهوم مدرن «عقلانیت» و «تصمیم‌گیری عقلانی» پس از مکس وبر و در پی کارهای روانشناسان، به اصطلاح فیلسوفان، و روانشناسان فیسلوف مآب به وجود آمده است. واژه کلاسیک «Sophrosyne» به معنی احتیاط، خودداری و پرهیزگاری است که در قالب یک واژه جمع می‌شدند. این واژه در ادامه جای خود را به کلمه‌ای کمی متفاوت داد. کلمه «عقلانیت» در دوره پساوشنگری ارائه شد، در دورانی که فکر می‌کردیم در آستانه درک دنیا هستیم. در آن دوران جنبه‌های تصادفی دنیا نادیده گرفته می‌شد یا ساختار تصادفی ساده‌ای برای آن منظور می‌گردید. و البته هیچ تعاملی هم با دنیای واقعی وجود نداشت.

تنها تعریفی از عقلانیت که من یافته‌ام و از نظر عملی، تجربی و ریاضی دقیق محسوب می‌شود، چنین است: آن چیزی عقلانی در نظر گرفته می‌شود که اجازه بقا بدهد. این مفهوم برخلاف تئوری‌های مدرن روانشناسان فیسلوف مآب، با طرز تفکر کلاسیک کاملاً هم‌خوانی دارد. هرچیزی که در سطح فردی، جمعی، قبیله‌ای یا کلی مانعی برای بقای فرد باشد از نظر من غیرمنطقی است.

بنابراین شناخت بی‌عیب ریسک و اصل احتیاطی نیز همین‌گونه است<sup>۴۶۹</sup>.

### اجزای غیردکوری در مسائل دکوری

حال آنچه تحت عنوان دکوری از آن نام برده‌ام لزوماً زائد نیست، بلکه اتفاقاً اغلب عکس قضیه صدق می‌کند. مسائل دکوری و ظاهری شاید کاربردی داشته باشند که ما در موردشان اطلاع نداشته باشیم. می‌توانیم از مشورت بزرگ‌ترین آمارشناس دنیا یعنی زمان و از یک ابزار بسیار فنی تحت عنوان تابع بقا بهره بگیریم که هم افراد مسن و هم آمارهای بسیار پیچیده از آن اطلاع دارند. در اینجا بیشتر به نسخه افراد قدیمی متوسل می‌شویم.

حقیقتی که باید در نظر بگیریم این نیست که اعتقادات بقایی طولانی داشته‌اند - کلیسای کاتولیک به عنوان یک دستگاه اداری نزدیک به ۲۴ قرن عمر دارد (عمدتاً ادامه‌ای از جمهوری روم است). نکته اصلی این است که مردمی که دین داشته‌اند - یک دین خاص - بقا یافته‌اند.

یک اصل دیگر:

«وقتی اعتقادات را از منظر تکاملی در نظر می‌گیرید، به نحوه رقابت آن‌ها با یکدیگر نگاه نکنید، بلکه بقای جوامع دارنده آن اعتقادات را مدنظر بگیرید.»

یکی از رقبای مذهب پاپ یعنی یهودیت را در نظر بگیرید. یهودی‌ها نزدیک به ۵۰۰ ممنوعیت غذایی متفاوت دارند. یک فرد بیرونی که عقلانیت را در قالب مسائلی که از نظرش قابل توضیح هستند تعریف می‌کند، این رویکرد را غیرمنطقی می‌بیند. در واقع اکثر آن‌ها این‌گونه هستند. کوشرهای یهود داشتن چهار مجموعه ظرف، دو سینک و اجتناب از عدم اختلاط گوشت با محصولات لبنی یا حتی عدم تماس آن‌ها با یکدیگر را تجویز می‌کند و البته ممانعت‌هایی در مورد برخی حیوانات نظیر میگو، خوک و غیره دارد. همه غذاهای خوب.

امکان دارد این قوانین هدف پیشگیرانه داشته باشند. میتوان رفتار ناسالم خوک‌ها که در گرمای سرزمین شام تشدید می‌شود را مقصر دانست (اگرچه گرمای شامات خیلی تفاوت آشکاری با مناطق غربی خوک‌خوار دورتر ندارد). یا شاید پای دلایل زیست‌محیطی در میان باشد: خوک‌ها از سبزیجاتی که ما انسان‌ها می‌خوریم تغذیه می‌کنند و با ما رقابت دارند، درحالی‌که گاوها از علوفه‌هایی که انسان نمی‌خورد تغذیه می‌کنند.

اما بحث ما این است که فارغ از هدف، کشورهای یهود چندین هزار سال زنده مانده، نه به خاطر «عقلانی» بودن، بلکه به این دلیل که جوامع دنبال‌کننده این قوانین زنده مانده‌اند. این قوانین قطعاً انسجام افراد را زیاد کرده است: افرادی که با هم می‌خورند، با هم معاشرت می‌کنند (اگر فنی بگوییم، یک میان‌بر محذب است). این انسجام گروهی همچنین می‌تواند بین اعضای دور جامعه برای تعاملات اقتصادی اعتماد به وجود بیاورد و یک شبکه اقتصادی زنده بسازد. یا شاید منافع دیگری داشته باشد - اما به هر روی یهودیان علی‌رغم تاریخ دشوارشان زنده مانده‌اند.

بدین ترتیب می‌توانیم به بیان خلاصه بگوییم:

«عقلانیت به عوامل توضیح‌دهنده شفاف‌تری و صریح‌تری بستگی ندارد. بلکه عقلانیت فقط چیزی است که به بقا کمک کرده و از نابودی دوری می‌کند.»

چرا؟ همان‌طور که به‌صراحت در مباحث لیندی مشاهده کردیم:

«همه چیزهایی که رخ می‌دهند دارای دلیل خاصی نیستند، اما هرچه بقا می‌یابد بنا به دلیل خاصی بقا یافته است.»

عقلانیت یک رویکرد مدیریت ریسک است. تمام. فصل بعدی مباحث نهایی را در پشتیبانی از این قانون انجام خواهد داد.

## فصل ۱۹: منطق ریسک‌پذیری

فصل محوری همواره در انتها می‌آید - همیشه دوبار شرط ببند - نقطه عموی خود را می‌دانید؟ - تو کیستی؟ - یونانی‌ها تقریباً همیشه درست می‌گفتند

وقت آن رسیده که ارگودیستی، ویرانی و (مجدداً) عقلانیت را توضیح دهیم. به خاطر بیاورید که برای کارهای علمی (و سایر چیزهای خوب) باید بقا داشته باشید، درحالی‌که بالعکس صادق نیست.

آزمایش فکری زیر را در نظر بگیرید. در مورد اول صد نفر به یک کازینو می‌روند تا هریک مبلغ مشخصی را در یک دوره زمانی معین قمار کنند و در کنار این قماربازی جین و تونیک بنوشند - همانطور که در تصویر شکل ۵ نشان داده شده است. امکان دارد برخی ببازند، برخی ببرند و می‌توانیم در انتهای روز میزان «مرز<sup>۴۷۰</sup>» را بفهمیم چند است، میزان بازده فعالیتشان را با توجه به پول باقی‌مانده در جیب افراد ارزیابی نماییم. بنابراین در این شرایط می‌توانیم متوجه شویم که آیا کازینو قیمت‌گذاری درستی برای احتمالاتش دارد یا خیر. حال فرض کنید قمارباز شماره ۲۸ ورشکست شود. آیا این امر تاثیری بر قمارباز شماره ۲۹ خواهد گذاشت؟ خیر.

با توجه به نمونه آماری خود می‌توانید با اطمینان بگویید که حدود ۱ درصد از قماربازهایتان ورشکست خواهند شد. و اگر به بازی کردن ادامه دهید، می‌توانید انتظار داشته باشید که در یک پنجره زمانی مشابه باز هم به همین میزان یعنی ۱ درصد از قماربازان باقی‌مانده ورشکست شوند.

شکل ۵ تفاوت میان صد نفر آدم که به کازینو می‌روند و یک آدمی که صدبار به کازینو می‌رود، یعنی تفاوت میان احتمال وابسته به مسیر و احتمالی که به صورت مرسوم شناخته شده است را نشان می‌دهد. این اشتباه از دیرباز در اقتصاد و روانشناسی بوده است.

حال بیایید این شرایط را با مورد دوم در این آزمایش فکری مقایسه کنیم. یک نفر (مثلاً پسرعموی شما تئودوروس ابن ورقه<sup>۴۷۱</sup>) صدبار پشت‌سرهم به یک کازینو می‌رود و با یک مقدار معین کار خود را آغاز می‌کند. در روز ۲۸ ام تئودوروس ابن ورقه ورشکست می‌شود. آیا روز ۲۹ امی در کار خواهد بود؟ خیر. او دیگر به نقطه عموی<sup>۴۷۲</sup> رسیده است، و دیگر خبری از بازی نیست.

فرقی نمی‌کند که تئودوروس ابن ورقه تا چه حد هوشیار یا خوب باشد، چون می‌توانید با اطمینان محاسبه کنید که احتمال ورشکست شدن او ۱۰۰ درصد است.

احتمال موفقیت مجموعه‌ای از انسان‌ها را نمی‌توان برای تئودوروس ابن ورقه اعمال کرد. بیایید اولین مجموعه را احتمال آنسامبلی<sup>۴۷۳</sup> و دومی را احتمال زمانی بنامیم (زیرا اولی با مجموعه‌ای از افراد درگیر بوده و دومی یک نفر در گذر زمان است). هنگام مطالعه مطالب اساتید اقتصاد، مرشدهای مالی یا توصیه‌های بانک سرمایه‌گذاری محلستان بر اساس بازده طولانی‌مدت بازار، حواستان را جمع کنید. حتی اگر پیش‌بینی‌هایشان درست باشند (که نیستند)، هیچکس نمیتواند بازدهی برابر با بازار دریافت کند، مگر اینکه بی‌نهایت جیب مختلف داشته باشد یا نقطه عموی نداشته باشد. این کار احتمال آنسامبل و زمانی را با یکدیگر ترکیب می‌کند. اگر یک سرمایه‌گذار به خاطر ضرر یا به خاطر بازنشستگی یا به خاطر طلاق از همسرش و ازدواج با همسر همسایه یا به خاطر اعتیاد به هروئین پس از بستری شدن به خاطر آپاندیس یا به خاطر تغییر ذهنیتش در زندگی میزان مواجهه با بازار سرمایه را کاهش دهد، بازده او از سایر افراد حاضر در بازار جدا خواهد شد.

هر فرد که توانسته بیش از چند سال در یک کسب‌وکار ریسک‌پذیر زنده بماند، نسخه‌ای از این اصل حالا آشنای ما که چندین بار گفته‌ایم را در خود دارد: «برای اینکه موفق شوید، باید اول زنده بمانید.» نسخه خودم از این قاعده چنین است: «هیچ‌گاه از رودخانه‌ای رد نشوید که به‌طور متوسط ۴ فوت عمق دارد.» تمام زندگی خودم را پیرامون این نکته سازمان‌دهی کرده‌ام که توالی اهمیت دارد و حضور مسائل ویران‌کننده می‌تواند موجب سلب صلاحیت تحلیل‌های هزینه-منفعت شود؛ اما هیچ‌وقت متوجه نشده بودم که نقصان‌های موجود در تئوری تصمیم‌گیری تا این حد عمیق هستند. تا اینکه مقاله‌ای از ناکجاآباد توسط اوله پیترز<sup>۴۷۴</sup> فیزیکدان آمد که با موری گل‌مان<sup>۴۷۵</sup> کبیر همکاری می‌کرد. آن‌ها نسخه‌ای از تفاوت میان احتمال آنسامبل و زمانی را با یک آزمایش فکری مشابه با آزمایش بالای من ارائه کردند و نشان دادند تقریباً تمامی مسائل علوم اجتماعی که به احتمالات مرتبط می‌شوند مشکل دارند. به‌شدت هم مشکل دارند. مشکل خیلی شدیدی دارند. از آن مشکل‌های اساسی و بزرگ. چرا که بعد از ربع هزاره که از فرمولاسیون تئوری تصمیم‌گیری در شرایط ابهام توسط جیکوب برنولی<sup>۴۷۶</sup> ریاضیدان می‌گذرد (این تئوری به یک استاندارد تبدیل شده)، تقریباً تمامی افراد درگیر در این حوزه اشتباه بزرگی انجام داده و تفاوت میان احتمال آنسامبل و زمانی را متوجه نشده‌اند<sup>۴۷۷</sup>.

همه؟ نه کاملاً؛ شاید تمامی اقتصاددان‌ها، اما نه تمامی افراد؛ ریاضیدان‌های کاربردی نظیر کلود شنون<sup>۴۷۸</sup> و اد تورپ<sup>۴۷۹</sup> و ج.ل. کلی<sup>۴۸۰</sup> فیزیکدان با معیار کلی<sup>۴۸۱</sup> معروفش قضیه را درست متوجه شده‌اند. آن‌ها به شکلی بسیار ساده قضیه را درک کرده‌اند. پدر ریاضیات بیمه‌ای یعنی هارالد کریمر<sup>۴۸۲</sup> ریاضی‌دان کاربردی سوئدی نیز این قضیه را متوجه شده است. و همچنین بیش از دو دهه قبل، متخصصانی همچون مارک اشپیتزناگل<sup>۴۸۳</sup> و خودم کسب‌وکار و حرفه خودمان را پیرامون آن شکل دادیم. (به شکل عجیبی این موضوع را در نوشته‌هایم و هنگام معامله و تصمیم‌گیری به درستی متوجه شدم، از درون متوجه تخطی از ارگادیسیتی می‌شدم، اما هیچ‌گاه ساختار ریاضی گل‌مان و پیترز را درک نکردم - حتی دو دهه پیش در کتاب «فریب‌خورده تصادفی بودن» نیز ارگادیسیتی را مطرح کردم). حتی اشپیتزناگل و من یک کسب‌وکار اختصاصی را برای کمک به سرمایه‌گذاران طراحی کردیم تا بتوانند با از بین بردن نقطه عموی خود، بازده بازار را دریافت کنند. درحالی‌که خودم کار را رها کردم تا کمی ولگردی کنم، مارک بدون توقف (و با موفقیت) به کارش را در یونیورسا<sup>۴۸۴</sup> ادامه داد. من و مارک از اقتصاددان‌هایی که ارگادیسیتی را نمی‌فهمیدند خسته شده بودیم. آن‌ها مدام می‌گفتند که نگرانی در مورد دُم‌ها «منطقی» نیست.

این ایده بسیار ساده ارائه شده، اما چطور پس از ۲۵۰ سال کسی آن را کامل متوجه نشده است؟ مسلماً فقدان پوست در بازی. چون به نظر می‌رسد در صورت فقدان پوست در بازی، به هوش زیادی برای متوجه شدن مسائل احتمالاتی نیاز دارید. اما برای کسی که زیادی تحصیل کرده و هرگز عمل نکرده است، تشخیص این مسائل سخت است. مگر اینکه فرد نابغه بوده و ذهنی شفاف داشته باشد که بتواند در دل تاریکی‌ها مسائل را ببیند یا درکش از تئوری احتمال به اندازه کافی عمیق باشد تا بتواند بر مهملات غلبه کند. هم‌اکنون می‌توان تایید کرد گل‌مان یک نابغه است (به همین ترتیب پیترز). گل‌مان ذرات زیراتمی را کشف نمود و خودش نام کوارک را بر روی آن‌ها گذاشت (که به خاطر همان نوبل گرفت). پیترز گفت وقتی این ایده را به گل‌مان ارائه کرد او «بلافاصله قضیه را متوجه شد.» کلود شنون، اد تورپ، ج.ل. کلی و هارالد کریمر بدون شک نابغه هستند - شخصاً می‌توانم تورپ را تایید کنم، زیرا ذهنی بدون تردید شفاف دارد که با تفکری عمیق پیوند خورده و در صحبت کردنش خودش را نشان می‌دهد. این افراد می‌توانند بدون پوست در بازی به آن برسند. اما اقتصاددان‌ها، روانشناس‌ها و تئوریسین‌های تصمیم‌گیری هیچ نابغه‌ای در میان‌شان ندارند (مگر اینکه بخواهید هرب سایمون همه‌چیزدان که فعالیت‌های جانبی در زمینه



روانشناسی اش داشت را در نظر بگیرید) و احتمالاً هیچ‌گاه نخواهند داشت. جمع کردن افرادی که فاقد بینش‌های اساسی بودند به دور هم، به یک بینش ختم نمی‌شود؛ جستجوی شفافیت در این حوزه‌ها مثل این می‌ماند که به دنبال هارمونی و زیبایی در اتاقک یک هکر کامپیوتری خویش فرما یا زیرشیروانی به شدت به هم‌ریخته یک برق‌کار باشید.

### ارگادیسیتی

برای ارزیابی کلی: وضعیتی غیرارگودیک در نظر گرفته می‌شود که در آن، احتمالات مشاهده‌شده قبلی بر سازوکارهای بعدی تاثیر نگذارند. جایی یک «توقف» وجود دارد، یک مانع جاذب که جلوی ظهور دارنده پوست در بازی را می‌گیرد - و سیستم همواره به سمت آن گرایش دارد. بیاید این موقعیت‌ها را «ویرانی» بنامیم، زیرا هیچ‌گونه بازگشتی از این شرایط وجود ندارد. مشکل اصلی در اینجاست که اگر احتمال وقوع ویرانی وجود داشته باشد، تحلیل‌های هزینه-فایده دیگر امکان‌پذیر نخواهند بود.

یک مثال افراطی‌تر نسبت به آزمایش کازینو را در نظر بگیرید. مجموعه‌ای از افراد را در نظر بگیرید که به خاطر یک میلیون دلار با یکدیگر رولت روسی بازی می‌کنند - این داستان محوری در کتاب «فریب‌خورده تصادفی بودن» است. حدود ۵ نفر از آن ۶ تا به پول می‌رسند. اگر فرد از تحلیل هزینه-فایده استاندارد استفاده کند، ادعا می‌کند که شما ۸۳.۳۳ درصد شانس کسب منفعت دارید و میزان بازده متوسط و «قابل انتظار» برای هر شلیک به میزان ۸۳۳۳۳۳ دلار است. اما اگر به بازی رولت روسی ادامه دهید، کارتان به قبرستان خواهد کشید. بازده قابل انتظار شما .... قابل محاسبه نیست.

### تکرار مواجهه‌ها

بیاید ببینیم که چرا «آزمون‌های آماری» و اظهارات «علمی» در صورت حضور مسائل ویرانی و تکرار مواجهه‌ها، به شدت ناکافی هستند. اگر فردی می‌گفت «اسناد آماری می‌گویند این هواپیما ایمن است» و سطح اطمینانش ۹۸ درصد بود (آمارها بدون این سطوح اطمینان بی‌معنا هستند) و بر همین اساس عمل می‌کرد، عملاً تا امروز هیچ خلبان زنده‌ای نداشتیم. در نزاعی که با شرکت مونسانتو داشتم، مدافعان ارگانیزم‌های اصلاح‌شده ژنتیکی (تراژنی‌ها) مدام با تحلیل فایده‌هایشان به سراغم می‌آمدند (که عمدتاً ساختگی و دستکاری‌شده بودند)، ولی خبری از تحلیل‌های ریسک دُم برای مواجهه‌های مکرر در کارهایشان نبود.

روانشناسان با انجام دادن تنها یک آزمایش بر روی یک فرد، «پارانویا» یا «ریسک‌گریزی» ما را تعیین می‌کنند - سپس ادعا می‌کنند که انسان‌ها از نظر عقلانی ضعف دارند، زیرا یک گرایش ذاتی به «تخمین دست‌بالا» از احتمالات کوچک وجود دارد. بعد خود را متقاعد می‌کنند که سوژه‌هایشان دیگر هیچ‌گاه هیچ ریسک دُم شخصی را نمی‌پذیرند! از فصل مربوط به نابرابری به خاطر بیاورید که دانشگاهی‌های علوم اجتماعی ... به شکلی پویا ضعف دارند. هیچ‌کس نمی‌تواند عدم تقارن (که مادر بزرگ‌ها به راحتی آن را تشخیص می‌دهند) چنین رفتاری با منطق و عادات روزمره زندگی ما که بسیار دقیق‌تر هم هست، را درک کند. کشیدن یک نخ سیگار خطر خاصی ندارد، بنابراین تحلیلگر هزینه-فایده می‌گوید کنار گذاشتن این لذت زیاد به خاطر این ریسک پایین منطقی نیست! اما این خود استعمال دخانیات است که کشنده است، در تعداد خاصی بسته در طول سال یا ده‌ها هزار نخ سیگار - به عبارت دیگر، مواجهه‌های مکرر و پشت سر هم.

اما مسائل بدتر هم هستند: در زندگی واقعی، کوچک‌ترین ریسک‌هایی که قبول می‌کنید انباشته شده و موجب کاهش امید به زندگی شما می‌شود. اگر از کوه بالا بروید و موتورسیکلت برانید و با اوباش بگردید و هواپیمای کوچک خودتان را برانید و آپسنت بنوشید و سیگار بکشید و پنجشنبه‌شب‌ها پارکور بازی کنید، امید به زندگی شما به طرز قابل توجهی کاهش می‌یابد، اگرچه هیچ‌کدام از اقدامات فوق به‌تنهایی تاثیر معناداری ندارند. این ایده تکرار باعث می‌شود پارانویایی که راجع به برخی از رخدادهای کم‌احتمال داریم، حتی آن‌هایی که ممکن است «بیمارگونه» تلقی شوند، کاملاً عقلانی باشند.

همچنین در اینجا یک نکته انحرافی وجود دارد. اگر دارو به تدریج موجب بهبودی امید به زندگی شما شود، باید بر میزان پارانویا خود بیفزایید. تفکری پویا داشته باشید.

اگر با یک احتمال کوچک از ویرانی «فقط یک بار انجام می‌دهم» مواجه شده و پس از یک بار انجام آن زنده ماندید، سپس دوباره آن کار را انجام دهید (یک «فقط یک بار انجام می‌دهم»)، در نهایت بالاخره با احتمال ۱۰۰ درصد خواهید باخت. اشتباه از جایی به وجود می‌آید که فکر می‌کنیم چون انجام فلان ریسک برای یک بار منطقی بود، پس یک بار انجام مجدد آن نیز منطقی خواهد بود. این قضیه را می‌توان به شکل کمی بیان کرد که اگر تعداد مواجهه با ریسک‌های کوچک، مثلاً احتمال یک در ده هزار، افزایش یابد، احتمال ویرانی به ۱ خواهد رسید.

نقطه ضعف مقالات روانشناسی در این است که اعتقاد دارند سوژه‌ها خارج از حوزه آزمایش هیچ ریسک دُم دیگری را نمی‌پذیرند و اساساً دیگر هیچ‌گاه ریسک نخواهند کرد. ایده «ریسک‌گریزی» در علوم اجتماعی به صورت کامل و درست مورد تفکر قرار نگرفته است؛ به آن شکلی که اندازه‌گیری شده، قابل اندازه‌گیری نیست (البته اگر اصلاً قابل اندازه‌گیری باشد). فرض کنید از یک سوژه بپرسید حاضر است چقدر بپردازد تا احتمال ۱ درصد برای از دست دادن ۱۰۰ دلار را تضمین کند. شما می‌خواهید متوجه شوید که حاضر است چقدر برای «ریسک‌گریزی» یا حتی «ضرر‌گریزی» که احمقانه‌تر از اولی است «اضافه‌تر پرداخت» کند. اما احتمالاً نمی‌توانید تمامی ریسک‌های مالی که می‌پذیرد را نادیده بگیرید: اگر ماشینش را بیرون پارک کرده باشد و امکان دارد روی آن خط بیندازند، اگر سبد سرمایه‌گذاری‌اش امکان ضرر داشته باشد، اگر یک قنادی داشته باشد می‌تواند جریمه شود، اگر فرزندی در دانشگاه داشته باشد که هزینه‌هایش بیشتر از چیزی شده که فکر می‌کرد، اگر اخراج شود، اگر به شکلی غیرمنتظره در آینده بیمار شود. تمامی این ریسک‌ها روی یکدیگر انباشته می‌شوند و نگرش فرد همه آن‌ها را منعکس می‌کند. ویرانی عنصری غیرقابل مشاهده و ثابت برای تصادفی بودن است که آن را به وجود آورده‌اند.

یکی دیگر از اشتباهات رایج در ادبیات روانشناسی، پدیده‌ای است که «حسابداری ذهنی» نامیده می‌شود. مکتب تئوری اطلاعات شانون می‌گوید برای اینکه استراتژی سرمایه‌گذاری ارگودیک باشد و در نهایت بازده بازار را دریافت کند، افراد در هنگام پیروزی ریسک خود را افزایش می‌دهند اما پس از ضررها خودشان را جمع می‌کنند. این تکنیک «بازی با پول مازاد» نام دارد. در عمل به خاطر راحتی با استفاده از یک آستانه از آن استفاده می‌شود و قوانین پیچیده ندارد: هر زمان که سودآوری دارید بی‌محابا شرط ببندید و وقتی در حال ضرر هستید همچین کاری نکنید؛ انگار یک کلید خاموش و روشن می‌شود. این روش تقریباً توسط تمامی معامله‌گرهایی که زنده مانده‌اند استفاده شده است. هم‌اکنون به نظر می‌رسد به اصلاح

مداخله‌گرهای چندش‌آوری همچون ریچارد تیلور اقتصاد مالی-رفتاری باز که اطلاع‌چندانی از احتمالات ندارند، این استراتژی پویا را خارج از خط صحیح دانسته و می‌گویند این «حسابداری ذهنی<sup>۴۸۵</sup>» یک اشتباه است (و البته دولت را دعوت می‌کنند که به ما «سقلمه» بزنند که از آن دوری کنیم و نگذارند استراتژی‌ها ارگودیک شوند).

اعتقاد دارم که ریسک‌گریزی وجود ندارد: آن چیزی که مشاهده می‌کنیم صرفاً ته‌مانده‌ای از ارگادیسیتی است. افراد صرفاً سعی می‌کنند از خودکشی مالی اجتناب کنند و نگرش مشخصی را نسبت به ریسک‌های دُم داشته باشند.

اما لزومی ندارد خیلی در مورد خودمان زیادی پارانوید باشیم؛ باید مقداری از نگرانی‌های خودمان را به سمت مسائل بزرگ‌تر سوق بدهیم.

### «تو» کیستی؟

بیاید دوباره به مفهوم «قبیله» بازگردیم. یکی از نقصان‌های آموزش و تفکر مدرن توهمی است که ایجاد کرده و فکر می‌کنیم هر کدامان یک واحد جداگانه هستیم. در واقع به‌عنوان نمونه از ۹۰ نفر در سمینارها پرسیدیم «بدترین چیزی که می‌تواند برایتان اتفاق بیفتد چیست؟» ۸۸ نفر گفتند «مرگ خودم.»

این می‌تواند بدترین موقعیت ممکن برای یک روان‌پیش باشد. از آن افرادی که می‌گفتند بدترین رخداد مرگ خودشان است، پرسیدم «آیا مرگ خودتان به همراه فرزندان، خویشاوندان، سگ‌ها، گربه‌ها، طوطی و همستران (البته اگر هرکدام از این‌ها را که دارید)، بدتر از این است که فقط خودتان بمیرید؟» همه بله گفتند. «آیا مرگ خودتان به همراه فرزندان، برادر و خواهرزاده‌ها، خویشاوندان (....) به همراه تمامی بشریت، بدتر از این است که فقط خودتان بمیرید؟» البته که بله. بنابراین چطور مرگ خودتان می‌تواند بدترین رخداد باشد؟<sup>۴۸۶</sup>

«اگر کاملاً خودشیفته یا روان‌پیش هستید که هیچ، اما حتی در آن صورت هم بدترین سناریوی شما هیچ‌گاه تنها به مرگ خودتان محدود نمی‌شود.»

بنابراین متوجه شدیم که ویرانی فردی به‌اندازه ویرانی جمعی اهمیت ندارد. و البته زیست‌بوم‌کشی یا همان نابودی بازگشت‌ناپذیر محیط زیست یک نگرانی بسیار بزرگ است.

برای استفاده از چارچوب ارگودیک: مرگ من در رولت روسی برای من ارگودیک نیست، اما برای سیستم ارگودیک است. اصول احتیاطی را همان طور که با تعدادی از همکارانم شکل داده‌ام، دقیقاً در مورد بالاترین لایه است.

شکل ۶. پذیرش ریسک‌های شخصی برای نجات جمع نشانه‌ای از «شجاعت» و «احتیاط» است، زیرا ریسک‌های جمع را پایین می‌آورد.

تقریباً هر بار که در مورد اصول احتیاطی صحبت می‌کنم، یک متخصص زیادی تحصیل کرده می‌گوید «با عبور از خیابان هم ریسک می‌کنیم»، پس چرا باید در مورد سیستم این همه نگران باشیم؟ این سفسطه معمولاً من را کمی عصبانی می‌کند. جدای از اینکه خطر مرگ کسی که پیاده است کمتر از ۱ در ۴۷ هزار سال است، نکته اینجاست که مرگ من هیچ‌گاه بدترین اتفاق ممکن نیست، مگر اینکه با دیگران ارتباط پیدا کند.

«من عمری محدود دارم و این بشریت است که باید مدت‌زمانی نامحدود داشته باشد.»

«من تجدیدپذیر هستم، بشریت یا اکوسیستم نه.»

حتی از آن بدتر، در پادشکننده نشان داده‌ام که شکنندگی عناصر سیستم (مشروط بر اینکه تجدیدپذیر یا قابل جایگزینی باشند) از عوامل لازم برای تضمین استحکام کلیت سیستم است. اگر انسان‌ها فناپذیر بودند، از یک حادثه یا از تجمع تدریجی متناسب نبودن<sup>۴۸۷</sup> منقرض می‌شدند. اما عمر کوتاه‌تر انسان‌ها باعث شده تغییرات ژنتیک در نسل‌های مختلف با تغییرات محیط زیست همگام باشد.

### شجاعت و احتیاط متضاد یکدیگر نیستند

چگونه شجاعت و احتیاط می‌توانند به صورت هم‌زمان فضیلت کلاسیک باشند؟ فضیلت همان‌طور که در اخلاق نیکوماخوسی<sup>۴۸۸</sup> ارسطو ارائه شده شامل کمال<sup>۴۸۹</sup>، احتیاط و فرمی از قضاوت منطقی می‌شود که ارسطو با بیان گسترده‌تر آن را «فرونسیس» نامیده است. آیا این موارد تضادی با شجاعت ندارند؟

در چارچوب ما، اصلاً این‌گونه نیستند. در واقع آن‌ها همان‌طور که تونی چاقه گفته، یک چیز یکسان هستند. چطور؟ می‌توانم با نجات دادن مجموعه‌ای از کودکان در حال غرق شدن زندگی خودم را ریسک کنم که این اقدام با نوع خاصی از احتیاط نیز ارتباط دارد. اگر بمیرم، یک لایه پایین‌تر از شکل ۶ را برای لایه بالاتر فدا خواهم کرد.

شجاعت بر اساس ایده‌آل‌های یونانی که ارسطو از هومر<sup>۴۹۰</sup> وام گرفته (و توسط سولون<sup>۴۹۱</sup>، پریکلز<sup>۴۹۲</sup> و توسیدید<sup>۴۹۳</sup> انتقال یافته) هیچ‌گاه یک اقدام خودخواهانه نیست:

«شجاعت زمانی است که خوبی و راحتی خود را فدای نجات لایه‌های بالاتر خود می‌کنید.»

شجاعت خودخواهانه، شجاعت نیست. یک قمارباز احمق کار شجاعانه‌ای انجام نمی‌دهد، علی‌الخصوص اگر سرمایه‌های دیگران را تحت خطر بگذارد یا خانواده‌ای برای سیر کردن داشته باشد<sup>۴۹۴</sup>.

### باز هم عقلانیت

فصل قبل، عقلانیت را در قالب تصمیمات واقعی چارچوب‌بندی کرد نه آن چیزهایی که «باور» خوانده می‌شوند، زیرا این‌ها می‌توانند به قانع‌کننده‌ترین شکل ممکن ما را تحریک کنند از چیزهایی که بقای سیستماتیک ما را تهدید می‌کنند، دوری کنیم.

اگر به خرافات نیاز باشد، نه تنها مطلقاً هیچ‌گونه تخطی از محورهای عقلانیت صورت نگرفته است، بلکه حتی جلوگیری از آن نیز از نظر فنی غیرعقلانی است. اگر برای برآورده‌سازی شرایط ارگودیک به خرافات نیاز باشد، بگذارید چنین اتفاقی بیفتد.

بگذارید به بحث وارن بافت برگردیم. او میلیاردها ثروت خود را با تحلیل هزینه-فایده به دست نیاورد؛ در عوض با استقرار یک فیلتر سطح بالا و سپس استفاده از فرصت‌هایی که از چنین آستانه‌ای گذر می‌کردند، به ثروت رسید. «تفاوت میان افراد موفق و افراد واقعاً موفق این است که واقعاً موفق‌ها تقریباً به همه‌چیز نه می‌گویند» گفته‌ او است. به همین ترتیب شاید غریزه ما به‌گونه‌ای باشد که به ریسک‌های دُم «نه بگوییم.» چون زلیون‌ها راه وجود دارد که بتوان بدون ریسک دُم پول درآورد. زلیون‌ها راه برای حل مشکلات (فرضاً تامین غذای دنیا) هستند که نیازی به تکنولوژی‌های پیچیده که حاوی شکنندگی و احتمالات نامشخصی از فروپاشی با ریسک‌های دُم‌اند ندارند. هر بار می‌شنوم کسی می‌گوید «باید ریسک‌های (دُم) را بپذیریم»، می‌دانم که او یک عمل‌گرای بقایافته نیست، بلکه احتمالاً یک دانشگاهی در رشته امور مالی یا بانکدار است - دیدیم که بانکدارها که تقریباً همیشه خرابکاری می‌کند، آن‌هم معمولاً با پول سایر افراد.

قطعا نپذیرفتن برخی از تکنولوژی‌های بنجل جدید هزینه زیادی ندارد. اگر با «پارانویای اصلاح‌شده خودم پیش بروم، هزینه‌ای برای من ندارد، حتی اگر اشتباه باشند. چون تنها کافی است یک بار پارانویای من درست باشد تا زندگی مرا نجات دهد.

### **برخی ریسک‌ها را دوست داشته باشید**

پادشکننده نشان می‌دهد که چگونه مردم ریسک ویرانی را با تغییرات و نوسان‌ها اشتباه می‌گیرند - نوعی ساده‌سازی که موجب انحراف در منطق دقیق‌تر و عمیق‌تر مسائل می‌شود. دلایل خودم را برای دوست داشتن ریسک، اصلاح «محدب» سیستماتیک و پذیرش ریسک‌هایی دارم که ریسک‌های دُم ندارند اما عواید دُم ارائه می‌کنند.

چیزهایی که ثابت نیستند و سریع تغییر می‌کنند لزوماً ریسکی نیستند و همینطور برعکس. پریدن از روی یک نیمکت می‌تواند برای شما و استخوان‌هایتان خوب باشد، درحالی‌که سقوط از طبقه بیست‌ودوم هیچ‌گاه این‌گونه نیست. برخی جراحات مفید خواهند بود، اما بزرگترشان هیچ‌گاه، چون تاثیرات غیرقابل بازگشت دارند. ایجاد ترس در مورد برخی از رخدادها واقعاً بد و وحشتناک است، در برخی موارد نه. ریسک و ویرانی دو چیز متفاوت هستند.

### **تجربه‌گرایی ساده‌لوحانه**

تمامی ریسک‌ها برابر نیستند. غالباً می‌شنویم «ابولا باعث مرگ کمتری نسبت به خفه شدن در وان حمام می‌شود» یا چیزی شبیه به این که برای آن «سند» هم می‌آورند. این هم دسته دیگری از مشکلات است که باز هم مادر بزرگان می‌تواند متوجه شود، اما افراد شبه‌تحصیل کرده نمی‌توانند.

«هیچ وقت یک ریسک چندگانه، سیستماتیک و دُم کلفت را با یک ریسک غیر چندگانه، ویژه و دُم باریک مقایسه نکنید.» به خاطر بیاورید که رابطه بین مرگ یک انسان و انسانی دیگر برایم نگران کننده است. بنابراین باید نگران اثرات سیستماتیک باشیم: چیزهایی که در صورت وقوع بر بیش از یک نفر تاثیر خواهند گذاشت.

دوباره یادآوری می‌کنم. دو دسته وجود دارند که رخداد های تصادفی در چارچوب آن‌ها اتفاق می‌افتند: میانستان و کرانستان. میانستان دُم باریک هست و صرفاً بر خود فرد تاثیر گذاشته و ارتباطی به دیگران پیدا نمی‌کند. طبق تعریف، کرانستان بر افراد زیادی تاثیر می‌گذارد. بنابراین کرانستان اثر سیستماتیکی دارد که میانستان ندارد. ریسک‌های چندگانه نظیر اپیدمی‌ها همواره از کرانستان هستند. شاید آن‌ها کشنده نباشند (مثلاً آنفلوانزا)، اما هنوز هم از کرانستان حساب می‌شوند. به بیان فنی‌تر:

«ریسک‌های میانستان تحت تاثیر محدوده شرنوف<sup>۴۹۵</sup> هستند.»

محدوده شرنوف را می‌توان بدین شکل توضیح داد. احتمال اینکه تعداد افراد آمریکایی که در وان حمام خانه‌شان خفه شوند در سال بعد دو برابر شود (با فرض اینکه تغییراتی در جامعه یا وان‌ها رخ ندهد)، یک به چند تریلیون عمر زندگی دنیا است. اما در مورد تعداد افرادی که در همین دوره زمانی توسط تروریسم کشته می‌شوند، نمی‌توان چنین چیزی گفت.

خبرنگاران و دانشمندان علوم اجتماعی به صورت پاتولوژیک به چنین مهملاتی علاقه دارند - علی‌الخصوص آن‌هایی که فکر می‌کنند رگ‌رسیون و گراف، راه‌های عاقلانه برای حل یک مسئله هستند. به بیان ساده آن‌ها با ابزارهایی برای میانستان آموزش دیده‌اند. بنابراین غالباً تیتراهایی می‌بینیم که می‌گویند تعداد افرادی که با کیم کارداشیان<sup>۴۹۶</sup> همبستر شده‌اند بیشتر از کسانی هستند که از ابولا مرده‌اند. یا اینکه تعداد افرادی که از اثاثیه خانه‌شان مرده‌اند بیش از کشته‌شدگان تروریسم هستند. منطق مادر بزرگ شما این ادعاها را لو می‌دهد. صرفاً این مورد را تصور کنید: محال است که یک میلیارد انسان با کیم کارداشیان همبستر شوند (حتی با او)، اما احتمال غیرصفری وجود دارد که یک فرایند چندگانه (یک رخداد همه‌گیر) بتواند موجب این



تعداد مرگ‌های ناشی از ابولا شود. یا حتی اگر چنین رخدادهایی چندگانه نباشند (مثلاً تروریسم)، احتمال رخدادهایی نظیر آلوده‌سازی منابع آب وجود دارد که می‌توانند انحرافات شدیدی را به وجود بیاورند. مباحثه دیگر بر اساس واکنش است: اگر تلفات تروریسم پایین است به مراقبت ما بستگی دارد (مسافران را پیش از سوار شدن به هواپیما بازرسی می‌کنیم) و اگر کسی ادعا کند این مراقبت ضرورتی ندارد، نشان از یک ضعف جدی در استدلال است. وان حمامتان قصد کشتن شما را ندارد.

با خود فکر می‌کردم که چرا این نکته برای بسیاری از «دانشمندها» (که شامل سیاست‌گذاران هم می‌شوند) غیرطبیعی است، اما افرادی دیگر نظیر پاول امبرکتس<sup>۴۹۷</sup> احتمال‌گرا آن را طبیعی می‌پندارند. به بیان ساده امبرکتس اشیا را از دُم می‌بیند. امبرکتس دسته‌ای از احتمالات به نام تئوری ارزش بالا<sup>۴۹۸</sup> را مطالعه می‌کند و عضو گروهی است که آن‌ها را «افراطی‌ها» می‌نامیم - گروه کوچکی از محققین که همانند خودم متخصص رخدادهای افراطی هستند. خوب، امبرکتس و هم‌تایانش به دنبال تفاوت فرایندهای افراطی می‌گردند و کاری با معمولی‌ها ندارند. این را با کرانستان اشتباه نگیرید: آن‌ها اتفاقاتی که بر فرآیندهای افراطی رخ می‌دهد را بررسی می‌کنند که شامل کرانستان و میانستان می‌شود - صرفاً میانستان ملایم‌تر از کرانستان است. آن‌ها اتفاقاتی که می‌توانند «در دُم‌ها» رخ دهند را بر اساس توزیع مقدار حدی تعمیم‌یافته<sup>۴۹۹</sup> دسته‌بندی می‌کنند. مسائل در دُم‌ها بسیار - بسیار زیاد - شفاف‌تر هستند. همچنین مسائل در بحث احتمالات بسیار - بسیار زیاد - شفاف‌تر از واژگان هستند.

## خلاصه

این فصل را با تعدادی جمله خلاصه‌کننده می‌بندیم.

«یک فرد می‌تواند عاشق ریسک باشد اما کاملاً از ویرانی بگریزد.»

عدم تقارن اصلی زندگی این است:

«در یک استراتژی که حاوی ویرانی است، عواید حاصله هیچ‌گاه نمی‌توانند ریسک‌های ویرانی را توجیه کنند.»

همچنین:

«ویرانی و سایر تغییر در شرایط از دو گونه متفاوت هستند.»

«هر ریسکی می‌پذیرید، بر روی هم انباشته شده و امید به زندگی شما را کاهش می‌دهد.»

«عقلانیت یعنی اجتناب از ویرانی سیستماتیک.»

شهر کتاب (nbookcity.com)

## مؤخره: چیزهایی که لیندی به من گفت

مخاطب من، هم‌اکنون به پایان این سفر - و بخش پنجم از مجموعه اینسرتو - رسیده‌ایم. بنابراین درحالی که در تلاش برای خلاصه‌سازی کتاب هستم، یک عصاره‌گیری اجباری، چهره خودم را در آینه رستوران مشاهده کردم: چهره‌ای که با ریش متمایل به سفید و نوعی جسارت شرقی-مدیترانه‌ای و یونانی-فنیقی افزایش سن احاطه شده است. بیش از دو و نیم دهه پیش بود که برای نگارش «اینسرتو» قلم روی کاغذ گذاشتم، پیش از زمانی که ریشم به خاکستری گرویده شود. لیندی به من می‌گفت که برای دسته‌معنی از چیزها، نیاز کمتری برای اثبات، نیاز کمتری برای توضیح و نیاز کمتری برای تئوری‌سازی دارم. صدای فردی را در رستوران شنیدم که با تاکید می‌گفت «همینه که هست» و این عبارت مدام داخل سرم تکرار می‌شد.

این بار خبری از خلاصه نیست و دیگر هیچ‌گاه نخواهد بود. بر اساس لیندی:

«زمانی که ریش (یا مو) مشکلی است، به استدلال‌ها توجه، اما از نتیجه‌گیری اجتناب کنید. زمانی که ریش خاکستری است، هم استدلال و هم نتیجه‌گیری را در نظر بگیرید. زمانی که ریش سفید است، استدلال را نادیده بگیرید ولی به نتیجه توجه کنید.»

بگذارید مطلب را با یک پند (طولانی) و به سبک *negativa via* به پایان برسانیم:

«هیچ است عضله بدون قدرت،

دوستی بدون اعتماد،

عقیده بدون عواقب،

تغییر بدون زیبایی‌شناسی،

سن بدون ارزش‌ها،

زندگی بدون تلاش،

آب بدون تشنگی،

غذا بدون قوت،

عشق بدون ایثار،

قدرت بدون انصاف،  
آمار بدون منطق،  
ریاضیات بدون اثبات،  
آموزش بدون تجربه،  
ادب بدون صمیمیت،  
ارزش‌ها بدون تجسم،  
مدارک بدون دانش عمیق،  
نظامی‌گری بدون پایمردی،  
پیشرفت بدون تمدن،  
دوستی بدون سرمایه‌گذاری،  
فضیلت بدون ریسک،  
احتمال بدون ارگادیسیتی،  
ثروت بدون در معرض قرار گرفتن،  
پیچیده‌سازی بدون عمق،  
شیوایی بدون محتوا،  
تصمیم بدون عدم تقارن،  
علم بدون تردید،  
دین بدون مدارا،  
و، از همه مهم‌تر:  
همه چیز بدون پوست در بازی.  
و ممنون از اینکه کتاب مرا خواندید.

## واژه‌نامه

**رانت‌خواری:** تلاش برای استفاده از مقررات نظارتی یا «حقوق» حمایتی برای استخراج درآمد بدون اینکه فعالیت اقتصادی خاصی انجام یا ثروتی بر دیگران افزوده شود. همان‌طور که تونی چاقه آن را تعریف کرده، مثل پول دادن به نیروهای مافیا به خاطر محافظت از شما می‌ماند آن‌هم بدون اینکه عواید اقتصادی خاصی از آن محافظت دریافت کنید.

**آشکارسازی ترجیحات:** این تئوری در اصل از سوی پل سامونلسون می‌آید (از بحث انتخاب در کالاهای عمومی) که افراد دسترسی کامل به دلایل اقداماتشان ندارند؛ اقدامات برخلاف افکار قابل مشاهده هستند و به همین دلیل نمی‌توان از اندیشه‌ها برای بررسی دقیق علمی استفاده نمود. در اقتصاد، آزمایش نیازمند هزینه‌کرد واقعی افراد است. تونی چاقه به اختصار می‌گوید «حرف مفت که کنترل نمی‌ندازه».

**استفاده از قوانین نظارتی:** موقعیت‌هایی که قوانین توسط یک فرد به «بازی» گرفته می‌شوند و غالباً با مقصود اولیه این قوانین نظارتی فاصله می‌گیرند. بعضی از بوروکرات‌ها و تاجران ممکن است بخشی از درآمدهای خود را مدیون این قوانین و فرنج‌چایزها باشند و برایشان لابی‌گری کنند. دقت داشته باشید که وضع مقررات نظارتی خیلی ساده‌تر از اصلاح یا لغوشان است.

**علم‌گرایی:** این باور که علم شبیه به ... علم است، با تاکید زیادی که به جای ماشین شک‌گرایی بر روی جنبه‌های آرایشی آن انجام می‌گیرد. در حوزه‌هایی که مدیران بر اساس شاخص‌ها کارها را قضاوت می‌کنند رواج دارد. همچنین در حوزه‌هایی که افراد بدون «عملکرد» صرفاً حرف می‌زنند (مثل خبرنگاری و تدریس در مدرسه) نیز رواج دارد.

**عقلانیت ساده‌لوحانه:** اعتقاد به اینکه ما می‌دانیم چه چیز باعث می‌شود دنیا کار کند و آنچه درک نمی‌کنیم حتماً وجود ندارد. **روشنفکر در عین حال احمق:** یک احمق.

**شبه عقلانیت:** (۱) تمرکز بر عقلانی بودن یک اعتقاد به جای عواقب آن؛ (۲) استفاده از مدل‌های احتمالی بد برای رسواسازی ساده‌لوحانه «غیرعقلانی بودن» برخی کارهای مردم.

**مسئله نمایندگی:** تضارب منافع میان فرد و مسئول، فرضاً میان فروشنده ماشین و شما (به‌عنوان مالک بالقوه) یا میان دکتر و بیمار.

**معامله باب رویین:** تسویه در یک حوزه تحریف شده که در آن، عواید مشخص بوده (و با مقداری پاداش قابل تقدیر هستند) و زیان‌ها به ندرت دیده می‌شوند (و البته به خاطر عدم وجود پوست در بازی تنبیه هم نمی‌شوند). می‌توان آن را به سیاست و حوزه‌های دیگر تعمیم داد که جریمه‌ها در آن‌ها ضعیف بوده و قربانی‌ها (فرضاً مالیات‌دهندگان یا سهام داران) انتزاعی و پراکنده هستند.

**مداخله‌گر:** فردی که فکر می‌کند از اوضاع خبر دارد و موجب شکنندگی می‌شود. او در معرض فیلتر و اصل پوست در بازی قرار ندارد. همچنین معمولاً فاقد حس شوخ‌طبعی است.

**مغالطه الوار سبز:** اشتباه گرفتن منبع دانش‌های مهم یا حتی ضروری - سبز بودن الوار - با چیزی که از بیرون کمتر قابل مشاهده و کنترل است. چگونه تئوریسین‌ها اهمیت نادرست را به این که یک فرد در یک کسب‌وکار خاص چه باید بداند نسبت می‌دهند، یا به بیان عمومی‌تر، چه تعداد از مسائلی که تحت عنوان «دانش مرتبط» می‌شناسیم، واقعاً مرتبط نیستند.

**اثر پرواز به پرنده‌گان یاد دادن:** برعکس کردن جهت پیکان دانش به مطالعه دانشگاهی ← عمل، یا تحصیل ← ثروت تا نشان دهیم که تکنولوژی به علوم نهادی بیشتر از واقعیت موضوع بدهکار است. پادشکننده را ببینید.

**اثر لیندی:** زمانی که یک تکنولوژی، ایده، شرکت یا هر چیز فناپذیر با افزایش عمرش امید به زندگی‌اش بیشتر شود - برخلاف چیزهای فناپذیر (نظیر انسان‌ها، گربه‌ها، سگ‌ها، تئوری‌های اقتصاد و گوجه‌فرنگی‌ها). بنابراین کتابی که صد سال زیر چاپ مانده احتمالاً صد سال بعدی را هم چاپ شود - مشروط بر اینکه فروشش خوب بماند.

**ارگادیسیتی:** در چارچوب بحث ما، ارگادیسیتی به حالتی اطلاق می‌شود که گروهی از شرکت‌کنندگان دارای ویژگی‌های آماری مشابه (به خصوص امید ریاضی) با شرکت‌کننده‌ای باشند که در گذر زمان همان کار را انجام می‌دهد. احتمال آنسامبل با احتمالات زمانی مشابه هستند. در صورت عدم وجود ارگادیسیتی، نمی‌توان ویژگی‌های ریسک را مستقیماً از احتمالات مشاهده‌شده به نتایج یک استراتژی در معرض ویرانی (یا هر مانع جاذب دیگر یا «نقطه عمو») انتقال داد. به بیان دیگر از نظر احتمالات پایدار نخواهد بود.

**میانستان:** سازوکاری که توسط میانه‌ها اشغال شده و موفقیت‌ها یا شکست‌های شدید در آن خیلی کم است (مثلاً درآمد یک

دندان‌پزشک). هیچ مشاهده‌ای نمی‌تواند تاثیر معناداری را بر مجموع بگذارد. همچنین آن را توزیع «دُم‌باریک» هم می‌نامند و عضوی از خانواده گوسی توزیع‌ها است.

**کرانستان:** سازوکاری که در آن کل می‌تواند به شدت تحت تاثیر یک مشاهده قرار بگیرد (مثلاً درآمد یک نویسنده). به آن توزیع «دُم‌کلفت» هم می‌گویند. شامل خانواده توزیعات فراکتال یا قانون توانی توزیع‌ها می‌شود. مفهوم subexponentiality را در پیوست مشاهده کنید.

**قانون اقلیت:** نوعی عدم تقارن که در آن رفتار کل توسط ترجیحات اقلیت دیکته می‌شود. سیگاری‌ها می‌توانند در مناطق عاری از دخانیات باشند، اما غیرسیگاری‌ها نمی‌توانند در مناطق مختص سیگاری‌ها بنشینند، بنابراین غیرسیگاری‌ها چیره می‌شوند، نه به این خاطر که اکثریت هستند بلکه چون نامتقارن هستند. نظر نویسنده است که زبان‌ها، اخلاقیات و (برخی) از مذاهب توسط قانون اقلیت گسترش یافته‌اند.

**Negativa Via:** در الهیات و فلسفه، تمرکز بر اینکه یک مفهوم چه چیزی نیست، یک تعریف غیر مستقیم، همواره کمتر در معرض سفسطه‌ها نسبت به **positiva via** قرار گرفته است. در دستورالعملی برای این است که از چه چیزهایی اجتناب کنیم، چه کارهایی نکنیم - کاستن و نه اضافه کردن- در حوزه‌هایی که عوارض جانبی چندگانه و غیرقابل پیش‌بینی دارند، بهتر جواب می‌دهد. در پزشکی، جلوگیری از استعمال دخانیات توسط یک فرد، اثرات سوء کمتری نسبت به تجویز قرص و درمان دارد.

**مقیاس‌پذیری:** ویژگی‌های چیزهای مختلف با تغییر اندازه آن‌ها دچار تغییر، عموماً ناگهانی، می‌شود: شهرها با استان‌های بزرگ فرق داشته و قاره‌ها با جزایر تفاوت بزرگی دارند. رفتار جمعی با افزایش اندازه گروه‌ها تفاوت می‌کند، بحثی به نفع محلی‌گرایی و علیه جهانی‌گرایی بی‌حد و حصر.

**تک‌فرهنگ روشن‌فکرانه:** خبرنگاران، دانشگاهی‌ها و سایر برده‌هایی که فاقد پوست در بازی در یک موضوع بخصوص هستند تبدیل به افرادی می‌شوند که به ظاهر می‌خواهند کار درست را انجام دهند، افرادی که می‌توانند کنترل شوند و غالباً در برابر پشتیبانی تجربی مقاومت می‌کنند. دلیل این گرایش به این برمی‌گردد که اختلاف عقاید را با برچسب‌هایی همچون «طرفدار پوتین»، «کودک‌کش» یا «نژادپرست» جریمه می‌کنند (شارلاتان‌ها همواره از بچه‌ها در بحث‌های برانگیزاننده احساسات استفاده می‌کنند). شبیه به همان سازوکاری است که وقتی یک جزیره بزرگ‌تر می‌شود، از تنوع اکولوژیک آن کاسته می‌شود.

(کتاب قوی سیاه را ببینید).

**تجارت فضیلت:** خوار کردن فضیلت با استفاده از آن به عنوان استراتژی بازاریابی. از منظر کلاسیک، فضیلت باید محرمانه نگه داشته شود که در تناقض با پیغام‌های مدرن به سبک «محیط زیست را نجات دهیم» قرار دارد. تاجران فضیلت غالباً ریاکار هستند. همچنین فضیلتی که از شجاعت و ایثار و پوست در بازی به دور باشد، هرگز فضیلت نیست. تجارت فضیلت همانند خرید و فروش مناصب و مشاغل مذهبی در قرون وسطی است اجازه می‌داد افراد مهم مناسب مذهبی یا آمرزش‌نامه‌هایی را بخرند، که با دریافت مبلغی گناهان فرد بخشیده شود.

**قانون طلایی (تقارن):** با دیگران طوری رفتار کنید که دوست دارید با شما رفتار شود.

**قانون نقره‌ای (قانون طلایی منفی):** کاری که دوست ندارید دیگران در حق‌تان انجام دهند را در قبالشان انجام ندهید. تفاوت این بحث با قانون طلایی را مدنظر داشته باشید، قانون نقره‌ای نمی‌گذارد فضول‌ها برای اداره زندگی شما تلاش کنند.

**قاعده نیکوکاری:** تقارن در مباحث عقلانی را اجرا کنید؛ گفته‌های طرف مقابلتان را به همان دقتی ارائه کنید که دوست دارید گفته‌های خودتان را بازگو کنند. دقیقاً برعکس «مغالطه پهلوان پنبه.»



پیوست فنی

شماره کتاب (nbookcity.com)

and) visible are benefits the where domain skewed a in Payoff .trade **Rubin Bob The .Y FIGURE**  
 absence to owing unpunished and) rare is detriment the and (compensation some with rewarded  
 .weak is penalty the where anything ,politics to generalized be Can .(game the in skin of

## PROBABILITIES TAIL AND GAME THE IN SKIN .A

a of presence the in returns and risks tail of mismatch probabilistic the analyze will section This  
 .problem principal-agent

no with ,variable random the of payoff the of upside the has agent an If :**Harm of Transfer**  
 risks hide to is incentive the then ,performance past of basis the on solely judged is and ,downside  
 the for distribution (asymmetric ,generally more or) skewed negatively a using tail left the in  
 and risks full the bear not does one which for payoff any to generalized be can This .performance  
 .actions one's of consequences negative

:periods incentive M over operator the for payoff the be (M,P)K Let

where

$\{i_t, (i_t + t, t)$  period certain a over profits of distribution the representing variables random .i.i.d

“hurdle,” a is K and  $\{i_t, t, t,$

the ,namely) satisfied not are conditions performance past when time stopping of indicator an is  
 otherwise ,years previous the of number certain a in performance certain a having of condition  
 The .(stops incentives positive of number the and ends game the ,terminates payoffs of stream the  
 not does which ,performance the from rate compensation or payoff,” “agent an is  $(\lambda, \cdot)$   $\{i_t, t,$  constant  
 quantity The .(“benefit” as quantified be can it as long as) monetary be to have

the as ,lag Ito an of because)  $\int_t (t+i)^{-1}$  times at exposure the of size the indicates  $(-\infty, \infty)$   $\int$   
 .(s > period earlier strictly a at q by determined is s period at performance  
 certain to corresponds measure Each . $\int \int j$  ,X of jf measures probability of family the be {jf} Let  
 a of sides both on half in properties their split can we and ,characteristics mean/skewness  
 so ,x(dx)jf as (x)jdf write We .distributions “lower” and “upper” the as ,K parameter “centrality”

$$F_j^+ = \int_K^\infty f_j(x) dx$$

$$F_j^- = \int_{-\infty}^K f_j(x) dx$$

expectation conditional certain to corresponding each ,distributions “lower” and “upper” the  
 ,asymmetry of measure nonparametric K-centered a as  $\int \int v$  define Now  
 has skewness ,Intuitively .ones negative for  $> \lambda$  and ,asymmetry positive for  $< \lambda$  values with ,  
 the ,payoff negative the larger the :directions opposite in moving expectations and probabilities  
 .compensate to probability the smaller  
 ,m =  $\int E^- jF + \int E^+ jF$  ,( $\infty, -\infty$ )  $\int$  m returns unbounded with ,is that game,” “fair a assume not do We  
 .m =  $\int^- + \int^+ m$  as write can we which

### time stopping single-condition and q constant of assumptions Simplified

previous the in loss no having as condition time stopping the simplify and  $\lambda = q$  ,constant q Assume  
 ,periods

$\tau$

to leads which , $\{>K \int t\} i - \lambda (+tx : ((=inf\}) t + (i - \lambda) (\int t$

at expectation the ,payoffs agent’s distributed identically and independent assuming Since

expected the by multiplied time stopping of expectation the to corresponds time stopping  
And  $\cdot^+jE$  agent the to compensation

condition the under success of probability the as written be can time stopping of expectation The  
:loss previous no of

the be Let .runs success uninterrupted of terms in condition time stopping the express can We  
S where  $\{F, S \text{ consecutive } (1 - M)\}, \{SF\}, \{F\} \equiv$  runs success consecutive of set ordered  
 $\cdot^+jF, (\cdot^+jF - 1)$  probabilities corresponding associated with ,t period over failure is F and success is  
 $\{(\cdot^+jF - 1)^{1-M} \cdot^+jF, \dots, (\cdot^+j - F)^{\cdot^+jF}, (\cdot^+jF - 1)$

:hence ,equality an almost as previous the treat can we  $(1, \cdot)$   $\cdot^+jF$  since ,large M For

:agent the for payoff expected the ,Finally

that's and ,but , $\cdot^+jF$  loss the of probability the minimizing (ii) , $\cdot^+jE$  increasing (i) by increases which  
the from expectation total the ,m of expense the at place take (ii) and (i) if even ,point core the  
.package

a is It .(2009 Taleb from) crisis subprime the during firm failed a ,Mac Indy .**FIGURE**  
.blowup explosive until ,losses of absence the in increasing keep that risks of representative

since ,Alarmingly

left the from comes it if m return expected total the of degradation a about care doesn't agent the ,  
under maximizes payoff agent expected the ,space skewness in Seen .m ,distribution the of side  
expectation total The .(asymmetry negative maximal) jv of value lowest the with j distribution the

of the incentive-positive game without-skin-in-the depends on negative skewness, not on

## ERGODICITY AND SUSTAINABILITY PROBABILISTIC .B

**Dynamic Risk Taking:** If you take any risk—repeatedly risk—the way the count is in

exposure per lifespan, in or the way it shortens the remaining lifespan.

**Ruin Properties:** In the time domain for a single agent and do not

correspond to state-space (ensemble or) tail probabilities. Nor are expectations fungible between

the two domains. Statements on the tail of “overestimation” events (ruin entailing) by agents that

are derived from state-space estimations are accordingly flawed. Many theories of “rationality”

agents are based on wrong estimation operators and/or probability measures.

This is the main reason behind the barbell strategy.

This is a special case of the conflation between a random variable and the payoff of a

time-dependent, path-dependent derivative function.

Less Technical Translation:

Never cross a river if it is only average deep.

**A simplified general case**

Consider the extremely simplified example, the sequence of independent random variables

with support in the positive real numbers  $(\mathbb{R}^+)$ . The convergence theorems of classical probability

theory address the behavior of the sum or average:

by the (weak) law of large numbers (convergence in probability). As shown in the story of

Chapter 9, infinity produces convergence in probability to the true mean in the casino

by separated strictly be can that i draws to applies numbers large of law the Although .m return  
.independence path certainly and ,independence (some) assumes it ,time

consider Now

events" "time the that Assume . $T > t > 0$  : t time of unit a by indexed is  $X$  variable state every where  
. $(i, tP)X = (iP)X$  :distribution probability same exact the from drawn are

.i agent single a for time over evolution the probability time a define We

on conditional now is observation every ,ruin ,irreversible is that ,terminal of presence the In  
happens what , $\lambda - t$  on depends t period at happens what and ,one preceding the of attribute some

.dependence path have now We .etc , $\gamma - t$  on depends  $\lambda - t$  at

:ergodicity of failure call we what Next

:(inequality space-time state)  $\lambda$  Theorem

where

show t for n of limits the Hence .period previous the at survival requiring function indicator the is  
:expectation temporal decreasing a

.divergence prove actually can We

inequality the get we ,expectations iterated of law the recursing by , $\infty > T$  making by see can we As  
.T all for

m return a expecting takers risk of ensemble the see can We

.bust go eventually to guaranteed is taker risk single every while ,t period any in

by way measure-theoretic a in formally more proof the approach also can we :approaches Other  
relies approach The .not are sets time ,disjoint are A “nonruin” for sets space while that showing  
:v measure a for that fact the on

شهر کتاب (nbookcity.com)

in review see) options via risk tail of “overestimation” actuarial the discussing papers all Almost only agent an that assume they Clearly .) Theorem in inequality the by void are (2003 Barberis “bias” the documenting papers original the ,Simply .exposure or decision single a for exists .lives remaining their in decision another make again ever never will agents the that assume a introducing by done ruin—is only on depends it dependence—if path this to solution usual The as properties same the have to average (independent path) ensemble the allow to X of function seems logarithm natural The .mean conditioned survival average—or (dependent path) time the Hence .candidate good a

and  $(\log)X$

invariant is one on measure probability a hence ;class probabilistic same the to belong  $(\log)X$  performance analyzing when ,sense that In .ergodicity called is other—what the to respect with the of transformation logarithmic a use to necessary is it ,ruin of conditions under ,risk and in opportunity maximizing while ,(1956 Kelly) tail left the of boundedness or ,(2011 Peters) variable .(2015 .al et Geman) tail left the of boundedness or ,(2016 Gell-Mann) tail right the

a or) transformation logarithmic a takes one unless that is here showed we What The .diverge expectations both ,(  $\cdot = X$  at set ruin with  $-\infty$  producing similar—smooth—function or logarithms on rely to having avoid to is principle precautionary the of point entire .ruin of probability the reducing by transformations

the of use Bernoulli the that showed (2014) Gell-Mann and Peters ,paper magisterial their In restore to ,criterion Kelly the with as ,but ,function “utility” concave a for wasn’t logarithm



:history of bit A .ergodicity

utility.” of illusion the under taking risk logarithmic discovers Bernoulli -

gambling optimal an as criterion growth maximal for logarithm the recovered Thorp and Kelly -  
.utility with do to Nothing .strategy

partial or) semi-logarithm that realizing not ,aggressive as logarithm disses Samuelson -  
and Chernoff via ,Arrow to Menger From .done be can ,wealth of partial on ,i.e ,(logarithm  
.ergodicity of mistake the making be to shown are theory decision in many ,Samuelson

with ,· at barrier absorbing an to subjected motion Brownian a that shows 1975 in Pitman -  
surviving the of drift The .process Bessel three-dimensional a becomes ,paths absorbing censored

is paths

.logarithm a to integrates which ,

Kelly-Thorpe the put ,addition in ,and ergodicity for logarithm the recover Gell-Mann and Peters -  
.grounds physical rigorous on result

smooth unique as log the discovers (2015 Cirillo and Taleb) author this ,Cirillo With -  
to support compact one-tail remove to order in distribution the of dual a create to transformation  
.theory value extreme of use the allow

of necessity the (communication private and progress in ,Taleb and Briys) show can We -  
the of case special a be to happens which ,avoidance ruin simple as transformation logarithmic  
.class utility HARA

**Motion Brownian to \ Theorem of Adaptation**

a as such ,models richer uses one whether change not do discussion simplified of implications The the setting natural a in course of And .barrier absorbing an to subjected process stochastic full a just not ,(value negative extreme take can  $tX$  ,.i.e) happen can life previous all of eradication equity so-called the cancels also argument Gell-Mann and Peters The .condition stopping level some pushing severe more vastly outcomes hence) tails fat add you if puzzle premium .puzzle no is There .ensemble and temporal of fungibility the of absence and (ruin to equivalent process stochastic Brownian-motion-style a uses one if life real in invariant is problem The an for ,have would we representation simplified the of place In .barrier absorbing an to subjected :version arithmetic the in ,below from barrier absorbing an ,L to subjected process :process geometric a for ,or .variable random a is Z where

let ,case geometric the considering and ,time continuous to Going

stopping the of expectation simple the have to is idea The .time stopping the  $\tau = \inf\{t \geq 0 : Z_t \leq -L\}$  .order same the in remain lifespan—or remaining the match time

time stopping between mismatch the to probability from focus the switched We

.lifespan remaining the and ruin for

## SUSTAINABILITY PRINCIPLE OF PROBABILITY .C

specified a repeatedly—at it take to going were it if as risk any take to needs unit A :**Principle** .lifespan remaining its frequency—over

are experiments While .argument following the for necessary is sustainability of principle The

you If .continuous is life ,(temporal the and state-space the between confusion the saw we) static  
“one-off” another) again it do then ,it survive ,risk “one-off” a as ruin of probability tiny a incur  
the that seem may it because arises Confusion .) probability with bust go eventually will you ,(deal  
Figure See) .reasonable is one additional an that means also that but ,reasonable is risk “one-off”  
:zero probability of practically be to deemed be can risk of classes some that is news good The .(9  
we otherwise ,years billion three over daily variations natural of trillions survived earth the  
survivorship the for adjusting) arguments probability conditional use can We .here be not would  
.system a in probability ruin the back-out to (bias

,time in ,probability the small how matter No .**resource renewable a not is ruin Why .A FIGURE**  
considered be should risk No .it hit to guaranteed about is barrier ruin the hit to bound something  
.event “one-off” a

take to have not do we ,Now

the ,t the longer The .time shelf extend just can We .necessary sustainability permanent is nor  
.diverge operators expectation the more

:model simplified and discrete a in ruin to time stopping expected unconditional the Consider

where ,

$\lambda$

ruin the is p and ,lifespan remaining overall the is T ,period time per exposures of number the is

Since .p fixing for period time same that over both ,probability

time in expressed) T expectancy life the longer The .repetition under risk the calibrate can we ,  
nature ,life shelf short a have plants and Humans .problem ruin the serious more the ,(periods

for) and  $(\Delta^{-0})$  of probabilities ruin annual years—hence  $\Delta$  of order the of t for least doesn't—at hierarchy the in up higher The  $(\Delta^{-0})$  most at of probabilities ruin local (increments tighter on hinges duality This .problem ruin the serious more the ,individual-species-ecosystem

.life shelf finite a have that ,permanent not are that items for necessary not is requirement hence worse the ,deviations large delivering of capable is system a more The :argument tails fat The .problem ruin the

;matters process the of variance the Clearly .extensively more problem tails fat the cover will We .matter not do threshold ruin the exceed not do that deviations overall but

### transformation Logarithmic

it do to going were you if as risks take should “one that ,i.e ,sustainability of axiom the Under .applies transformation (similar or) logarithmic a only forever,”

the for support compact of absence under worrisome typically is that property a is Fattailedness a using of need the saw we as But .bounded are variables the when so less ,variable random  $(\infty, -\infty)$  in support has now  $(\infty, \cdot)$  in support with variable random a ,transformation logarithmic if ,Likewise .analysis our to apply now can theory value extreme from derived properties hence is it ,ruin to corresponds which H bound upper an with number positive a as defined is harm  $(\infty, \cdot)$  to  $(H, \cdot)$  from it transform to possible

.1930 Cramér see ;difficulty the discovered ,analysis insurance in ,Lundberg and Cramér no is there and ,observable not ,identifiable statistically not is Ergodicity :<sup>\*</sup>Ergodicity on Note A or) stationarity for Dickey-Fuller to similar ,ergodicity gives that series time for test

:crucially More .(order integration for Phillips-Perron

about claims make you can how ,series time a of observation the from obtained is result your If

?measure probability ensemble the

probability a has ,crucially ,but test statistical no has which ,arbitrage to similar is answer The

a of argument the consider ,Further .(argument lunch" free "no the) ante ex determined measure

large of law the that assume we limit the At .hedging dynamic ,say ,via ,strategy "self-financing"

be ever will barrier absorbing no and loss no that and returns the compress will numbers

.measure obtained statistically a have not does but ergodicity of criterion our satisfies It .reached

of absence requires investments/consumption intertemporal on literature the all almost ,Further

.ruin

its that given ,that but ,ergodic is process random or security given a that asserting not are We

,probabilities subjective via assumed ,methods cross-sectional by obtained) probability ensemble

such to conform should strategy risk-taking a ,(arguments arbitrage by determined simply or

process the not ,process or variable random the of function the concerns ergodicity So .properties

.ruin allow not should function the And .itself

strategy ergodic an "alpha," return expected certain a has  $SP\Delta$ .. the assuming ,words other In

because ,doesn't it If .alpha assumed the capture to ,Criterion Kelly say ,strategy a generate would

.ergodic not is it ,else something or barrier absorbing of

## **TAILS FAT OF DEFINITION TECHNICAL .D**

.fat-tailed extreme and (Bernoulli) thin-tailed extreme between range distributions Probability

convergence the to due distinguished often are that distributions of categories the Among

(2) ,degenerate not but compact is that support a Having (1) :are moments of properties (6) ,3 than greater exponent with law Power (Δ) ,Subexponential (4) ,Gaussian (3) ,Subgaussian exponent with law Power (γ) ,2 than greater and 3 to equal or than less exponent with law Power the if only mean finite a have distributions law power ,particular In .2 to equal or than less .2 exceeds exponent the if only variance finite a have and ,1 than greater is exponent

formal a as ,impacts dominate events tail where cases between distinguishing in is interest Our as considered be to distributions of categories the between boundary the of definition subexponential the at occurs these between boundary natural The .Extremistan and Mediocristan :property following the has which ,class

= X Let

,(+∞) in support with variables random distributed identically and independent of sequence a be by defined is distributions of class subexponential The .F function distribution cumulative with : (1980 Pitman, 1975 Teugels see)

of copies independent two of sum the ,2X + 1X of distribution cumulative the is  $P(X_1 + X_2 \leq x) = P(X_1 \leq x) P(X_2 \leq x)$  where probability the twice is x value a exceeds 2X + 1X sum the that probability the that implies This .X values enough large for ,x exceeds sum the time every ,Thus .x exceeds separately one either that two the over maximum x—the exceeding other the or one either to due is sum the of value the ,x of .negligibly contributes them of other the variables—and

the of maximum the by dominated is variables n of sum the that shown be can it ,generally More are properties two following the ,Formally .way same the in variables those over values

a For (1979) et Embrechts, Chistyakov see) condition subexponential the to equivalent  
let,  $\gamma \geq n$  given

and

of way another is which,  $nM$  sample largest the as magnitude same the has  $nS$  sum the Thus  
.role important most the play tails that saying

an than slowly more decline should distributions subexponential in events tail, Intuitively  
show can one, Indeed, irrelevant be should events tail large which for distribution exponential  
:moments exponential no have distributions subexponential that

have can distributions since, true isn't converse the, However, zero than greater  $\gamma$  of values all for  
.condition subexponential the satisfy not yet, moments exponential no

same the,  $\gamma$  variable the of values negative as deviations indicate to choose we if that note We  
replacing, values negative extreme for symmetry by holds result

with

.domains negative and positive consider separately can we, variables two-tailed For

.2007 Taleb and, 1997, Jorion. P with author of Debate \*1

,ergodicity by mean we what define helped who, Lesniewski Andrew by questioning to Thanks \*2

.physics statistical in that from diverges here meaning the as

## یادداشت‌ها

The notes here are organized by themes rather than sequentially. See Taleb and Sandis (2015), Sandis and Taleb: **Ethics** and Uncertainty (2013), Nagel (1970), Ross (1939), Thompson: **Political Ethics** (2012, 2010), Broad (1930), Blackburn: **General** (2008), Williams (1993), Altham (1984), Zimmerman (2002), Pritchard: **Knowledge and Ethics** (2011), Parfit: **Sides Different on Mountain Climbing** (2009), Rescher

While I lean towards virtue ethics, its own sake for existential reasons, my co-author considers who Parfit Derek (2011) **What Matters On** to thanks, found I and Sandis Constantine the at falls game the in skin that, mountain same the of sides different climbing be to all them and, consequentialism, imperatives Kantian: **Systems Ethical Main Three of Point Convergence**. **Classical Virtue**

**Principals-agent and Moral Hazard in Economics**: Ross (1973), Pratt et al. (1988), Stiglitz (1988), Hart and Grossman (1983), Hölmstrom (1979), Tirole (1988)

**Islamic Decision Making under Uncertainty**: Farid Karkabi by manuscript Unpublished, Wardé (2010), Karkabi (2017) **Al-Furqan** is the main concept.

**Eye for Eye, not literal**: The discussion in Aramaic that when a small man harms a big man, there "puny" to Qatan and "big" than rather "hero" to refers Gadol. mistranslated is, equivalence no is. **rather than small**

**Rationality**: Binmore (2008), Binmore and Gigerenzer, K. and Binmore, G. **Private Communication** with Binmore (2008), Binmore (2017) in **festschrift Bielefeld** latter's the



(2014) Taleb and Read See .many among ,(2006) Fox ,(2003) Wilkens :**pagans and Christians**  
See .Press University Harvard ,Classics Loeb ,II and I .vols ,History ,Marcellinus Ammianus :**Julian**  
(1959,1939) Downey also

,Roberts Russell with Boetke Peter with discussion econtalk ,Also (2015 ,1986) Ostrom :**Ostrom**  
.econtalk.org/archives/2009/11/boettke\_on\_elin.html

.Antifragile :**Scalability and Asymmetry**

debate the about statement Pinker (2010) .al et Nowak ,(2007) Wilson and Wilson :**Gene Selfish**  
missing ,approach gene” “selfish the support who others and ,al et Wilson ,Nowak between  
:things other among scalability  
Sayama and Bar-Yam .edge.org/conversation/steven\_pinker-the-false-allure-of-group-selection  
(2006)

(2014) .al et Rutherford :**neighbors good make Fences**

(1980) Halbertal :**Sacrifice**

to Rags “From ,Rank Mark Also (1015 ,2014) Hirshl and Rank ,(2009) Lamont :**inequality Dynamic**  
.2014 ,18 April ,Times York New The Rags,” to Riches

(2011) Peters ,(2016) Gell-Mann and Peters :**gamble and Ergodicity**

(1995) Piketty in already Dispossession (2015) Picketty :**Inequality**

(2017) .al et Fontanari ,(2015) Douady and Taleb :**inequality of Miscomputation**

wealth the punish to meaning ,tax a Such :**tails fat with incompatible equality for Taxation**  
the on clipped severely is payoff the since :suicidal certainly and absurd but popular is ,generator  
(tax after) 20 of wins with ,bets probability small with taker risk a be to lunacy a be would it ,upside

then strategy optimal The .tax wealth in progressively savings all disburse then ,)·· than rather  
To .generators anti-wealth the ,servant civil French-style a or academic an become go to be would  
an say ,payoffs lumpy with someone Compare :temporally problem cross-sectional the see  
earns who professor economics an to ,years twenty every million \$4.Δ makes who entrepreneur  
the over entrepreneur The .(income taxpayer-funded in \$22ΔK) period the over total same the  
the while ,rest the on tax wealth plus ,taxes in percent 7Δ paying up ends income same very  
(.percent 3· say pays formation wealth to contribute doesn't who academic tenured rent-seeking

.(2·11) .al et McLean ,(2··6) Thorp :**gambling Kelly**

income “maximize” to one lead necessarily axioms the that think to erroneous is It :**Satisficing**  
optimization their in mathematics naive used have economists academic) constraint any without  
a for shoot ,is that ,wealth their “satisfice” to compatible perfectly is It .(thinking and programs  
have may they pride emotional the or ,task the to fitness their maximize plus ,income satisfactory  
because things do just ,anything “maximize” explicitly not Or .labor their of fruits the seeing in  
.human us makes what is that

.(2·18 ,2·16) Taleb and Cirillo ,(2·11) Pinker :**Violence**

.(1992) .al et Binney in group Renormalization .(2·12 ,2··8) Galam :**Renormalization**

.(2··2) Margalit :**Blood Thick**

.(2·1·) Gigerenzer ,(2··9) Brighton and Gigerenzer :**Rationality Bounded**

.Antifragile also ;(1997 ,1982) Mandelbrot ,(2·17) Eliazar :**Effect Lindy**

.1 Part ,Thinkers Ionian Early and Beginning :Philosophy Greek Early in :**Corinth of Periander**

much move Languages .discussions private ,Zalloua ,(2·17) Lazaridis :**Rule Minority and Genes**

Greeks modern and ancient (1) that hear to surprised are Europeans Northern .genes than faster  
closer are Phoenicians the as such people” “Semitic (۲) ,people same the actually be can  
.apart far linguistically though “Semites,” to than Ancient “Indo-European” the to genetically

شهر کتاب (nbookcity.com)

## کتاب شناسی

Altham, J.E.J., 1984, "Ethics of Risk." of Proceedings the Aristotelian Society, new series, 84, (1983-1984): 29-15.

Ammanus Marcellinus, History, vols I and II, Loeb Classics, Harvard University Press.  
Barberis, N., 2013, "The Tail of Psychology Events and Progress: American Economic Challenges." Review 103 (3): 616-611.

Bar-Yam, Yaneer and Hiroki Sayama, 2006, "Formalizing the Gene Centered View of Evolution." Springer-Verlag: Heidelberg, Berlin. 222-215 pp, Systems Complex in Themes Unifying

Binmore, K., 2008, "Rational Decisions." Princeton University Press: N.J., Princeton.  
Binney, James, J., Nigel Dowrick, Andrew Fisher, and Mark Newman, 1992, "The Theory of Group Renormalization to Introduction An: Phenomena Critical." Press University Oxford: Oxford.

Blackburn, S., 2001, "Ethics: A Very Short Introduction." Oxford University Press: Oxford.  
Broad, D.C., 1930, "Five Types of Ethical Theory." London: Paul Kegan.

Chistyakov, V., 1964, "A Theorem on Sums of Independent Positive Random Variables and Applications." Applications of Probability and Its Random Branching to Applications 9 (4): 648-640.

Cirillo, Pasquale and Nicholas Taleb, 2018, "The Decline of Violent Conflicts: Do What Really Data Say?" Nobel Foundation.

On the Statistical Properties and Tail of Risk of Conflicts: A Physica Approach, 2016, ———

.۲۹-۴۵:۴۵۲ Applications Its and Mechanics

.Centraltryckeriet .Risk of Theory Mathematical the On .۱۹۳۰ .,H,Cramér

.۳۰۳-۳۱۵:(۴) ۸ History Church Antioch." at Apostate the "Julian .۱۹۳۹ ,Glanville ,Downey

:(۴) ۲۸ History Church Culture." and Faith of Unity the and Justinian and "Julian .۱۹۵۹ ,————

.۳۳۹-۳۴۹

.Applications Its and Mechanics Statistical :A Physica Law." "Lindy's .۲۰۱۷ ,Iddo ,Eliazar

,Berlin .Finance and Insurance for :Events Extremal Modelling .۱۹۹۷ .,al et ,Paul ,Embrechts

.Springer-Verlag:Heidelberg

Divisibility." Infinite and "Subexponentiality .۱۹۷۹ ,Veraverbeke .N and ,Goldie .M .C .,P ,Embrechts

.۳۳۵-۳۴۷:(۳) ۴۹ Fields Related and Theory Probability

Under Estimation "Gini .۲۰۱۷ ,Cirillo Pasquale and ,Taleb Nicholas Nassim ,Andrea ,Fontanari

Variance." Infinite

Second the from World Mediterranean the In :Christians and Pagans .۲۰۰۶ ,Lane Robin ,Fox

.U.K Penguin .Constantine of Conversion the to .A.D Century

Modern of Journal International Models." Galam of Review A : "Sociophysics .۲۰۰۸ ,Serge ,Galam

.۴۰۹-۴۴۰:(۰۳) ۱۹ C Physics

,Berlin .Phenomena Psycho-Political of Modeling Physicist's A :Sociophysics .۲۰۱۲ ,————

.Springer-Verlag:Heidelberg

Entropy." Maximum and Constraints Risk "Tail .۲۰۱۵ ,Taleb .N .N and ,Geman .H .,D ,Geman

.http://www.mdpi.com/۱۰۹۹-۴۳۰۰/۱۷/۳۷۲۴/۶:Available .۳۷۲۴:(۶) ۱۷ Entropy

Topics Rationality." Bounded as Behavior Moral Rethinking :Satisficing "Moral .2010 ,G ,Gigerenzer  
.528-554 :2 Science Cognitive in

Better Make Minds Biased Why :Heuristicus "Homo .2009 ,Brighton .H and ,G ,Gigerenzer  
.107-143 :(1) Science Cognitive in Topics Inferences."

,Econometrica Problem." Principal-Agent the of Analysis "An .1983 ,Hart .D .O and ,J .S ,Grossman  
.7-45

.Press University Princeton :.N.J ,Princeton .Sacrifice On .2012 ,Moshe ,Halbental  
.74-91 ,Economics of Journal Bell The Observability." and Hazard "Moral .1979 ,B ,Hölmstrom

.Press University Harvard ,Library Classical Loeb .volumes Three .1980 ,Isocrates  
.manuscript Unpublished Primer." A :Finance "Islamic .2017 ,Farid ,Karkaby

Information on Transactions IRE Rate." Information of Interpretation New "A .1956 ,L .J ,Kelly  
.185-189 :(3) 2 Theory

,Class ,Race of Boundaries the and Morality :Men Working of Dignity The .2009 ,Michèle ,Lamont  
.Press University Harvard :.Mass ,Cambridge .Immigration and

.no ,548 Nature Mycenaean." and Minoans the of Origins "Genetic .2017 ,al et ,Iosif ,Lazaridis  
.214-218 :7666

Growth Capital Kelly The .2011 ,Ziamba .T William and ,Thorp .O Edward ,C Leonard ,MacLean  
.Scientific World .3 .vol ,Practice and Theory :Criterion Investment

.Co and Freeman .Nature of Geometry Fractal The .1982 ,Benoit ,Mandelbrot

:York New .Risk ,Concentration ,Discontinuity :Finance in Scaling and Fractals .1997 ,———

.Springer-Verlag

Richard In Walk.” Random Not ,Jump “Random .2010 ,Taleb .N .N and ,B Benoit ,Mandelbrot  
University Princeton :.N.J ,Princeton .Unknowable the and ,Unknown the ,Known The ,ed ,Herring  
.Press

.Press University Harvard :.Mass ,Cambridge .Memory of Ethics The .2002 ,Avishai ,Margalit

.Press University Princeton :.N.J ,Princeton .Altruism of Possibility The .1970 ,T ,Nagel

Eusociality.” of Evolution “The .2010 ,Wilson .O Edward and ,Tarnita .E Corina ,A Martin ,Nowak  
.1057-1062 :7310 .no ,266 Nature

.3-25 :(1) 48 Choice Public Institutions.” of Study the for Agenda “An .1986 ,Elinor ,Ostrom

.Press University Cambridge .Commons the Governing .2015 ,————

.Press University Oxford :Oxford .1-3 .Vols .Matters What On .2011 ,Derek ,Parfit

Loeb .1 Part ,Thinkers Ionian Early and Beginning :Philosophy Greek Early In .Corinth of Periander  
.Press University Harvard ,Library Classical

Transactions Philosophical Paradox.” Petersburg St the of Resolution Time “The .2011 ,Ole ,Peters  
:(1956) 369 Sciences Engineering and Physical ,Mathematical :A London of Society Royal the of  
.4913-4931

An :Chaos Dynamics.” Using Gambles “Evaluating .2016 ,Gell-Mann Murray and ,Ole ,Peters  
:Available .23103 :(2) 26 Science Nonlinear of Journal Interdisciplinary  
scitation.aip.org/content/aip/journal/chaos/26/10/2.1063/1.4940236

of Journal Quarterly The Politics.” Redistributive and Mobility “Social .1995 ,Thomas ,Piketty

.551-584:(3) 11. Economics

.Press University Harvard :.Mass, Cambridge .Century Twenty-first the in Capital .2015, ———

.Penguin .Declined Has Violence Why :Nature Our of Angels Better The .2011, Steven, Pinker

Mathematical Australian the of Journal Functions.” Distribution “Subexponential .1980. E, Pitman

.337-347:(3) 29, A Series, Society

Bessel Three-Dimensional the and Motion Brownian “One-Dimensional .1975, W. J, Pitman

.511-526 Probability Applied in Advances Process.”

.Business of Structure The :Agents and Principals .1985, Arrow. J. K and, Zeckhauser. R., W. J, Pratt

.Press Business Harvard

:Oxford .MacAdam. J. ed, Writings Moral In Fact.” of Ignorance and “Duty .2002, A. H, Prichard

.Press University Oxford

Poverty Relative Experiencing of Likelihood “The .2015, Hirschl Thomas and, Robert Mark, Rank

.(7) 10. One PLOS Course.” Life the Over

:Dream American the Chasing .2014, Foster. A. Kirk, Hirschl Thomas, Robert Mark, Rank

.Press University Oxford :Oxford. Fortunes Our Shapes What Understanding

Risk-Management.” Intergenerational and Heuristics, “Religion .2014, Taleb. N. N and, R, Read

.219-226:(2) 11 Watch Journal Econ

:Pittsburgh .Knowledge Deficient of Implications Wider the On :Ignorance .2009, N, Rescher

.Press Pittsburgh of University

.Press Clarendon :Oxford. Ethics of Foundations The .1939, David, Ross



.Press Clarendon :Oxford .Stratton-Lake .P .ed ,2002 ,.ed .Rev .Good the and Right The .1930 ,———  
American The Problem.” Principal’s The :Agency of Theory Economic “The .1973 ,A .S ,Ross  
.134-139:(2) 63 Review Economic

,Bar-Yam Shlomiya ,Gard-Murray .S Alexander ,Werfel Justin ,Harmon Dion ,Alex ,Rutherford  
of Importance The :Fences “Good .Bar-Yam Yaneer and ,Xulvi-Brunet Ramon ,Gros Andreas  
.e95660 : (5) 9 One PLOS Coexistence.” Peaceful for Boundaries Setting

.Macmillan Palgrave .Them Do We Why and Do We Things The .2012 ,Constantine ,Sandis  
In Asymmetry.” and Ethics “Leadership .2015 ,Taleb Nicholas Nassim and ,Constantine ,Sandis  
.Bloomsbury :London .233 ,Levine and Boaks .ed ,Ethics and Leadership

.3 .vol ,Economics of Dictionary Palgrave New The In Agent.” and “Principal .1988 ,E .J ,Stiglitz  
.Macmillan :London

:(3) 61 Statistician American The Statistics.” of Domains the and Swans “Black .2007 ,N .N ,Taleb  
.198-200

Infinite-Mean Apparently of Moments Shadow the “On .2015 ,Cirillo .P and ,N .N ,Taleb  
.1510.06731 :arXiv preprint arXiv Phenomena,”

Quantile of Biases Estimation and Super-Additivity the “On .2015 ,Douady .R and ,N .N ,Taleb  
.252-260 :429 Applications Its and Mechanics Statistical :A Physica Contributions.”

Tail Against Protection for Heuristic Game the in Skin “The .2013 ,Sandis .C and ,N .N ,Taleb  
. (1) 1 Economics Behavioral of Review Events.”

,3 .vol ,Probability of Annals The Distributions.” Subexponential of Class “The .1975 ,L .J ,Teugels

.1...-1.11 .pp,6 .no

: (3) 93 Ethics Government." in Advisers to Responsibility "Ascribing .1983 ,F .D ,Thompson  
.5466-

Market." Stock the and Betting Sports ,Blackjack in Criterion Kelly "The .2006 ,O Edward ,Thorp  
.385-428 :1 Management Liability and Asset of Handbook

.Press MIT :.Mass ,Cambridge .Organization Industrial of Theory The .1988 ,J ,Tirole

.Press University Edinburgh .Economy Global the in Finance Islamic .2010 ,I ,Wardé

University Yale :.Conn ,Haven New .Them Saw Romans the as Christians The .2003 ,L .R ,Wilken  
.Press

.Press University Cambridge :Cambridge .Necessity and Shame .1993 ,B ,Williams

The Sociobiology." of Foundation Theoretical the "Rethinking .2007 ,Wilson .O .E and ,S .D ,Wilson  
.327-348 :(4) 82 Biology of Review Quarterly

:Cambridge .Ignorance of Significance Moral The :Uncertainty with Living .2008 ,J .M ,Zimmerman  
.Press University Cambridge

## یادداشت‌ها

[←۱]

Incerto

[←۲]

Randomness

[←۳]

برای اینکه بفهمیم چرا اخلاقیات، تعهدات اخلاقی و مهارت‌ها نمی‌توانند به سادگی در زندگی واقعی مجزا شوند، این مورد را در نظر بگیرید. زمانی که به یک فرد صاحب مسئولیت نظیر حسابدار خود می‌گویید «به تو اعتماد دارم»، آیا منظورتان (۱) اعتماد به اخلاقیاتش است (اینکه پول را به حساب پاناما نمی‌فرستد)، (۲) یا به دقت حسابداری‌اش اعتقاد دارید، یا (۳) به هر دو مورد اعتماد دارید؟

نکته کل کتاب این است که در دنیای واقعی به سختی می‌توان اخلاقیات از یک سو و دانش و شایستگی را از سوی دیگر جداسازی نمود.

[←۴]

Berra Yogi بازیکن مشهور آمریکایی بیس بال بود که جملاتی گاه متناقض گونه داشت. برخی جملات معروف او: «۹۰ درصد بیس بال ذهنی، و نصف بقیه فیزیکی است» یا «همیشه به مجلس ختم‌های دیگران بروید، و گرنه به مال شما نمی‌آیند» یا «تا وقتی تمام نشده یعنی تمام نشده».

[←۵]

Yorker New

[←۶]

problem Incentive

[←۷]

Universalism

[\[←۸\]](#)

Hannibal

[\[←۹\]](#)

Paganism

[\[←۱۰\]](#)

Uberized

[\[←۱۱\]](#)

Brussels and Coventry

[\[←۱۲\]](#)

.D.C,Washington and Omaha

[\[←۱۳\]](#)

letter the and spirit The

[\[←۱۴\]](#)

Elder the Cato

[\[←۱۵\]](#)

Antaeus

[\[←۱۶\]](#)

Gaea

[\[←۱۷\]](#)

Poseidon

[←۱۸]

Hercules

[←۱۹]

Antifragile

[←۲۰]

Kristol Bill

[←۲۱]

Friedman Thomas

[←۲۲]

مداخله جوها در یک ویژگی اصلی مشترکند: آن‌ها معمولاً اهل برداشتن وزنه (مثلاً هالتر) نیستند.

[←۲۳]

بازی با زندگی دیگران

[←۲۴]

Julian

[←۲۵]

Valerian

[←۲۶]

Palaeologus XI Constantine

[←۲۷]

Dalmatus Ioannis

[←۲۸]

[←۲۹]

Andrew

[←۳۰]

Falkland

[←۳۱]

Rubin Robert

[←۳۲]

Citibank

[←۳۳]

Financiers

[←۳۴]

رانت خواری یعنی استفاده از قوانین یا «حقوق» پشتیبان تا بدون فعالیت اقتصادی یا افزایش ثروت دیگران، درآمد کسب شود. همان طور که «تونی چاقه» (در صفحات پایین تر معرفی خواهد شد) تعریف می کند، مثل این می ماند که برای پشتیبانی به مافیا پول بدهیم بدون اینکه هیچ گونه منفعت اقتصادی برایمان داشته باشد.

[←۳۵]

funds Hedge

[←۳۶]

negative Via: این اصل می گوید مسائل اشتباه را واضح تر از مسائل درست می شناسیم و دانش با حذف اشتباهات افزایش می یابد. همچنین اطلاع از نادرست بودن یک چیز راحت تر از یافتن راه حل آن است.

اقدامات حذف کننده مستحکم تر از اقدامات افزایش دهنده هستند، زیرا اضافه کردن یک چیز می تواند دارای حلقه های بازخورد

پیچیده و مجهول باشد. در کتاب پادشکننده این مسائل به شکل عمیق‌تری مطرح شده‌اند.

[←۳۷]

Hammurabi

[←۳۸]

Kant

[←۳۹]

risk Tail

[←۴۰]

تلمود، همان مجموعه قوانین مدنی و شرعی یهود است.

[←۴۱]

Nader Ralph

[←۴۲]

protection Bankruptcy

[←۴۳]

Bernanke Ben

[←۴۴]

«آنچه دوست ندارید دیگران در حقتان انجام بدهند را بر آن‌ها انجام ندهید» (ایسوکراتس، هیلل اعظم، مهاباراتا). «آنچه از آن نفرت دارید را در حق دوست خود انجام ندهید: کل تورات همین است و باقی آن توضیحات محسوب می‌شوند؛ بروید و یاد بگیرید» (خاخام هیلل اعظم با استفاده از سفر لاویان ۱۹: ۱۸). «کاری که اگر در حق شما انجام شود دردناک است را برای دیگران انجام ندهید. این ذات اخلاق است.»

[←۴۵]

[←۴۶]

نمونه‌ای که در «داستان خادم کینه‌جو» از «عهد جدید» علیه رعایت نکردن توازن آمده است (متی ۱۲: ۳۱-۲۱). خادمی که بدهی عظیمش توسط یک فرد دلسوز چشم‌پوشی شده، متعاقباً خادم دیگری را به خاطر یک مبلغ بسیار پایین‌تر تنبیه کرد. انگار اکثر مفسران متوجه نشدند که پیام واقعی این داستان بخشنده‌گی نیست و تقارن (پویا) است.

[←۴۷]

(نسیم طالب، Fuhgetaboud را که یک اصطلاح خیابانی است که ایتالیایی‌های ساکن نیویورک یا بوستون از آن استفاده می‌کنند، به کار برده است؛ به معنای «فراموش کن»)

[←۴۸]

Ostrom Elinor

[←۴۹]

Tony Fat

[←۵۰]

(سری کتاب‌های نسیم طالب که کتاب حاضر، کتاب پنجم آن است.)

[←۵۱]

(اصطلاحی در دنیای خرید و فروش سهام که یک فرد با گرفتن جایگاه فروش و خرید همزمان، چه قیمت بالا برود و چه پایین بیاید، سود می‌کند).

[←۵۲]

Randomness

[←۵۳]

(Deductible بخشی از پول بیمه است که غیر از حق بیمه سالانه یا ماهانه به شرکت بیمه پرداخت می‌شود. برای مثال اگر



خودروی شما تصادف کند و هزینه تعمیر ۱۰ میلیون تومان شود و Deductible بیمه شما ۲ میلیون تومان باشد، شرکت بیمه صرفاً مسئول ۸ میلیون تومان خواهد بود).

[←۵۴]

این بخش فنی بوده و می‌تواند در مطالعه اول نادیده گرفته شود.

[←۵۵]

(نویسنده از اصطلاح mushy-soft استفاده کرده است).

[←۵۶]

Lindy

[←۵۷]

.walks BS and talks Survival

[←۵۸]

در واقع افرادی که نظریه عقلانی بودن را شکل دادند (نظیر کن بینمور (Binmore Ken) که تئورسین نظریه بازی و ریاضیدان بود و بعدها بیشتر در مورد او صحبت خواهیم کرد)، اصرار دارند هیچ‌گونه تئوری دقیق و خودسازگاری برای «عقلانیت» نیست که بخواهد مردم را در تنگنا قرار دهد.

حتی این ادعاها را در اقتصاد نئوکلاسیک ارتدکس هم نخواهید یافت. اکثر مواردی که در مورد «عقلانی بودن» در کتاب‌های با کلمات شکیل می‌خوانیم، به نظر سهمی از دقت و سخت‌گیری ندارند.

[←۵۹]

(نسیم طالب از عبارت sibling استفاده کرده که هم معنای خواهر و هم معنای برادر دارد).

[←۶۰]

Empiricus Sextus

[←۶۱]

[←۶۲]

(در این سرفصل Regulation و مشتقات آن به صورت «قانون» ترجمه شده است. این کلمه ریشه عبارت «رگلاتوری» است و مفهومی نزدیک به آئین‌نامه و قوانین نظارتی دارد.)

[←۶۳]

شهر کتاب (nbookcity.com)

Commonwealth

[←۶۴]

law Common

[←۶۵]

رالف نیدر که این کتاب را به او تقدیم می‌کنم، همان کسی است که به تصویب سازوکار قانونی برای حمایت از مصرف‌کنندگان و شهروندان در برابر مهاجمین کمک کرد.

[←۶۶]

(فاوست شخصیت اصلی یک افسانه آلمانی است. او انسانی موفق با تحصیلات دانشگاهی ولی ناراضی از زندگی است که در معامله‌ای با شیطان، روحش را با دانش نامحدود و لذات دنیوی معاوضه می‌کند.)

[←۶۷]

Pushkin

[←۶۸]

Galois

[←۶۹]

در واقع استدلال‌هایی به نفع دوئل‌ها هم وجود دارد: آن‌ها باعث می‌شوند که اختلاف همان‌جا و در میان افرادی که پوست در بازی مستقیمی دارند، مسکوت مانده و به افراد بیشتری کشیده نشود.

[←۷۰]

Spartan

[←۷۱]

Bulgari

[←۷۲]

Weldon Fay

[\[←۷۳\]](#)

Kosinski Jerzy

[\[←۷۴\]](#)

Dumas Alexandre

[\[←۷۵\]](#)

Vardi Yossi

[\[←۷۶\]](#)

Wilmott Paul

[\[←۷۷\]](#)

Seneca

[\[←۷۸\]](#)

Caesar

[\[←۷۹\]](#)

Aurelius Marcus

[\[←۸۰\]](#)

Montaigne

[\[←۸۱\]](#)

درک من از سنکا (همان طور که در «پادشکننده» بیان کرده‌ام) به تقارن در زمینه مالی و احساسی محدود می‌شود. به عنوان یک ریسک‌پذیر، انتقال این موضوع به کلاسیک‌گراها را غیرممکن می‌دانم و درک نادرست از ذات سخنان سنکا را درمانده‌کننده می‌دانم.

[←۸۲]

Julian

[←۸۳]

Leonidas

[←۸۴]

Zenobia

[←۸۵]

tawker Stochastophobe

[←۸۶]

Voyeur

[←۸۷]

bottom dollar-denominated defined narrowly one's maximize not does that way a in behave To  
.things other of expense the at line

[←۸۸]

برای مدتی طولانی، بعضی از کانتون‌های سوئیس (با یک رویه دموکراتیک) فروش زمین به خارجی‌ها را ممنوع کردند. برای این که از اختلالاتی که توسط صاحبان جت‌های شخصی که پوست در بازی ندارند و برای افزایش قیمت‌ها به آنجا می‌آیند جلوگیری کنند. افزایش قیمت‌هایی که خریداران جوان را تا ابد از بازار محروم می‌کرد. از نظر اقتصادی این موضوع احمقانه است؟ ایدا. با این حال بعضی از ملاکین به شدت مخالف خواهند بود.

[←۸۹]

Herodotus

[←۹۰]

Sisamens

[←۹۱]

(سری کتاب‌های نسیم طالب که این کتاب شماره ۵ ام آن است.)

[←۹۲]

Swan Black

[←۹۳]

Randomness by Fooled

[←۹۴]

Convexity

[←۹۵]

Antifragile

[←۹۶]

انتقال ریسک پنهان به بانکدارها و شرکت‌ها محدود نیست. برخی از بخش‌های جامعه به شکلی موثر آن را اجرا می‌کنند. مثلاً افرادی که در مناطق ساحلی زندگی می‌کنند در خطر سیلاب و طوفان قرار دارند و از دولت (در نتیجه مالیات‌دهندگان) سوبسید می‌گیرند.

اگرچه پس از وقوع رخداد نقش قربانی را در تلویزیون بازی می‌کنند، اما آن‌ها و سازندگان املاک از منافع بهره‌مند می‌شوند که دیگران هزینه‌اش را می‌دهند.

[←۹۷]

Sandis Constantine

[←۹۸]

(کلمه‌ای فرانسوی به معنای کسی که خوب زندگی می‌کند)

[←۹۹]

(یقه آبی‌ها به گروهی از افراد اطلاق می‌شود که کارهای یدی می‌کنند. یقه سفیدها هم گروهی از افراد هستند که در دفتر و اداره فعالیت می‌کنند)

[←۱۰۰]

(Uberized اصطلاحی بر گرفته از نام کمپانی تاکسی آنلاینی است که امکان تاکسی گرفتن از روی گوشی موبایل را فراهم کرد و رانندگان را بدون واسطه شرکت‌های تاکسی‌رانی به مسافران وصل کرد. نمونه مشابه آن در ایران اسنپ و تپسی هستند.)

[←۱۰۱]

Kakutani Michiko

[←۱۰۲]

Runciman David

[←۱۰۳]

تقریباً سه سال طول کشید که کتاب «فریب خورده تصادفی بودن» را با این جمله درک کنند: «بیش از آنچه فکر می‌کنید شانس وجود دارد.» درحالی‌که پیام منتقل شده توسط نقدهای کتاب این بود: «همه چیز به شانس احمقانه ربط دارند.» اکثر کتاب‌ها سه ماه هم دوام نمی‌آورند.

[←۱۰۴]

universalism and Globalism

[←۱۰۵]

(منظور نسیم طالب، دونالد ترامپ رئیس جمهور آمریکاست.)

[←۱۰۶]

.cepistis qui ,edite testudines Ipsi

[←۱۰۷]

Mahket

[←۱۰۸]

Royce Rolls

[←۱۰۹]

—Horace .merces extrudere vult qui venalis laudat aequo Plenius

[←۱۱۰]

از جزیره‌های کشور یونان

[←۱۱۱]

Babylon of Diogenes

[←۱۱۲]

Tarsus of Antipater

[←۱۱۳]

Cicero

[←۱۱۴]

Officiis De

[←۱۱۵]

Alexandria

[←۱۱۶]

قالب کردن، کلاه برداری کردن

[←۱۱۷]

laws lemon



[\[←١١٨\]](#)

Berytus - نام قدیمی بیروت فعلی

[\[←١١٩\]](#)

Yitzhaki Shlomo

[\[←١٢٠\]](#)

Rashi

[\[←١٢١\]](#)

Theodosius

[\[←١٢٢\]](#)

Helot

[\[←١٢٣\]](#)

Graeber David

[\[←١٢٤\]](#)

Sachs Goldman

[\[←١٢٥\]](#)

governance of system Partnership

[\[←١٢٦\]](#)

Bar-Yam Yaner

[\[←١٢٧\]](#)

(Kumbaya، نوعی آهنگ روحانی که به دور آتش می خوانند).

[←۱۲۸]

حتی در آن زمان هم عثمانی اقدامات کافی را برای خودمختاری انجام نداد. برخی اعتقاد دارند که اگر ارمنی‌ها ندای رافی رمان‌نویسشان برای استقلال بیشتر را لبیک می‌گفتند، تراژدی‌های دهه ۱۸۹۰ و سال ۱۹۱۵ تعدیل می‌شد.

[←۱۲۹]

رئیس اتحادیه کشورهای عرب، عمر موسی، از سخنرانی من که در آن به ایده «پرچین‌های خوب، همسایه‌های خوب می‌سازند» اشاره کرده بودم، ترسیده بود. او از این که حرف من «ترویج جدایی طلبی» بود رنجیده خاطر شده بود. اکثریت‌های سنی‌نشین در کشورهای عرب‌زبان در برابر تلاش‌های گروه‌هایی که خواهان خودمختاری هستند، یک استراتژی مشترک به کار می‌گیرند و آنان را «جدایی طلب» می‌خوانند (کنایه‌آمیز اینجاست که این افراد در صورت داشتن ثروت، غالباً در سوئیس خانه می‌خرند).

وقتی که در اکثریت قرار دارید، همواره به سادگی می‌توانید ادعای عام‌گرایی داشته باشید. از آنجایی که آن‌ها در برجسب‌زنی مهارت دارند، اگر هم همانند کوردها، مارونیت‌ها و قبطی‌ها ادعایی شبیه به خودمختاری و استقلال کنید، شما را «نژادپرست» می‌خوانند.

عبارت «نژادپرستی» اندکی از ارج و قرب افتاده است، زیرا عراقی‌ها و کوردها را می‌بینیم که به شکلی مضحک یکدیگر را نژادپرست می‌خوانند، آن‌هم در شرایطی که به شکلی مضحک یکدیگر را هم به دلیل طرفداری و هم به دلیل ضدیت با خودمختاری کردها نژادپرست می‌خوانند.

[←۱۳۰]

good Public

[←۱۳۱]

Graham

[←۱۳۲]

Vince and Geoff

[\[←۱۳۳\]](#)

(طرفدار آزادی اراده)

[\[←۱۳۴\]](#)

Gersbach Hans

[\[←۱۳۵\]](#)

«هر کسی که امروز خونس را با من بریزد، می‌تواند برادر من باشد.» (شکسپیر، هنری پنجم)

[\[←۱۳۶\]](#)

Apostles the of Acts

[\[←۱۳۷\]](#)

Justinian

[\[←۱۳۸\]](#)

کاربران یک محصول به خاطر فیلتر طبیعی قابل اعتمادترند. من یک ماشین برقی خریدم (تسلا)، زیرا همسایه‌ام نسبت به مال خودش اشتیاق زیادی نشان می‌داد (پوست در بازی) و دیدم که چند سالی اشتیاقش همین طوری ماند. هیچ تبلیغاتی نمی‌تواند به اندازه اعتبار یک کاربر جواب بدهد.

[\[←۱۳۹\]](#)

Statin

[\[←۱۴۰\]](#)

Administrators

[\[←۱۴۱\]](#)

Intolerant

[\[←۱۴۲\]](#)

Emergent

[\[←۱۴۳\]](#)

England New

[\[←۱۴۴\]](#)

Molière

[\[←۱۴۵\]](#)

Gentilhomme Bourgeois Le

[\[←۱۴۶\]](#)

Getto

[\[←۱۴۷\]](#)

Burke Edmund

[\[←۱۴۸\]](#)

Rent-seeking

[\[←۱۴۹\]](#)

Kocher Ray

[\[←۱۵۰\]](#)

Douady Raphael

[\[←۱۵۱\]](#)

Galam Serge

[\[←۱۵۲\]](#)

Sutherland Rory

[\[←۱۵۳\]](#)

به بیان فنی، می‌توان آن را بدترین انحراف از انتظارات قلمداد کرد: هم واریانس پایین‌تر و هم میانگین کمتر.

[\[←۱۵۴\]](#)

Tranc-Channel

[\[←۱۵۵\]](#)

Rheault Jean-Louis

[\[←۱۵۶\]](#)

Zalloua Pierre

[\[←۱۵۷\]](#)

هم‌اکنون نیز بحث‌هایی در انگلستان وجود دارد که نورمن‌ها بیش از تعداد زن‌های موجودشان، از خودشان متن و عکس در تاریخ به یادگار گذاشته‌اند.

[\[←۱۵۸\]](#)

Levantines

[\[←۱۵۹\]](#)

تغییرات کوچک و جزئی در میان بخش‌ها و نواحی مختلف اسلامی وجود دارد. قانون اصلی این است که اگر قرار باشد زن مسلمان با یک مرد غیرمسلمان ازدواج کند، مرد باید مسلمان شود. اما عملاً در بسیاری از کشورها هر دو باید این کار را انجام دهند.

[\[←۱۶۰\]](#)

Sharif Omar

[\[←۱۶۱\]](#)

[←۱۶۲]

مارانوس یهودیانی بودند که در سرزمین اسپانیا و پرتغال کنونی می‌زیستند و مجبور شدند تحت فشار به مسیحیت بگردند ولیکن در خفا به پیروی از تعالیم دین یهود ادامه دادند.

[←۱۶۳]

Catherine Saint

[←۱۶۴]

Cyprian Saint

[←۱۶۵]

Carthage

[←۱۶۶]

Valerian

[←۱۶۷]

این یک حقیقت است که اگرچه مسیحیت اسناد پیشین را از بین برد، اما امکان دارد... تاریخ خودش را هم از بین برده باشد. داریم کشف می‌کنیم که شاخه‌های دیگر نظیر ادیان گنوستیک دارای اسناد متفاوتی از مذهب اولیه بودند. اما ادیان گنوستیک عمدتاً در خفا بودند - بیرونی‌ها به آن دسترسی نداشته و اسنادشان نیز به صورت راز بودند. و خب، ادیان مخفی رموزشان را مدفون می‌کنند.

[←۱۶۸]

Russell Bertrand

[←۱۶۹]

Fritzsche Peter

[←۱۷۰]

Popper-Goedel

[←۱۷۱]

Générale Société

[←۱۷۲]

Feynman Richard

[←۱۷۳]

Hanibal

[←۱۷۴]

Cannae

[←۱۷۵]

Gisco

[←۱۷۶]

به نظر کارتاژی‌ها در تعدد و گستردگی نام‌ها کمبود داشتند: آن‌ها تعداد زیادی حمل‌قمر و حسدروپال داشتند که مورخان را سردرگم می‌کنند. به همین ترتیب به نظر می‌رسد تعداد زیادی گیسکو وجود داشته، از جمله شخصیتی که در کتاب «سالامبو» اثر فلوبر بود.

[←۱۷۷]

Mead Margaret

[←۱۷۸]

تنها چیزی که مثلاً برای تبدیل «کریسمس مبارک» گفتن به «تعطیلات مبارک» گفتن نیاز است، یک اقلیت ۳ درصدی است. اما شک دارم که با افزایش تعداد افراد حاضر در اقلیت‌ها، آیا تاثیر از بین خواهد رفت، زیرا جوامع گسترده دارای عقاید

متنوع‌تری هستند. زمانی در لبنان بزرگ شدم که تقریباً نیمی از جمعیت مسیحی بودند: افراد به شیوه غیرمسیحیان رومی در اشتراک گذاری تعطیلات دیگران، به هم تبریک می‌گفتند.

امروز شیعیان (و برخی از سنی‌هایی که هنوز در عربستان سعودی شستشوی مغزی نشده‌اند) برای مسیحی‌ها «کریسمس مبارک» می‌گویند. (مترجم: بحثی وجود دارد که به جای «کریسمس مبارک» بهتر است گفته شود «تعطیلات مبارک» به خاطر این که لزوماً همه مسیحی نیستند و ممکن است درگیر نوع دیگری از جشن باشند. مخصوصاً که کلمه «کریسمس» مشخصاً به Christ یا همان مسیح اشاره دارد)

[←۱۷۹]

مواردی که گفتم ناتوانی حوزه اقتصاد رفتاری در ارائه اطلاعات بیشتری از اقتصاد سنتی (که خود، حوزه نسبتاً ناتوانی است) در مورد نحوه بازی دادن بازار یا درک اقتصاد یا سیاست‌گذاری را توضیح می‌دهد.

[←۱۸۰]

elegans.C

[←۱۸۱]

Bar-Yam Yaneer

[←۱۸۲]

Dawkins Richard

[←۱۸۳]

Pinker Steven

[←۱۸۴]

Nowack Martin

[←۱۸۵]

ذکر این اسامی در اینجا ارزشمند است، زیرا این افراد همانند سگ مهاجم علیه افرادی که تئوری ژن خودخواه را فاقد ارزش



می دانستند حمله کردند، آن‌ها بدون اینکه ریاضیات لازم را در نظر بگیرند (که نمی‌توانند)، به پارس کردن ادامه دادند.

[\[←۱۸۶\]](#)

Schelling Thomas

[\[←۱۸۷\]](#)

Gode Dhananjay

[\[←۱۸۸\]](#)

Sunder Shyam

[\[←۱۸۹\]](#)

شهر کتاب (nbookcity.com)

Idiosyncratic

[←۱۹۰]

Gyrovagues

[←۱۹۱]

Chalcedon of Council

[←۱۹۲]

Nicaea of Council

[←۱۹۳]

Benedict

[←۱۹۴]

(جشنوارهٔ آبجو که در مونیخ برگزار می‌شود).

[←۱۹۵]

Pretzel

[←۱۹۶]

سیستم استاد ممتازی دانشگاهی بنا بود برای آن باشند که افراد عقایدشان را آزادانه بیان کنند. در هر حال این حق به افرادی داده می‌شود (در رشته‌های ایدئولوژیک نظیر «انسانیت» و علوم اجتماعی) که مطیع هستند، قوانین بازی را رعایت می‌کنند و اسناد اهلی شدن خود را نشان داده‌اند. جواب نمی‌دهد.

[←۱۹۷]

IBM

[←۱۹۸]

در برخی از کشورها، مقامات اجرایی و مدیران میان‌رده، مزایایی نظیر اتومبیل (که در لباس مبدل یارانهٔ مالیاتی پنهان شده)

دریافت می کنند که خودشان با پول نقد دریافتی اقدام به خرید آن ها نمی کنند (احتمالاً این پول ها را ذخیره خواهند کرد؛) این چیزها کارمند را وابسته تر می کنند.

[←۱۹۹]

Coase

[←۲۰۰]

بیتینی نام منطقه ای باستانی در شمال باختری آناتولی و در همسایگی دریای مرمره، تنگه بسفر ترکیه و دریای سیاه بوده است.

[←۲۰۱]

Ahiqar

[←۲۰۲]

Aesop

[←۲۰۳]

Fontaine La

[←۲۰۴]

(نوعی گنجشک بزرگ)

[←۲۰۵]

Burnham Terry

[←۲۰۶]

نمی توانم مقابل گفتن این داستان مقاومت کنم. زمانی نامه ای را از یکی که در صنعت مالی بود دریافت کردم که درخواست زیر را داشت: «آقای طالب عزیز؛ من یکی از دنبال کنندگان همیشگی کارهای شما هستم، اما بر خود می دانم که این توصیه را به شما انجام دهم.

یک روشنفکر نظیر شما اگر از زبان تند و نادرست استفاده نکند، شناخته شده تر می شود و تاثیر بیشتری می تواند بگذارد.»

جواب من بسیار کوتاه بود: «خفه شو (off f\*\*\*))».

[←۲۰۷]

دوست من روری سادرلند (همان روری) توضیح داد که برخی از نمایندگان باهوش‌تر شرکت از استراتژی ناسزا گفتن در هنگام صحبت با خبرنگاران استفاده می‌کردند تا سیگنال دهند که حقیقت را می‌گویند و هدفشان صرفاً بیان شعارهای کمپانی نیست.

[←۲۰۸]

Riksbank

[←۲۰۹]

Nobel Alfred

[←۲۱۰]

Petraeus David

[←۲۱۱]

Byzantium

[←۲۱۲]

Trigger

[←۲۱۳]

حق رأی در سطح جهان خیلی داستان را تغییر نداد. تا همین اواخر، افراد منتخب در دموکراسی‌های مذکور، به گروهی از مردمان رده‌بالا محدود بودند که اهمیت چندانی برای رسانه‌ها قائل نمی‌شدند.

اما با تحرک اجتماعی بیشتر، افراد بیشتری توانستند به سیاست‌مداران دست پیدا کنند - و شغلشان را از دست بدهند. و به تدریج، مثل شرکت‌ها، افرادی که دارای کمترین شجاعت هستند را شروع به جمع‌آوری می‌کنید - و انتخاب می‌کنید، چون شجاعت ندارند، درست مثل یک شرکت معمولی.

[←۲۱۴]

BUREAUCRISTAN ROCK NOT DO

[←۲۱۵]

kingdom Nonpartying

[←۲۱۶]

John Jihadi

[←۲۱۷]

intelligence Total): نام یک شرکت مدیریت ریسک و مشاوره آمریکایی است که همزمان خدمات حفظ امنیت فیزیکی و اطلاعاتی را هم ارائه می کند.

[←۲۱۸]

Monsanto

[←۲۱۹]

Séralini Gilles-Éric

[←۲۲۰]

Spectre

[←۲۲۱]

Bond James

[←۲۲۲]

در کتاب «آپولوژی» افلاطون، سقراط همانند یک منس (mensch) عمل کرد: «قربان من هم خانواده دارم و از سنگ یا بلوط به عمل نیامده‌ام - این بخش توسط هومر بیان شده - بلکه از انسان‌ها هستم، پس خانواده دارم، در واقع پسرانی دارم که مردان آتن هستند، یکی از آن‌ها نوجوان شده و دو تای دیگر هنوز خردسالند. اما باین حال نمی‌خواهم با آوردن آن‌ها به اینجا

کاری کنم مرا تبرئه کنید.»

[\[←۲۲۳\]](#)

Edo

[\[←۲۲۴\]](#)

Essenes

[\[←۲۲۵\]](#)

Chopra Deepak

[\[←۲۲۶\]](#)

Wittgenstein

[\[←۲۲۷\]](#)

در کتاب «فریفته تصادفی بودن» آمده است.

[\[←۲۲۸\]](#)

Motors General

[\[←۲۲۹\]](#)

Cleon

[\[←۲۳۰\]](#)

Exodus

[\[←۲۳۱\]](#)

Numbers

[\[←۲۳۲\]](#)

Deuteronomy

[←۲۳۳]

Jubilee

[←۲۳۴]

روایت کنونی این است که تروریست‌ها فکر می‌کنند به بهشت می‌روند و باکره‌هایی که شبیه به همسایه‌هایشان هستند را ملاقات می‌کنند. نه کاملاً؛ بسیاری از افراد به دنبال یک مرگ قهرمانانه یا تحت تاثیر قرار دادن دوستانشان هستند. تمایل به قهرمان شدن می‌تواند کورکننده باشد.

[←۲۳۵]

Vengo

[←۲۳۶]

Gitano

[←۲۳۷]

Borges

[←۲۳۸]

Proust

[←۲۳۹]

Blaine David

[←۲۴۰]

Athanasius

[←۲۴۱]

«پسر خدا در ماهیت و ذات ما شریک است تا ما هم در ذات او شریک شویم؛ از آنجایی که ما را در درون خود دارد، ما هم او را درون خود داریم» - کریسوستوم (Chrysostom)

[←۲۴۲]

Matrix The

[←۲۴۳]

به این نکته توجه کرده‌ام: شیوه حرف زدن غیرمتداول ترامپ به خاطر این است که قبلاً هیچ رئیس، و ناظری نداشته که بخواهد قانع‌اش کند، تحت تأثیرش قرار دهد یا تاییدیه‌اش را بگیرد. افرادی که استخدام شده‌اند در انتخاب کلمات دقت بیشتری دارند.

[←۲۴۴]

Montaigne

[←۲۴۵]

Sunstein Cass

[←۲۴۶]

Thaler Richard

[←۲۴۷]

(Redneck - اصطلاح توهین آمیزی که عموماً برای توصیف سفیدپوستان زمخت ساده روستایی ایالت‌های جنوبی آمریکا استفاده می‌شود)

[←۲۴۸]

class non-crisp-vowel English

[←۲۴۹]

(آیوی لیگ، مجمع پیچک (به انگلیسی: League Ivy) یا لیگ دانشگاه‌های آیوی، معروف‌ترین گروه دانشگاهی جهان و متشکل از هشت دانشگاه پرآوازه است.)

[←۲۵۰]



تد (به انگلیسی: TED) یک مجموعه همایش جهانی است که توسط بنیاد Sapling که سازمانی غیرانتفاعی خصوصی است، با شعار «ایده‌ها ارزش گسترش دارند»، برگزار می‌شود.

[←۲۵۱](#)

Reasoning Circular

[←۲۵۲](#)

شهر کتاب (nbookcity.com)

Monsanto-Malmaison Hillary

[\[←۲۵۳\]](#)

Gaussianism

[\[←۲۵۴\]](#)

Madoff Bernie

[\[←۲۵۵\]](#)

نظرات پارتو در این زمینه، خشن تر از من است.

[\[←۲۵۶\]](#)

Psycholophasters

[\[←۲۵۷\]](#)

(زبان تاریخی یهودیان اشکنازی)

[\[←۲۵۸\]](#)

Dard Frédéric

[\[←۲۵۹\]](#)

Antiochus Libanius

[\[←۲۶۰\]](#)

Oakeshott Michael

[\[←۲۶۱\]](#)

Gray John

[\[←۲۶۲\]](#)

Marcellinus Ammianus

[←۲۶۳]

Gaon Saadia

[←۲۶۴]

Maistre de Joseph

[←۲۶۵]

“can’t is Brooklynese in which) Hecuba and Hecate between difference the know even doesn’t He (shinola” from sh\*\*t tell

[←۲۶۶]

همچنین ردعا فکر می کند این نقد ردعاها یعنی «همه احمق هستند» و نمی فهمد، همان طور که گفتیم، گروهشان یک اقلیت کوچک از جامعه را شامل می شود - اما آن ها دوست ندارند حس استحقاقشان به چالش کشیده شود و اگرچه با سایر انسان ها همانند زبردست رفتار می کنند، اما شرایطی که شلنگ آب در جهت مخالف جریان می یابد را نمی پسندند (چیزی که فرانسوی ها به آن arose arroseur می گویند).

مثلاً ریچارد تیلر که اقتصاددان و روانشناسی پسندنا است و شریک یکی از وکلای مدافع GMO خطرناک یعنی گس سانستاین übernudger می باشد، این متن را با این جمله تفسیر کرد: «انسان غیراحمق زیادی نداریم که اسمشان طالب نباشد.» تشخیص نمی دهد که او و امثالش کمتر از ۱ درصد یا حتی ۰.۱ درصد از جمعیت هستند.

[←۲۶۷]

Perelman Grisha

[←۲۶۸]

Dylan Bob

[←۲۶۹]

Aurelius Marcus

[←۲۷۰]

متوجه شده‌ام در کشورهایی که میزان رانت خواری زیاد است، ثروت به‌عنوان یک بازی مجموع صفر تصور می‌شود: شما از پیتر می‌گیرید و به پل می‌دهید. از سوی دیگر، در کشورهایی که رانت خواری پایین است (مثلاً ایالات متحده پیش از دولت اوپاما)، ثروت به‌عنوان یک بازی مجموع مثبت قلمداد می‌شود، به همه سود می‌رساند.

[←۲۷۱]

Williams Joan

[←۲۷۲]

Lamont Michèle

[←۲۷۳]

Men Working of Dignity The

[←۲۷۴]

مقررات نظارتی پیچیده به کارکنان پیشین دولت اجازه می‌دهد که با کمک کردن به شرکت‌ها برای بازی دادن قوانینی که خودشان ساخته بودند، شغل پیدا کنند.

[←۲۷۵]

۳۹ درصد از آمریکایی‌ها یک سال را در میان ۵ درصد برتر از نمودار توزیع درآمد سپری می‌کنند، ۵۶ درصد خودشان را در جمع ۱۰ درصد برتر مشاهده خواهند کرد و ۷۳ درصد نیز یک سال را در جمع ۲۰ درصد برتر خواهند گذارند.

[←۲۷۶]

به بیان ریاضی‌تر: برابری پویا، زنجیره مارکوف را بدون شرایط جاذب در نظر می‌گیرد.

[←۲۷۷]

یک نظر فنی (برای غلط‌گیرها): چیزی که در اینجا تحت عنوان ارگادیسیتی غیرایده‌آل می‌توانیم نام می‌بریم، بدین معناست که هر یک از ما دارای احتمالات ارگودیک و بلندمدت هستیم که برای افراد مختلف وضعیت‌های متفاوتی دارند: امکان دارد

احتمال حضور شما در یک درصد برتر، بیش از من باشد؛ باین حال هیچ شرایطی باعث نمی‌شود که این احتمال برای من صفر شود و از آن طرف هیچ چیز شرایط حضور در میان ۱ درصد برتر را برای شما حتمی نمی‌کند.

[←۲۷۸]

یک نظر دیگر برای غلط‌گیرها. پرده راول که در کتاب «فریب‌خورده تصادفی بودن» مورد بحث قرار گرفته، می‌گوید جامعه‌ای عادلانه است که اگر نوعی لاتاری بود انتخابش می‌کردید. در اینجا عمیق‌تر می‌شویم در مورد یک ساختار پویا صحبت می‌کنیم، یا به بیان دیگر، چطور همچنین جامعه‌ای حرکت می‌کند، چون مشخصا ایستا نیست.

[←۲۷۹]

Mandarin

[←۲۸۰]

این قسمت فنی است و اگر کسی به اقتصاددان‌ها علاقه ندارد، می‌تواند آن را رد کند.

[←۲۸۱]

Beauvoir de Simone

[←۲۸۲]

Ming

[←۲۸۳]

Piketty Thomas

[←۲۸۴]

Century Twenty-first the in Capital

[←۲۸۵]

Douady Raphael

[←۲۸۶]

[←۲۸۷]

Applications and Mechanics Statistical :A Physica

[←۲۸۸]

این نوع از توزیع‌هایی - که دم کلفت نام دارند - با تحلیل‌های دقیق‌تری، بسیار دقیق‌تری، همراه هستند که به تخصص ریاضیاتی من تبدیل شده‌اند. در میانستان (Mediocristan) تغییراتی که در گذر زمان برای رخ می‌دهند ناشی از کمک‌های مرکز، وسط، است. اما در کرانستان این تغییرات از دم‌ها می‌آیند. متأسفم اگر خوشتان نیامد، اما کاملاً ریاضیاتی است.

[←۲۸۹]

Balzac

[←۲۹۰]

Austen Jane

[←۲۹۱]

Krugman Paul

[←۲۹۲]

اگر شرایط دم کلفت حکم‌فرما باشد (کرانستان)، ثروت در همان رأس ایجاد می‌شود که به معنای افزایش ثروت و نابرابری محاسبه شده است. در درون جوامع، ایجاد ثروت به معنای مجموعه‌ای از شرط‌بندی‌های احتمالاتی کوچک است. پس طبیعی است که خزانه ثروت (که طبق روش پیکتی در سال‌های هزینه کرد اندازه‌گیری می‌شوند) با میزان ثروت انباشته‌تر شود.

۱۰۰ نفر را در یک دنیای ۲۰۸۰ در نظر بگیرید: ثروت اضافی باید از سوی یک نفر بیاید، در حالی که ۵۰ نفر باقی‌مانده و انتهای هیچ کمکی نمی‌کنند. این یک منعت جمع صفر نیست: فرض کنید آن یک نفر نباشد و در این صورت هیچ افزایش ثروتی نخواهیم داشت. در حقیقت سایرین در حال استفاده از کمک‌های اقلیت هستند.

[←۲۹۳]

Stiglitz Joseph

[←۲۹۴]

Hesiod

[←۲۹۵]

Bruyère La de Jean

[←۲۹۶]

même du personnes les dans que guère rencontrent se ne jalousie la et L'émulation :Bruyère La  
condition même de et talent même de ,art

[←۲۹۷]

Lamont Michelle

[←۲۹۸]

اتفاقی که در پارلمان انگلستان افتاد، نشانه‌ای از رسوایی بود: اعضای پارلمان به خودشان تلویزیون و ماشین ظرف‌شویی  
می‌دادند که عموم می‌توانستند به‌سادگی آن را تصور کنند و علیه‌ش شورش کردند.

یکی از اعضای پارلمان گفت: «این‌طور نیست که من به ارزش یک میلیون پوند، اوراق قرضه برداشته باشم.» عوام تلویزیون‌ها را  
درک می‌کنند و نه اوراق قرضه را.

[←۲۹۹]

یک بحث فنی وجود دارد که می‌گوید اگر فرد مسئله را به شکلی پویا نگاه کند، نه به صورت ساکن، مالیات بر ثروت بیش از  
کارآفرین به نفع حقوق‌بگیر است.

[←۳۰۰]

don Cambridge pensant bien

[←۳۰۱]

speakers cockney

[←۳۰۲]

compagnie de dames

[←۳۰۳]

(اصطلاحی شبیه به «نوشابه موشابه»، «عشق مشق»، «بحران محران»)

[←۳۰۴]

Nature Our of Angels Better The

[←۳۰۵]

Cirillo Pasquale

[←۳۰۶]

Geithner Tim

[←۳۰۷]

(واژه مصوب فرهنگستان برای عبارت Delicatseen - مغازه‌ای که خوراکی‌های خارجی می‌فروشد)

[←۳۰۸]

Eliazar Iddo

[←۳۰۹]

Heathrow

[←۳۱۰]

Volatility

[←۳۱۱]

(افسانه‌ای بوده که دنیا بر روی لاک یک لاک‌پشت عظیم‌الجثه قرار گرفته است و این لاک‌پشت خود بر روی یک لاک پشت



بزرگ‌تر قرار دارد و به همین صورت تا انتها بدون این که لاک‌پشت‌ها تمام بشوند)

[\[←۳۱۲\]](#)

Corinth of Periander

[\[←۳۱۳\]](#)

X Alfonso

[\[←۳۱۴\]](#)

Sabio El

[\[←۳۱۵\]](#)

شهر کتاب (nbookcity.com)

[←۳۱۶]

Paul Ron

[←۳۱۷]

یک مشاهده در مورد مدرنیته. تغییر به خاطر تغییر، همان طور که در معماری، غذا و سبک زندگی می بینیم، عموماً متضاد پیشرفت است. همان طور که در «پادشکننده» توضیح دادم، اگر نرخ جهش و پیشرفت زیاده از حد باشد، باعث می شود که مزایای تغییرات پیشین را نتوانیم دریا بیم: تحول (و پیشرفت) نیازمند تغییرات متعادل می باشد (نه با فاصله زمانی کم).

[←۳۱۸]

Davos

[←۳۱۹]

Name-dropper - کسی که برای مقهور کردن دیگران و شوآف در صحبت خود مداوماً اسامی افراد معروف را به کار می برد، طوری که انگار با آنها معاشرت دارد!

[←۳۲۰]

جوایز به شکل نفرین: در واقع یک باور قدیمی بین معامله گرها است که ستوده شدن توسط روزنامه نگارها یک شاخص برعکس است. من این موضوع را از یک تجربه سنگین فهمیدم. در سال ۱۹۸۳، درست قبل از این که معامله گر شوم، گول بزرگ کامپیوتری IBM بر روی جلد BusinessWeek، مجله تاثیر گذار آن زمان، به عنوان یک شرکت عالی رفت. سادلوحانه برای خرید سهام عجله کردم.

بدجوری ضربه خوردم. و ناگهان متوجه شدم که اگر قرار است کاری بکنم، باید آن را به صورت استقراضی بفروشم (short کنم) تا از افت ارزش سهام سود ببرم. در نتیجه معامله را برعکس کردم و فهمیدم ستایش دسته جمعی روزنامه نگارها در بدترین حالت مشکوک و در بهترین حالت نفرین است. IBM دچار افتی شد که حداقل یک دهه و نیم ماندگار بود، تقریباً فروپاشید. بعدها یاد گرفتم که از بخشی از جوایز افتخاری و گرامی داشت ها فاصله بگیرم، زیرا اگر توسط قضات اشتباهی داده شوند، احتمالاً

به شما در اوج ضربه خواهند زد (شما ترجیح می‌دهید که توسط رسانه‌های عمومی نادیده گرفته شوید، یا حتی بهتر، از شما خوششان نیاید).

Hinchcliffe Brian که روی رستوران‌ها سرمایه‌گذاری می‌کند و قبلاً معامله‌گر بوده، این میانبر ذهنی را به من فهماند: جاهایی که جایزه «بهترین» چیزی (بهترین فضا، بهترین پیش‌خدمت‌ها، بهترین ماست تخمیرشده و سایر نوشیدنی‌های غیرالکلی برای شیخ‌هایی که سر می‌زنند و غیره) را دریافت می‌کنند، قبل از مراسم اهدای جوایز بسته می‌شوند. طبق مشاهدات تجربی، اگر می‌خواهید از نویسندگانی طی نسل‌های متمادی یاد برده شود، مطمئن شوید که او هیچ وقت جایزه‌ای که به اسم نوبل ادبیات از آن نام برده می‌شود را دریافت نکند.

[←۳۲۱]

معمولاً نسبت به برخی شخصیت‌های عمومی آلرژی دارم و نسبت به برخی خیر. مدتی طول کشید تا توانستم خط میان این دو گروه را به صراحت ترسیم کنم. تفاوت در ریسک‌پذیری است و این که آیا فرد نگران اعتبارش هست یا نه!

[←۳۲۲]

(مرکزی که در آمریکا مسئول ارائه گواهینامه رانندگی برای رانندگان است)

[←۳۲۳]

Feyerabend Paul

[←۳۲۴]

در یک متن فنی با عنوان «فرا توزیع مقادیر  $p$ » (p-values of Meta-distribution) که در زمینه تصادفی بودن «مقادیر  $p$ » و دستکاری آن‌ها توسط محققین است، نشان دادم که معناداری آماری این مقالات حداقل ده برابر (of order one magnitude) کوچک‌تر از ادعاهایشان است.

[←۳۲۵]

Hellenistic

[←۳۲۶]

Epictetus

[\[←۳۲۷\]](#)

Juvenal

[\[←۳۲۸\]](#)

Horace

[\[←۳۲۹\]](#)

Rochefoucauld La

[\[←۳۳۰\]](#)

Vauvenargues

[\[←۳۳۱\]](#)

Bruyère La

[\[←۳۳۲\]](#)

Chamfort

[\[←۳۳۳\]](#)

Bossuet

[\[←۳۳۴\]](#)

Erasmus

[\[←۳۳۵\]](#)

Festinger Leon

[\[←۳۳۶\]](#)

Aesop

[\[←۳۳۷\]](#)

Fontaine La

[\[←۳۳۸\]](#)

Nineveh of Ahīqar Assyrian

[\[←۳۳۹\]](#)

(۲۱),XXX) Annals Livy's

[\[←۳۴۰\]](#)

sentiunt mala quam bona homines Segnius

[\[←۳۴۱\]](#)

Ennius

[\[←۳۴۲\]](#)

mali est nihil cui ,est boni Nimium

[\[←۳۴۳\]](#)

illa biꞑikkak Ma ,tuo unges praeter caput scabat Non (itch your scratch best can fingernail Your)

.ꞑifrak

[\[←۳۴۴\]](#)

Scaliger

[\[←۳۴۵\]](#)

Arabicorum Proverborum

[\[←۳۴۶\]](#)

sting can bee a ,mollified are souls our When

[←[۳۴۷](#)]

Machiavelli

[←[۳۴۸](#)]

Rousseau

[←[۳۴۹](#)]

xalʿajra xaʿra min aʿsan ʿid bil xasfour

[←[۳۵۰](#)]

amittitur veritas allercando Nimium

[←[۳۵۱](#)]

Syrus Publilius

[←[۳۵۲](#)]

Browning Robert

[←[۳۵۳](#)]

Megara of Theognis

[←[۳۵۴](#)]

Kos of Epicharmus

[←[۳۵۵](#)]

Pyrrhus

[←[۳۵۶](#)]

Cynéas

[←[۳۵۷](#)]

گل یا گال منطقه‌ای در غرب اروپا و شامل فرانسه، بلژیک، غرب سوئیس و بخش‌هایی از هلند و آلمان است.

[←۳۵۸]

(۱۴۳۱, V) Natura Rerum De Lucretius'

[←۳۵۹]

نوعی لیکور فرانسوی

[←۳۶۰]

.bonum esse quodlibet pomum pulchrum aurum/nec ut splendet quod totum aurum teneas Non

[←۳۶۱]

.B Terry

[←۳۶۲]

Powers Jimmy

[←۳۶۳]

Simenon Georges

[←۳۶۴]

Colette

[←۳۶۵]

Greene Graham

[←۳۶۶]

Maigret, یک سریال تلویزیونی

[←۳۶۷]

.science doing by science do you do nor ;firm a creating by firm a create don't You

[←۳۶۸]

KNOT GORDIAN THE

[←۳۶۹]

Magnus the Alexander

[←۳۷۰]

Brighton Henry and Gigerenzer Gerd

[←۳۷۱]

Dawkins Richard

[←۳۷۲]

(پانزی یک عملیات سرمایه‌گذاری کلاه‌بردارانه است. مجموعه‌ای به شما سود بالاتر و غیرمتعارفی را تعهد می‌دهد و این سود را از پول از سرمایه‌گذاران بعدی تامین می‌کند. این روند تا جایی که میزان پول جدید سرمایه‌گذاری شده بیشتر از سودهای تعهد شده باشد ادامه پیدا می‌کند. در نهایت این سیستم فرو می‌پاشد، چون سرمایه‌گذاری‌های جدید جواب‌گوی سود تعهد داده شده به افراد قبلی نیست)

[←۳۷۳]

Norman Joe and Bar-Yam Yaneer

[←۳۷۴]

(رولت روسی نام نوعی شرط‌بندی بر زندگی یا مرگ است که طی آن شرکت‌کنندگان روی یک هفت‌تیری که شش گوله ظرفیت دارد فقط یک گوله می‌گذارند و خشاب را می‌چرخانند و سپس روی شقیقه خود شلیک می‌کنند.)

[←۳۷۵]

Vuitton

[←۳۷۶]



همین بحث در مورد بیوگرافی دانشمندان و ریاضیدانان که توسط خبرنگاران حوزه علوم - یا بیوگراف نویس های حرفه ای - نوشته شده صدق می کند. آن ها مقداری روایت پیدا کرده و در مورد اهمیت دانشمندان بزرگ نمایی می کنند.

Thyestes

[\[←۳۷۹\]](#)

Vauvenargues

[\[←۳۸۰\]](#)

Courtier of Book The

[\[←۳۸۱\]](#)

Castiglione Baldassare

[\[←۳۸۲\]](#)

Malbec

[\[←۳۸۳\]](#)

Assassins

[\[←۳۸۴\]](#)

Godfather

[\[←۳۸۵\]](#)

Sinatra Frank

[\[←۳۸۶\]](#)

Sicarii

[\[←۳۸۷\]](#)

Sanjar Ahmad

[\[←۳۸۸\]](#)

به نظر می‌رسد که مطالعات ما در مورد حشاشین می‌تواند توسط کمپین‌های آلوده دشمنانشان دچار سوءاطلاعات شده باشد،

از جمله داستان‌های جعلی که می‌گویند نام این گروه از مصرف‌حشیش‌آمده و آن‌ها پیش از اقدام به قتل نشئه می‌کردند.

[\[←۳۸۹\]](#)

Weisenborn Mark

[\[←۳۹۰\]](#)

Cirillo Pasquale

[\[←۳۹۱\]](#)

Monsanto-Malmaison Hillary

[\[←۳۹۲\]](#)

Münster zu Ernst

[\[←۳۹۳\]](#)

Miterrand François

[\[←۳۹۴\]](#)

Diocletian

[\[←۳۹۵\]](#)

Caligula

[\[←۳۹۶\]](#)

Caracalla

[\[←۳۹۷\]](#)

Elagabalus

[\[←۳۹۸\]](#)

Nero

[←۳۹۹]

Republic

[←۴۰۰]

Glaucon

[←۴۰۱]

Gyges

[←۴۰۲]

Cameron David

[←۴۰۳]

Society Royal

[←۴۰۴]

(اصطلاحی برای مقامات عالی رتبه که بیشتر در چین باستان، کره و ویتنام رواج داشته)

[←۴۰۵]

بالاخره روزی خبرنگاری به فاصله گرفتن از نظرات عموم پایان می دهد، همان طور که در داستان گاگر ذکر شده است. وبلاگ گاگر یک تماشاگه جنسی بود که تخصصش افشای زندگی خصوصی مردم در مقیاس صنعتی بود. بالاخره گاگر که روی قربانیان ضعیفتر از نظر اقتصادی اش قلدری می کرد (غالباً ۲۱ ساله‌ها در صحنه‌های پورن انتقامی)، یک فرد ثروتمندتر برایش قلدری کرد و ورشکست شد.

خبرنگاران به شکلی اغراق‌آمیز جانب گاگر را گرفتند و «آزادی اطلاعات» را دستمایه خود قرار دادند؛ بدترین نوع استفاده‌ای که می شد از «آزادی اطلاعات» کرد، درحالی که مردم طبیعتاً جانب قربانیان را می گرفتند. این امر به خواننده یادآوری می کند که خبرنگاری مادر تمامی مشکلات نمایندگی است.

[←۴۰۶]

Harris Sam

[\[←۴۰۷\]](#)

Richelieu

[\[←۴۰۸\]](#)

Voltaire

[\[←۴۰۹\]](#)

Talleyrand

[\[←۴۱۰\]](#)

Hayek

[\[←۴۱۱\]](#)

Cambridge and Keynes Contra

[\[←۴۱۲\]](#)

Aquinas - Theologica Summa

[\[←۴۱۳\]](#)

Lycurgus

[\[←۴۱۴\]](#)

Sontag Susan

[\[←۴۱۵\]](#)

Mandelbrot Benoit

[\[←۴۱۶\]](#)

Weil Simone

[←۴۱۷]

Amherst

[←۴۱۸]

D'Souza Dinesh

[←۴۱۹]

Munger Charlie

[←۴۲۰]

(معاهده‌ای در سال ۱۶۴۸ که به جنگ مذهبی ۳۰ ساله بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در اروپا پایان داد و مرزهای برخی کشورهای امروزی را تعیین کرد.)

[←۴۲۱]

Zulu in "kuru"

[←۴۲۲]

empirica the for lurid the Mistaking

[←۴۲۳]

این یک خطای ابتدایی اما رایج است که در «فریب‌خورده تصادفی بودن» به آن اشاره کرده‌ام؛ در آن ما تکرار را با موارد قابل انتظار (میانگین) اشتباه می‌گیریم. افرادی که معامله‌گر نیستند به سختی متوجه می‌شوند که اگر بانک جی.پی. مورگان ۲۵۱ روز از ۲۵۲ روز ممکن را پول درآورده باشد، لزوماً نشانه خوبی نیست و غالباً باید آن را به‌عنوان یک هشدار تلقی کنند.

[←۴۲۴]

Annales

[←۴۲۵]

Cirillo Pasquale ,Weisenborn Mark Captain

[←۴۲۶]

Bellevue

[←۴۲۷]

Notaras Lucas

[←۴۲۸]

Ephesus of Mark Saint

[←۴۲۹]

چه بخوانیم؟ مسئله *negativa via* حل نخواهد شد، اما برای شروع کار به جای تاریخ روم در قالب شخصیت‌هایی مثل سزار و پومپه یا تعادل قدرت در جنگ پلوپونز یا دسیسه‌های دیپلماتیک در وین، مطالعه زندگی روزانه و مجموعه قوانین و سنن را در نظر داشته باشید.

به صورت تصادفی کتاب «تاریخی از یک زندگی خصوصی» (چهار جلد به زبان انگلیسی) نوشته پل وین، فیلیپ آریس و جرج دویی که حدود ۳۰ سال پیش نگاشته شده را پیدا کردم. جلد اول (روم باستان) از آن موقع همیشه در یک فاصله کم از تخت خواب من بوده. یک کتاب دیگر که می‌توان به‌عنوان نماینده انتخاب کرد، «مونتالیو، کاتاریسم و کاتولیک‌ها» اثر امانوئل لی‌روی لادوری است.

برای مدیترانه محبوب اما مشکل‌خیز ما نیز اثر بزرگ فرناند برادل را مدنظر بگیرید: «مدیترانه و دنیای مدیترانه‌ای در عصر فیلیپ دوم». مطالعه شرح وقایع و نیز در قالب مبادلات آن، به‌نوعی شیرین‌تر از مزخرف‌های ژئوپلتیک و انتزاعی است. برخی کتاب‌ها مجبورتن می‌کنند ادویه‌ها را استشمام کنید. از زمانی که کتاب‌های دویی، برادل، بلاک، آریس و همکاران را کشف کردم، دیگر نمی‌توانم کتاب‌های تاریخ مرسوم نظیر کتاب مربوط به امپراطوری عثمانی با تمرکز بر سلطان‌هایش را به راحتی مطالعه کنم.

به نظر می‌رسد که مورخان آن سوی مرزها سبکی زننده از «روایت غیرداستانی» به سبک نیویورکر را در پیش گرفته‌اند. سایر کتاب‌ها: «روسپی درباری و کیک‌های ماهی» نوشته جیمز دیویدسون که در آن نحوه نان خوردن یونانی‌ها با دست

چپشان را مشاهده می کنید. یا کتاب «کشف فرانسه» نوشته گراهام راب که به شما می گوید فرانسوی ها در سال ۱۹۱۴ خیلی فرانسوی صحبت نمی کردند. و بسیاری موارد دیگر.

[←۴۳۰]

.Arabic in religion and Hebrew in law means Din

[←۴۳۱]

Augustine Saint

[←۴۳۲]

Theodosius

[←۴۳۳]

Ulpian

[←۴۳۴]

Papinian

[←۴۳۵]

Din

[←۴۳۶]

Nomous

[←۴۳۷]

قبطیان مصری به شکلی فزاینده مورد آزار و اذیت مسلمانان سنی بودند، اما کلیسای قبطی با تشکیل حکومت خودگردان در منطقه خاصی از مصر مخالف بود و می گفت که داشتن نهاد سیاسی در این دنیا از خواسته های مسیحیت نیست.

[←۴۳۸]



profane and holy between separation marked a have Judaism nor Islam Neither

[←۴۳۹]

Maximus Pontifex

[←۴۴۰]

Augustus

[←۴۴۱]

Calvin - (از رهبران پروتستانها که حکومتی با مرکزیت ژنو سوئیس با رسمی کردن مذهب پروتستان ایجاد کرد)

[←۴۴۲]

(حمله سلول‌های سرطانی از یک عضو به عضو دیگر؛ مثلاً از کبد به ریه.)

[←۴۴۳]

Gibbon

[←۴۴۴]

LIBERTARIANISM

[←۴۴۵]

(رویه‌ای در اتحاد جماهیر شوروی که پست‌های حکومتی توسط اعضای حزب اشغال می‌شدند)

[←۴۴۶]

Sergius Saint

[←۴۴۷]

Sarkis Mar

[←۴۴۸]

,irban ʔubbi fil qataxani /Falaw araka likay xiyala ayatamtul ,hawaka fi ʔarran k'alqa Taraktu'l

wajjahani lkurbanu ana ,minni mawlaya ya ʔʔta ma siwaka/faʔuth ila (fu'ada)ou malil lama  
nidaka

که این هم شاید از نظر اصالت مشکوک باشد.

[\[←۴۴۹\]](#)

۴۷, Concilium Sacrosanctum

[\[←۴۵۰\]](#)

(در مسیحیت و یهودیت اعتقاد بر این است که فرزند قربانی حضرت ابراهیم، اسحاق بوده است.)

[\[←۴۵۱\]](#)

Halbortal Moshe

[\[←۴۵۲\]](#)

Maimonides

[\[←۴۵۳\]](#)

(Procrustes, افسانه یونانی راهزنی که اسیران را در تختخواب خود می خواباند و اگر درازتر بودند پاهای آن ها را می برید و اگر

کوتاه تر بودند آن ها را کش می داد. کتاب چهارم از سری اینسرتوی نسیم طالب «تخت پروکریستوس» نام دارد)

[\[←۴۵۴\]](#)

Gemelli Agostino

[\[←۴۵۵\]](#)

Asclepius

[\[←۴۵۶\]](#)

Vediovis

[\[←۴۵۷\]](#)

Heretics

[\[←۴۵۸\]](#)

Vision

[\[←۴۵۹\]](#)

Vitruvius

[\[←۴۶۰\]](#)

sorry than safe Better

[\[←۴۶۱\]](#)

Hobbes

[\[←۴۶۲\]](#)

Buffett Warren

[\[←۴۶۳\]](#)

Simon Herb

[\[←۴۶۴\]](#)

Gigerenzer Gerd

[\[←۴۶۵\]](#)

Simon

[\[←۴۶۶\]](#)

(در نظریه پیچیدگی محاسباتی، مساله سایمون یک مساله محاسباتی است که در یک کامپیوتر کوانتومی به صورت نمایی سریع‌تر از یک کامپیوتر سنتی می‌تواند حل شود)

[\[←۴۶۷\]](#)

Samuelson Paul

[←۴۶۸]

Diamond Jared

[←۴۶۹]

understanding risk sound and principle precautionary the Hence

[←۴۷۰]

Edge

[←۴۷۱]

Warqa Ibn Theodorus

[←۴۷۲]

(Point Uncle - جایی که معامله گر در نظر گرفته بعد از آن نقطه دیگر به معامله ادامه نخواهد داد. این نقطه می تواند یک سطح مشخصی از اعصاب خوردی باشد و یا تحمل میزان مشخصی از ضرر و یا سود بردن)

[←۴۷۳]

(یکی از معانی Ensemble در زبان انگلیسی اجرای گروهی بازیگران یا موزیسین هاست و معنی دیگر آن مجموعه ای اجزا که به عنوان یک کل دیده می شوند. در ادبیات علمی فارسی به دلیل ویژگی های خاص این کلمه از آنسامبل استفاده شده است.)

[←۴۷۴]

Peters Ole

[←۴۷۵]

Gell-Mann Murray

[←۴۷۶]

Bernoulli Jacob

[←۴۷۷]

همانند پروژه «دُم کلفت من» که در فصول پیش مطرح کردم، شاید اقتصاددان‌ها از مسئله آنسامبل-زمانی آگاه باشند، اما آگاهی‌شان به نوعی عقیم است. همچنین آن‌ها می‌گویند «قضیه دُم کلفت‌ها را می‌دانستیم»، اما به نوعی تشخیص نمی‌دهند که پیشبرد این ایده به گام بعدی می‌تواند تضاد زیادی با کارهای پیشینشان ایجاد کند. این عواقب کار هستند که اهمیت دارند.

[←۴۷۸]

Shannon Claude

[←۴۷۹]

Thorp Ed

[←۴۸۰]

Kelly .L.J

[←۴۸۱]

Criterion Kelly

[←۴۸۲]

Cramér Harald

[←۴۸۳]

Spitznagel Mark

[←۴۸۴]

Universa

[←۴۸۵]

حسابداری ذهنی به گرایش مردم اشاره می‌کند که دوست دارند به صورت ذهنی (یا فیزیکی) سرمایه‌های خود را در حساب‌های ایزوله و جداگانه بگذارند، بر روی منبع پول تمرکز کنند و فراموش کنند که به عنوان صاحب کلی، منبع نباید

اهمیت داشته باشد. مثلاً فردی که کراوات را به خاطر این که گران است و اضافی به نظر می‌رسد نمی‌خرد، در صورتی که همسرش از حساب مشترکشان استفاده کرده و همان را برای تولدش بخرد هیجان‌زده خواهد شد.

در این مورد تحت بررسی، تیلر می‌گوید تغییر استراتژی فرد بسته به منبع کسب سرمایه اشتباه است و فرقی نمی‌کند آن را از کازینو دریاورد یا اینکه سود یک موقوفه مالی باشد. مشخص است که تیلر همانند هم‌قماش‌هایش به پویایی‌ها بی‌توجه هستند: دانشمندان علوم اجتماعی با چیزهای متحرک میانه خوبی ندارند.

[←۴۸۶]

در واقع معمولاً با مرگ خودم به‌اضافه کسی که دوست ندارم زنده بماند، مثلاً استوین پینکر استاد دانشگاه ژورنالیستیک، شوخی می‌کنم و می‌گویم بدتر از این است که فقط خودم بمیرم.

[←۴۸۷]

Misfitness

[←۴۸۸]

Ethics Nicomachean

[←۴۸۹]

(????????) Sophrosyne

[←۴۹۰]

Homer

[←۴۹۱]

Solon

[←۴۹۲]

Pericles

[←۴۹۳]

Thucydides

[←۴۹۴]

برای نشان دادن پوچی علوم اجتماعی، آن‌ها باید احساس‌گرایی «نورون‌های آینه‌ای» را گردآوری کنند تا پیوند میان فرد و جمع را نشان دهند.

اتکا به نوروفلان نوعی از علم‌گرایی است که «پورن مغزی» نامیده می‌شود و در «پادشکننده» مورد بحث قرار گرفته است.

[←۴۹۵]

Chernoff

[←۴۹۶]

Kardashian Kim

[←۴۹۷]

Embrechts Paul

[←۴۹۸]

theory value Extreme

[←۴۹۹]

distribution value extreme Generalized

## از مقدمه کتاب

درک سازو کارهای پوست در بازی باعث می‌شود معماهای پیچیده‌ای که در زیر لایه‌های شکیل واقعیت وجود دارند را بفهمیم. مثلاً:

- چگونه اقلیت‌های کاملاً نامدار، دنیا را اداره کرده و سلیقه‌ی خودشان را بر ما تحمیل می‌کنند؟

- چگونه عام‌گرایی (Universalism)، افرادی را که قرار است به آن‌ها کمک کند نابود می‌کند؟

- چه اتفاقی افتاده که امروز تعداد برده‌های بیشتری از دوران رومی‌ها داریم؟

- چرا الهیات مسیحیت به وجه انسانی عیسی مسیح و تمایز آن با وجه الهی‌اش پافشاری می‌کند؟

- چگونه مورخان با گزارش جنگ‌ها و عدم گزارش صلح، موجب سردرگمی ما شده‌اند؟

- چگونه نامزدهای مناصب سیاسی با نقصان‌های مشهود خود از بروکرات‌هایی که سوابق بی‌عیب و نقصی دارند، واقعی‌تر به نظر می‌رسند؟

- چرا کمپانی‌ها در مقاطعی که مدیران حرفه‌ای و علاقه‌مند به کارهای خوب دارند شکست می‌خورند؟

- چگونه باید امور خارجی را اداره کنیم؟

- چرا نباید هیچ‌گاه به خیریه‌های سازمان‌یافته پول بدهیم، مگر اینکه در یک حالت به شدت توزیع‌شده عمل کنند؟

- چرا اقتصاددان‌های رفتاری با مطالعه‌ی رفتار افراد هیچ کاری ندارند - و بازارها هم تقریباً کاری به سوگیری‌های شرکت کنندگان‌شان ندارند؟

- منطق اساسی ریسک‌پذیری چیست؟

**پوست در بازی عمدتاً به عدالت، شرافت و فداکاری مربوط می‌شود، چیزهایی که وابسته به هستی انسان‌هاست.**